



PE2448



حمد و ساقی و حق را که غیر معمول در نیات آدم را در آن گفته اند  
 و شکر و سپاس آن قدیمی که بر وحدت از نیست او آید  
 حکیمی که از روح مقدس پادشاهی موسی کون فانی  
 در ترتیب ترکیب حقایق انسانی از روح پذیرایند  
 گردانید و کمال ایشان را معرفت بر روی بیت و دور  
 تو جبر کمال فنی جانیده گردانید که مستعدان حال و طالع  
 مرسل فرستاد و تا نور حق از ظلمت اجل و نفس از زنگار  
 و در رسالت و حاکم ایشان در نبوت سید المرسلین  
 بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف اله  
 رسالت از میان خلق برگزید و بهجرات فانی  
 او که مقصود آفرینش بود و شریف الاله  
 چست می آمد متولد گردانید و بهر علم او  
 سبب ظاهر باطن عالمی از انجمن الاله

چون چون آیت محش و رایگان و عالمی  
 و نگویس کلمات برانی و دلیل ابراست آن  
 و او آن خالق که بیک مرکن نور ظلمت  
 ما آدم را بجفت کرامت و اقد که متعجبی او هم  
 درایت خود طبع عظمه و همت گفته بویست و توفیق  
 ان اقبال و بدو از برای ارشاد انبیا انسان انبیا  
 شایسته و کرد و رت شریک فرمود و سرور ایشان  
 بن و امام المستعین قائم الزمان انجمن الاله  
 را راضی است به سلام علیه از برای پیوست و توفیق  
 بهر دو دلالات ظاهر و کرامت نمود و بهر کسی است  
 است اما طاعت الاله و کرامت و نشان او است و بهر الای او  
 نور حکم که و انکست الهی عظیم عاق عالم است که در عالم  
 بدو و نور ایمان ساری است و از صلوات شرکت در هر طاعت

بعض و توحید و سرور و نیکوئی و دلاست کرد و مجادله و دشمنان دین و مشرکان صاحب ایمین بر توفیق بران جهت بر  
 فرمود که و جاد انهم التی ہی لیسن و حجه دفع مرض کفر و بدعت بندگان و شفاء دل حجاب قرآن مجید را که ظاهر  
 بطنش شخص صدق یقین است لعله غرض آنست که کتاب بسیار است بدی المتعین و جانی و دیگر فرموده که و شفاء لما فی  
 و بدی و رحمة المؤمنین و مبانی الفاظ و معانی این سبع مثانی برانوار سر رکعت رب العالمین تا چنانکه فرموده  
 لشرب علی العالمین فی الروح الا این علی علیک لکنون من النذیرین لبان عربی صین زبان و سیار او بخلق  
 بلکه از بجز علی که نزدیک حضرت او بود او به بندگان خود از زانی داشت تا نهال شجره ایمان ایشان را و شکست  
 سال طبیعت با حیات علم زندگانی و طراوتی پدید آمد و ثمره و دوحه ایشان در روستان دنیا که سوختنی بیجا بود  
 شوشانت علا و فی کبر و چون بواسطه ظلمات شب بمل شبیه شبها بل بدعت را از در کاست با حیات  
 فرق کردن معتقد بود و انوار نباتات کایت قرآن که معین طالع حرام و صین بر این حکمت و توان این  
 برای نباتات نام و محل شکلات بدیشان فرستاد و کافرا را بید تعالی بدی للناس نباتات من النور و النور  
 و جانی و دیگر فرموده که و جاد انهم التی هی لیسن و حجه دفع مرض کفر و بدعت بندگان و شفاء دل حجاب قرآن مجید را که ظاهر  
 انصافیت بی تناسی و توفیق قرآن مجید فرمود تا بسبب نباتات آن زبانی و در این توفیق سیاهی که در خاک میسوزد  
 آن برادر طایفه ما فخره و سیاحان عالم معرفت و خواصان در این حکمت صاحب کیم سید عالم و علماء اسلام و انوار  
 شاطین توفیق یقین ایشان ربیبین در و نباتات که و چنانکه میگوید حضرت کتاب  
 سنجقهم و انواع العظام و اعطای این آدم خصایصا بانوار الدرایه و المرایا و شرفهم بوی سبب لفظ  
 و کریم حجابان السمایا و زمین اجزیه لار شایع با کلیل الرساله و السمایا و ارسلم است خلق فطرا  
 و تعجب انهم شرب البیایا و صلی الله علیهم کمالا محمد الذی ارق العشایا فاطر و سید بد و غرا  
 با صاحب اکرام و افضایا و منشی از و که اضعف من و بر عدم حاج شوق تیار و شایع  
 بر کزید با آدم را در کل کائنات از سطحه کرانه شایع و زحمت از علم حکمت و حسن و انبیا را از برای شدن با شرف  
 که ظاهر دلیل صدق ایشان و صمد و از حضرت انجیل و غم دعوت محمد اکبر و اصل کما با بر حجاب آنها که از ایشان  
 دایت سلام بر شکر کنس انقلا حصن این ابریم مرتین و از با و آنکه نو و خبر بدیشان در شکلات و ذات جان پرور دین از



# فصل بعد شد

۲

بنا بر این اساسی همین و تقوی می بیند از انانی داشت و برود را با یکدیگر نبردست روح و بدن گردانید و چنان  
 ملک و زینت او را بدین تربیت و تقویت متصل کرد که معصود و معبود از آفریدن کنونات معرفت و است  
 او هم دعا قال البسی صلی الله علیه و آله وسلم و ایرعن بر بکست کثر تخفیفاً فادست ان اعرف خلقت مخلوق  
 لان اعرف و حکم حکم و اقتضای قضاء او ملک بار رفت البصایست دین از معرفت جبل و مرض سستی  
 بیفتی خلاص داد و علت کفران بصحت ایمان مبتدل گردانید کانی که چو نور ملک متعلی بودند  
 و ایشان را در میان خلق محلی ضیاع باشد نور لایح دین بقویست یقین در آفاق عالم شایع و یقین  
 گردانید تا نال شجره علم را تربیت دهند و بهر وقت از روزگار توفیق این کرامت بر بند  
 از دیگر بندگان خود از انانی داشت تا درین عصر بنا را برین عهد و حاضران این زمانه را بسایه دولت  
 و پیرایه تربیت خداوند دستور عظم صاحب السیف و العلم منبع الجود و الکرم ملک رفا  
 الاحم ذکر اسرار دقایق العلوم همگشاست از خلائق و الاثوم را کتب مراکب ترکیب مرکبات  
 جوهر بسیمایان را بیت مرتبه تربیت مراتب را بیت الاحسان معدن العلم و العطاء مرکز لغز  
 و الطاعن اکتفا و الدین علام الاسلام و المسلمین المحضون بغایت رب العالمین طاهرین  
 ترکیب الفهردی اعلاء الله تعالی رتبه درجه جلالت و نضاجاته و کتب اعدا و مشرف و منقش و زین  
 و شرف او اند و ضعفاء این را برین عهد را که روزگار گذار از ایشان سپرد گشته است و در  
 مرز و محیث ایشان ختم صبر گشته و زیب بهانها ده ایشان را به کم بهانی بدل کرد  
 و غت نفوس ایشان از بغلوس نهر مصطف علیه السلام بهانها ده و ایشان ازین فعال از بار می  
 شده بود اسطه بنده نوازی و آفتاب نظر تربیت و عنایت آن سپهر عالی ایشان  
 از سحوت مرغ ستم و خسل قبح شرم صیانت کرده و ذات سطر او را که مربی و زیات  
 است مجموع صفات حمیده و منبع فضائل گزیده گردانید تا از ازل زمانه بحال دانش و  
 درجه و خرم مؤید و خرم مؤکد و رانی قیاسی صاحب تبار گشته چنانکه میگویم **کظمم جهان را**  
 دستور باد و در کریم جهان بخش خیر بشر ملک سیرت ملک دان غزالین سپه

انوم  
 کلاه کار  
 دروغ  
 کوی  
 قرینه  
 و تربیت از  
 قریب  
 سوره  
 معقول  
 باشد  
 شمه و سیم  
 قلب گویند  
 خصوصاً

## فرج بعد بشفه

۳

سپهر اقتضا عالم خرد و شرف فلک است اتمی که در حضرتش به سینه شایان که بجایست قدر بلندش  
 ز فعل بندش بر فلک اثر بقا با دو است و رانا بود زمانه اوام و مکان را مقرر و چون متفق  
 جمیع طایق و مصدق را باب حقایق گشت که دست قصاص طعم را که چون نقطه و نوب محض گشت  
 حمل صفت و نور آساید آیام دولت او که عید اهل دین و وعید پاکشاست چون سرفرازی از  
 سر ملکوت جدا کرده است و ملکوت و حکام و هر جزا صفت که خدمت او بر میان جان بنداند و چون سر  
 بی آب حیات لطافت او نه بد کاخی مستعد زنده اند و از پدایش روزگار که چون اسد در عین ناپاک در  
 کین اند بید حمایت او در پناه گرفته اند و بیار آن عطاء او در گشت زار و دیار که بقیت هر یک عطر  
 بیکت برکت گاه و یکشایخ گیاه و زن نیارد و خاطر عقد کسای میخیزد ای او را بدین هیچ انکس نباشد  
 و ابلق یقین آیام که طالع خوش آساید کوشه نعل نرین و سیت و بر روی زمین حکم فرمان آن جان ملکوت  
 چون جدی مسلم آیام و با آدم است و خزانة امنیت اهل سر را که پیش ازین از ضعف جاوه چون و نومی  
 جزا بدیودن نصیب ایشان نفعنا ده و چون جوت و خشکی در تیه نامرادی مضطرب گشته بودند  
 بیکت اشارت از جو ابره صفت و و مراد و مکتبی گردانید و است و عین ایشان را از مال گشت بیداد و  
 ذکر تصنیف این کتاب است رای او باب معنی و اصحابی بنسب چنان اقتضا کرد که در بعضی  
 که از دجانه و قالی اهل این نامه را بهر از آنکه بشدت و بلا و محنت و غنا بتمنا بودند و بسبب شقا  
 و غایت و تربیت آن و بهر صاحب قرآن بدولت و فراغت و رفاهیت رسیدند و از آن  
 شدت فرج و از آن مضیق مخجج از زانی و اینست است مجموعه از نظم و نثر پرداخته گردانید و در متعقل و در کا  
 کسای که بجنسی و شدنی گذشته و خوف یابند و فوق ایشان بکرم ایزد بجان و قالی در امید کسایشان  
 شدت مضاعف شود و با اتفاق تالیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه را بهی این کلمات حسین بن  
 بن الحسین الدیلمی فی المودیدی سکنه اندلس کج الجنان و نور علیه صفا یقوت و الرضوان حواله است کردند  
 و هر چند خود را درین امر مضطرب و در قول و فعلی نازل نیار آنکه گفته اند من ضعف فقه استند فضا  
 میکردم اما چون اشارت و درخواست اهل سمر بر این جمله بود اجابت آن دعوت را از فراغ این قلم



## فهرست ابواب فرج عبدالستار

نجات یافت حکایت هشتم حکایت عبداللہ بن علیان کہ منوکل بر پدرش و اینجاست ششم گرفت  
 و قتل و مثل فروش و بعد از آن خلاص یافت حکایت نهم حکایت عبداللہ و آیت  
 کہ بعلی و مرضی خوف مبتلا شد و بر کاش و عای پس بن عبدلہ شفا یافت حکایت دهم حکایت  
 المہری کہ بازار لغویہ مرغانی نوشتی غلامی را لغویہ نوشت تا خود او با و خوش شد حکایت یازدهم  
 حکایت ابو مردان کہ ابو عبدلہ الکوفی صنایع او متعلّب سپرد و خدا تعالی صبیاحت کہ بگذاشت و بگرفت  
 حکایت دوازدهم حکایت ابن مقلد کہ در غایت گنجست بود و روزی بہ بیت طبری تعالی گرفت  
 و بعد از روز بدلت رسید حکایت سیزدهم حکایت ابو ایوب کہ قصہ نظم ابو صالح از پیش مرآت  
 و باز سکر و باطل و سبب حکایت چهاردهم حکایت کنہکان احمد بن خالد کہ زمان او را رشوت داد و  
 تا بدی کی گزشت کہ اہی ہند و بکس نتجہ بخشید حکایت پانزدهم حکایت احمد بن المدبر و رفتن او شام با  
 رفعت و دیر و طوق و حکایت شانزدهم حکایت حسن بن علی علیہا السلام کہ بدعی تبرک از شدہ معو  
 خلاص یافت حکایت ہفتم حکایت دعای کہ عباس بن جعفر بدختر و دبا موخت و سن بصری شد  
 بخواند از شر حجاج نجات یافت حکایت ہجدهم حکایت دعای کہ یعقوب بن جبریل و غایب شد  
 و بدان رنم خلاص یافت حکایت نوزدهم حکایت دعای کہ یوسف صدیق و حسن از جبریل علیہا السلام  
 بایموخت و بدان خلاص یافت حکایت بیستم حکایت ابراہیم بنی کہ بر کاش و دعای از خوف حجاج خلاص یافت  
 حکایت ہست و یکم حکایت ابو سعید تعالی ابراہیم بنی کہ بر کاش و دعای از خوف حجاج خلاص یافت  
 حکایت ہست و دوم حکایت مروی کہ حجاج قصد کشتن او داشت و برکت و دعای کہ ابراہیم بنی  
 علیہا السلام آموختہ بود خلاص یافت حکایت ہست و سیم حکایت ابو البراک کہ رومی بروی غالب شد  
 و او را بنیاحت داد و دعای بخواند او را مردہ یافت حکایت ہست و چهارم حکایت مروی معنیہ  
 او را بخواند کشتہ او دعای با خلاص بخواند و نجات یافت حکایت ہست و پنجم حکایت مروی کہ مرو  
 بکشتن او را فرمود و او امان خواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذازد و خلاص یافت حکایت  
 ہست و ششم حکایت مروی کہ بکشد مبتلا بود و باقی او را خواند و دعای بایموخت او بخواند و خلاص یافت

خلاص یافت حکایت <sup>۳۳۱</sup> ششم حکایت شخصی که بر دهنش خم خود عشق آورد و از دوست پیمان ماویان شکست  
 نام خواستند و آنچه بدان سبب مشقت یافت حکایت <sup>۳۳۲</sup> ششم حکایت شخصی که در راه بر روی رسی و لنگام  
 تعلق نموده در باطن قصد قتل او کرد و آن شخص اسب را بلاک کرد حکایت <sup>۳۳۹</sup> دهم حکایت عسکری  
 که بنده او بگریخت و چون خواجه غلام را بیاخت قصد قتل خواجه کرد و عاقبت خواجه خلاص یافت  
 حکایت <sup>۳۴۱</sup> یازدهم حکایت علی قلی عامل که محصل او در بقایای مال بر او اصرار مینمود و او بدشمن خود  
 کرد و اشتوار باز یافت حکایت <sup>۳۴۳</sup> دوازدهم حکایت فضل بن یحیی که پدرش از غار هزار هزار در  
 بوقت احتیاج گرفت و بعد از آن باز بوی رو کرد و او گرفت و از ابو یوسفی حکایت <sup>۳۴۶</sup> سیزدهم  
 حکایت خلاص او ن قاضی القضاات محمد بن قاسم بن عیسی را از دست فتنه بین بعد از تسلط حلیفه  
 سجد تمام حکایت <sup>۳۴۸</sup> چهاردهم حکایت غضب ملک عجم بکنانه خود بر خواند لار خود و خلاص یافت  
 او از نیاست بکنانه بزرگ حکایت <sup>۳۵۲</sup> پانزدهم حکایت حجاج که شخصی بر وی عروج کرد و چون  
 وی غلبه یافت بسبب حق قضایی که ثابت گردانید او را بکشید و خلاص یافت حکایت <sup>۳۵۳</sup> شانزدهم حکایت  
 که بسبب جوانان ملک امید از حیات بریدند و بسبب از باب بخت یافتند و این باب <sup>۳۵۴</sup> بیست و دو  
 حکایت <sup>۳۵۳</sup> اول حکایت بر ابراهیم الخواص که بر لوح کشتی خلاص یافت و چون کشتی فیل  
 از بلاکت این شد حکایت <sup>۳۵۵</sup> دوم حکایت پریزالی که صدقه بدویش داد و در حال فرزندش در سفر  
 از زبان شیر خلاص یافت حکایت <sup>۳۵۷</sup> سوم حکایت شخصی که او را شیر در پیشه برد و اطفال او را بکنانه  
 داد و خلاص یافت با همیان زرن بکنانه آمد حکایت <sup>۳۵۸</sup> چهارم حکایت غلام وزیر که بدشمن رفت و عسکرا  
 جراحات حربه در و آن بود که بواسطه شیرازی ایشان خلاص یافت حکایت <sup>۳۶۱</sup> پنجم حکایت جو  
 که از پیشه شیرازی روی بوی نهاد و او بواسطه مادر و که کیا بیست خلاص یافت حکایت <sup>۳۶۲</sup> ششم حکایت  
 شخصی که بکنانه خود آمد و مطروح بود و آن خانه را بسبب که دم باند گذارشته بودند و از زخم گردان آن  
 مرض خلاص یافت حکایت <sup>۳۶۵</sup> هفتم حکایت طفلی که از بغل زنی در آب افتاد و در بون حلقاب آن  
 کوک را و خلاص بچه از بچه عقاب حکایت <sup>۳۶۶</sup> هشتم حکایت فیلی که صیاد را برد تا ماری را که فرا

او بود بخت داد را با خود را می آنگه آن فلان با با او ای آورد و حکایت نهم حکایت مهران  
که از سوزنی روی پرشته بنا و با شیری در افتاد و یک شخص دیگر را بخود از دهن شیر خلاص داد حکایت  
دوم حکایت شخصی که شیری وار و با فی روی بوی آوردند و او را خلاص ساخت بخت پس او را بوی  
و بگذشتند حکایت یازدهم حکایت ابو السائب القاضی که در مسجد جصاصی با جری نشسته بود و شیری  
در آنجا رفت و عودن را بگذاشت کرد و ایشان خلاص یافتند حکایت دوازدهم حکایت شخصی که  
پیش شیری در پرشته بنزد او را نیز در پرشته برد و او خلاص یافت و همیان نزد پدر خود بیافت بخت  
ششم در ذکر حاجتی که بعلت بیماری سخت مبتلا شدند و بعد از نومیدی بطایفه حضرت باری شفا یافتند  
و این بخت برشت حکایت اول حکایت لبیب عابد که از بندگی بنوا بگری  
و بعد از آن از غایت علت فلاح شفا یافت حکایت دوم حکایت جوانی که خون از کلو بری  
از دست مجذوم ذکر یا مجذومت معالجه کرد و شفا یافت حکایت سوم حکایتی که مولف کتاب کوچه شخصی  
کوچه در محدوده رفته بود و هیچ امید جانش نبود و طبعی بخت معالجه کرد و شفا یافت حکایت چهارم  
حکایت شخصی که باور از گوش بر جبهه و آینه بود و در گوش گرفت و طبعی بخت از او بیرون آورد و شفا  
یافت حکایت ششم حکایت شخصی مستفی که امید جانش نبود و بخت بر آن کرده که در روی  
بختها خورده بود و شفا یافت حکایت هفتم حکایت علوی مستفی که اعراب با وید او را بر دوش میان  
آنها ماری بر زدن بخورد و از آن مهال و عرب بسیار کرد و شفا یافت حکایت هشتم حکایت جبرئیل  
که بیرون از رشید را که اطعمه بسیار خورده بود و بهیوش شده بخت معالجه کرد و شفا یافت بخت  
یازدهم در حکایات جامع که با سبیلها و لصوص قطع الطریق گرفتار گشتند و اموال و مواشی ایشان  
غفلت شد و بطرف باری تعالی از چنگ ایشان خلاص یافتند و این بخت است برده حکایت یک  
اول حکایت و عجل شاعر که مرثیه در حق خاندان رسول گفت و از مامون و غیره و شرف یافت و آن را  
را در آن برد و برکت پیر این مامون رضا علیه السلام تمام اموال او را دست در و آن باز آورد  
و او از چنگ ایشان خلاص یافت حکایت دوم حکایت حارثی شاعر که کردی تمام است اول

توضیح ابواب مسیحی بعد از رساله

کار و از ابرو و او را ضرری نرسانید و از چنگ او خلاص یافت حکایت سیوم حکایت کاظمی تخی  
 که نایب او را پسری محبوب بود و وقتی در روان در کشتی بر او فکادند چون آن پسر نایب ایشان بود و تخی  
 را خلاصی او حکایت چهارم حکایت خادم این تعلقه که در روان بروی غالب شدند و اموال متکا  
 کردند و خاتم جعلی خلیفه را با او خلاص یافت حکایت پنجم حکایت واسطی که بکلیه فضل بصیر را  
 بکشاد و وزیر بود بصیری بواسطه رفت و فضل او را بکشاد و وزیر بصره آورد و حکایت ششم حکایت یحیی  
 که غم بصره داشت و وزنی رفیق او را بکشت و او را بلبست و باز در بروی غالب شد و کتاب  
 شتر او را بشیری دفع کرد و او خلاص شد حکایت هفتم حکایت شخصی که با نایبانی جعلی و کشتی بانی در  
 کشتی بود و با نایبانی بیوش شد و چون بهوش آمد یکصد دنیا را دکم شده بود و باز در خانه همان  
 نایبانی یافت حکایت هشتم حکایت شخصی که در جوانی تقصیر حال در روان کرد و در پیری و وزنی  
 مال او را بر سر او و بفرستاد از حراس تقصیر کرد و تا مال یافت حکایت نهم حکایت شخصی که بسیار  
 و قوت چند روزه برد و شخصی قوتهای او را بکورد و قوت آنرا و غله او بیک محطه آورد و حکایت  
 دهم حکایت ابو علی که قصد قانع کرد و تا استقامت ایشان گرفت و شخصی بر نهایی و سلام  
 خواست و تا استقامت آنال ابروی باز تصرف کرد باب دوازدهم و حکایت رزوه که بخوف  
 مبتلا شدند و عاقبت با من بدل گشت و این باب شصت و یک حکایت بر یازده حکایت اول حکایت  
 یکی از مخفیان که پیش پیرون شری بخواند و او حال پیران تقصیر کرد و چون محتاج بود و او استغنی گردانید و حکایت  
 دوم حکایت انقلاب دولت بنی امیه و تغلب بنی عباس و قرار منند خلافت بر جماعت عجمیان  
 حکایت سیوم حکایت عبدالل بن حسن الرقیات که بعد از انقلاب حال جعفر بعد الملک تزل  
 کرد و قضیه با کلفت و بر او شفقت کرد حکایت چهارم حکایت عبدالل بن الحجاج که بعد از قتل  
 ابن ازیر بعد الملک تزل کرد و قضیه که گفت خلاص شد و تشریف یافت حکایت پنجم حکایت  
 فضل بن الربیع که بعد از قتل محمد ابن مدتهانمان شد و آئینه داری آنرا افتاد و او خلاص شد حکایت  
 ششم حکایت پادشاه زاده هندوستان که در سفر رفیق او را طعم غذا داد و در حضرت خندان لطیف فرمود

# فهرست ابواب تسبیح بعد از تسبیح

۱۸

که بجا جاست بر حکایت پنجم حکایت محمد بن یحیی و تغییر حال او و غضب محمد کوفی و حمایت او محمد را  
و عاقبت بواسطه حال مقتدر خلاص یافتن حکایت ششم حکایت حسن بن زاید و تغییر ابو جعفر بوی  
سبب محاربه و مشاوه و مشاوه و رضای ایشان با هم حکایت هفتم حکایت قطن بن معاویه که بعد  
قتل ابراهیم بن الحسین ابو جعفر متوسل شد و بعد از غصاب بر خدم او مقصود رسید حکایت هشتم حکایت  
ناظری بعد از غصاب بیف الدوله و غضب کاغذ سبب محبت بروی و عاقبت چون ابوالانعام محمد  
اهم بدو کردند بیف الدوله او را انعام فرمود حکایت نهم حکایت فضل بن عباس در خواست  
او کباب را از زینب بنت علیان و دادن او کباب را بوی و بخار او بدان باب سیزدهم  
در حکایات جماعتی که مدتی بیخ محبت و محنت عشق کشیدند و عاقبت بر او دل دگامانی و شادمانی  
رسیدند و از آن شدت فح و از آن مصیبتی بخرج یافتند و باب شانزدهم حکایت برو و زنده حکایت  
اول حکایت شمر بن دربره که بر دفر غم خود عشق آورد و غم بوی مذا و او یکشب بخار غم رفت و بدر  
اور استم کرد و در کوفتد و بر حاکم عرض داد و شنید چون سر حال بر حاکم روشن گشت و خبر ابا او کج  
و از خوشی فتنه جان داد و احسانا فرمود حکایت دوم حکایت به الحسن الافطس که بر کنیزکی  
عشق آورد و آن کنیزک در آن لحظه افساد و بعد از نویندی تمام و اثر عشق آن کنیزک را به بختل تمام عادت  
لطیفه و عمارتی با محبت فراوان نزد وی آوردند حکایت سوم حکایت سیوم حکایت جوان بغدادی که  
کنیزکی مخینه صاحب جمال داشت و از غایت عشق خود را بفرغ تاب انداخت و در میبها کم شد و بها  
آن از وی بدزدیدند و او بر دوری افساد و بعد از خلاص ازین و رها آن کنیزک را بکج او روزه  
و او ان بوی رسید حکایت چهارم حکایت حاجه که کنیزک مخینه صاحب جمال بفرخت و بها  
و از عشق او پشیمان شد و کنیزک و خواجه فرود شده هر یک شغری بخوراند و مشتری را رقت آمد و کنیزک  
و بهای او را بوی بخشید حکایت پنجم حکایت جعفر البرکی که خواست کنیزکی بخرد و فروخته کنیزک  
طاقت نیاورد و بجنود او کنیزک را آند کرد و جعفر ایشان را بیکدیگر کج بست و بهای که داشت  
بدیشان بخشید حکایت ششم حکایت فقیه خراسانی که در بغداد از غایت احتیاج کنیزک خود را بفرخت

حکایت دوازدهم حکایت جوانی که در دزدانان ابراهیم العاصی بر کعبه بیعت نمود و از دزدانان او را کشتند

# فهرست ابواب فرج بعد الشدة

که در بعضی نشان کنی یافت که در بغداد و رمانه او بود حکایت<sup>۱۸۱</sup> و هم حکایت<sup>۱۸۲</sup> همد که روز سه شنبه روز  
 بار خرمیه از کوخته خاطر بازگشت و آتشبار صفابر برود ظاهر شد حکایت<sup>۱۸۳</sup> باز هم حکایت<sup>۱۸۴</sup> عرض  
 عطاری از ابل کنج که مصطفی صلی الله علیه و آله در خواب بوزیر حواله کرد تا ماتمت آن را بگذارد و حکایت<sup>۱۸۵</sup>  
 دوازدهم حکایت بود اعظم مجسم که هر سال حج گذاردی و بدید او بید ظاهر رسیدی و تغییر احوال و غده  
 او بپسب و دیدن مصطفی صلی الله علیه و آله که خواب حکایت<sup>۱۸۶</sup> سیزدهم حکایت زنی علویه که سالها  
 شده بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بوی در خواب دعا فرمود و در حال صحت یافت حکایت<sup>۱۸۷</sup>  
 چهاردهم حکایت ابو جعفر بن بطام که تائی نان او دافع شد و صدوزیر علیه گشت حکایت<sup>۱۸۸</sup> پانزدهم  
 حکایت بنیابی چون وزیر که بسبب خوابی که دید آن یکینا بهتم را از قتل خلاص داد و بعد از آن قاتل را یافت  
 و قصاص کرد حکایت<sup>۱۸۹</sup> شانزدهم حکایت ابو الفرج که مغلوب شد و شخصی بروی میکشید و بخواهد بدید  
 و آراء استدعا کرد که برون الرشید را دعای بد کند و مهدی او را دعای نیک کند که دو غنایت بر او افتاد  
 در حق ابراهیم بن مهدی بدان جنبه حکایت<sup>۱۹۰</sup> هیجدهم حکایت وادی که از غایت دست نیکی از دست  
 علوی هزار درم قرض خواست بوی فرستاد و بدگیری داد و آن دیگری با بجهت او ارسال داشت حکایت<sup>۱۹۱</sup>  
 و حکایت عامی که مجادله سخت و واقعه سهمناک گرفتار شد و بفضل خدا استعالی بدست کسی که نمید  
 میشد و چشم نه اشتد خلاص میشوند و این با شکست بر چهل هشت حکایت<sup>۱۹۲</sup> حکایت اول حکایت  
 زید بن محمد العلوی حاکم طبرستان در صرف بانی مال خزانه تا آخر سال و حکایت شخصی را عبد مناف حکایت<sup>۱۹۳</sup>  
 دوم حکایت دو نفرین با ملک چین و قراریال در بخ لشکر صلح ایشان با یکدیگر حکایت<sup>۱۹۴</sup> سیوم حکایت  
 فتح غلام اتحق بن ابراهیم الموصلی بخواجه خود و آراء دی او حکایت<sup>۱۹۵</sup> چهارم حکایت عبد الله علی و حکایت  
 رفق او در لشکر مهدی از غایت دست نیکی و مهدی چون لشکر او را بشنید متعجبش کرد ایند حکایت<sup>۱۹۶</sup> پنجم  
 حکایت امون که بخراسان بود و لشکر خود بکنک علی ابن عیسی فرستاد و باقی لشکر بروی خروج کردند و خبر  
 او در عرض بن خراسان که بکشد و خلاص یافت حکایت<sup>۱۹۷</sup> ششم حکایت محمد بن عبد الحمید که در راه حج رفتی  
 و غایت جمال فصاحت بدید و اجبارا را با لکن بن طوق گفت و او آن نزار و رجا را خود آورد

فصل  
 که در این کتاب  
 و پیش از این حکایت  
 حکایت ابراهیم بن مهدی  
 در خود آنچه آمده  
 ۱۳

## 17

[illegible]

# فهرست ابواب فرج بعد الشدة

۱۳

ایشان در محافظت آن هر حکایت بیست و سیوم حکایت پیری که سو کند خورده بود و دیگر هیچ دعوت  
 و هیچ ناز جزاه حاضر نشود و سبب آن حکایت بیست و چهارم حکایت صیغری که بسا نیاید و تو انگر بود  
 و در ویش شده باز تو انگر کردید و سبب تو انگری او چه بود حکایت بیست و پنجم حکایت بنم که با و قاضی  
 که از قاضی حکایت کرد که دو کس دعوی داشتند غالب جمع بول انگر و در حال مغلوب شد حکایت بیست و ششم  
 حکایت بیست و ششم حکایت بن جصاص که در جی از جواب داشت کم کرد و بعد از صهارت باز یافت و متغیر گشت  
 حکایت بیست و هفتم حکایت سمحیل بن محمد که این مقله او را مصداق کرده و تو تغییر حال او را بد است  
 فرمود و متغیر کرد و این حکایت بیست و هشتم حکایت کردن ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام  
 سبب نزول غضب آنجا که آمد و مدعی مجوسی و هلاک شدن آنها حکایت بیست و نهم حکایت  
 برادران ترسا که در ویش و تو انگر بودند و تغییر و بدیل انقلاب احوال ایشان حکایت بیست و دهم حکایت  
 علی اند که جامه داری و با بیاخت و شخصی از آن پاره ببرید و او را بگرفتند و حکم قطعید و فرمود و باز  
 شفت کرد و او را بخشد حکایت سی و یکم حکایت پذیرایی بن عرو که شعری گفت و مدح او ویرا  
 بقصیب کرد و او را بگشت و مدح او حق او را بر عصب او بفرستاد حکایت سی و دوم حکایت محمد  
 بن سعید البهاری که بر کاتب خود لفظ نموده را انکار کرد و حکایتی بران بگفت حکایت سی و سوم حکایت  
 عتاب بر او ان الرشید بر مردان بسبب مدحی که مص را در غایت کرم گفت و جواب او مدحی که گفته بود  
 حکایت سی و چهارم حکایت بفضل بن محمد بن ربیع که از حمدی یافته بود و سبب گفتن شعر خا و در غایت  
 مدح چون بروی عرضه داشتند حکایت سی و پنجم حکایت اصمعی بقال محله و استهزار او بجهت تعلم و عا  
 شرف اصمعی بعلوم و توسل بقال بخدمت او حکایت سی و ششم حکایت نامون غلیفه و آن مرد که هر روز  
 بخوابدای بر آنکه میرفت و نوحه میکرد و بقتضی حال حکایت سی و هفتم حکایت جوانی در غایت ظرافت  
 که در ویش شده و سبب جوانی دیگر مستحق گشت حکایت سی و هشتم حکایت کرم امیر بصره که او را  
 جو امیر فخر ضایع شد نشان آنرا یافت و با وجود آن مجابا کرد و سبب خلاص طعن بنمود و حکایت بیست و نهم  
 حکایت سی و نهم حکایت امیر عباس که کسی با فراخ قهاره و شخصی برات نوشت مبه بملع ان



## فہرست ابواب فرج بعد الشہ

بدان شہر گشت حکایت ۲۹۱ چلم حکایت فضل بن سهل بادوست میوه فروش کہ چون منصوب رسید با  
 او غنایت کرد و او دفع دشمنان او نمود حکایت ۲۹۲ چلم حکایت صالح بن علی چون از وزیر مرد و با  
 گشت سوگند خورد کہ بی او نرو و خلیفہ بازخواست کرد تا عذر خواست و خواست و او حکایت ۲۹۳ چلم  
 دوم حکایت فضل بن ربیع کہ محتاج بود و برکت یکدم کہ ہذا و چہ دفع خصومت و یکری از حق مسرت  
 یافت حکایت ۲۹۴ چلم و سوم حکایت یحیی بن خالد البلیسر و فضل و احسانی کہ با او احمد بن یزید و صفی  
 او کردہ بود و او آسودہ شد حکایت ۲۹۵ چلم و چارم حکایت وزیر محمدی کہ جمعی اورا بشارت فرما  
 دادند و او ہر یک را وعدہ داد و ہمہ بخصومت پیوستند حکایت ۲۹۶ چلم و پنجم حکایت بہری کہ احمد بن  
 خالد را از امت میمود و او انکار کرد تا خلیفہ بر تربیت او جہر فرمود و بخیر نارسید حکایت ۲۹۷ چلم و ششم  
 حکایت اتحمانی کہ ہرون صہبی را نمود و فضل او محمود آمد و بدان چہ بغایت شہرت و ثروت و  
 رسید حکایت ۲۹۸ چلم و ہفتم حکایت عمرو بن سعدہ با شخصی کہ در کشتی بود و گفت با فزہ ام و مباح شد و در  
 انواع کتابت حکایت ۲۹۹ چلم و ہشتم حکایت شخصی کہ از اضطراب از لغا و آوارہ شد و بعد از مدتی با بن  
 آمد و زرش بدایم طفل خلیفہ نعمتہ جامع کرد و بپایان ششم در حکایات کسانیکہ بکشتن نزدیکت بودند  
 و بجات یافتند و مرک مقرر کردہ حیات دیدند و این باب شصت بر پانزدہ حکایت حکایت ۳۰۰  
 اول حکایت مامون خلیفہ با عم خود ابراہیم کہ در غیبت او متفقہ خلافت شد و جواب او حکایت ۳۰۱ دوم  
 حکایت ابراہیم بن المہدی کہ مدتی متواری بود و بزی زمان برآمدہ کہ بکشتی چون برفتندش خلاص یافت  
 حکایت ۳۰۲ سوم حکایت خدا را ابراہیم در پیش مامون و تشبہ حال خود بعبید بن العاص در پیش معاویہ و مر  
 او حکایت ۳۰۳ چارم حکایت تھیر مامون بر عم خود در مقام خلوت بسبب شہری کہ بخواند و خدا را و  
 و حرمت آن حکایت ۳۰۴ پنجم حکایت فرسان محمد بن مکر بنطوس بعبادت رسید و نامہای ظاہر  
 پنهانی و خوف او و خلاص او برکت رسید حکایت ۳۰۵ ششم حکایت برادران کہ یکی بخیل بود و دیگری  
 سخی و بخیل کہ قصد برادر کرد و کار و برخوشتن زد و بلاک شد حکایت ۳۰۶ ہفتم حکایت دختر قاضی  
 کہ بناشی میکرد و شخصی است اورا بپیداخت و در نکاحش آورد و بعد از آن از استیلا و العورت

## فهرست ابواب فرج بعد الشدة

یافت حکایت بیست و نهم حکایت دعائی که شخصی بخواند و چهل سال که قصد او داشته باشد و بایستد  
 برکت اندازی تجاب حکایت بیست و نهم حکایت وزیر که پادشاه بروی خشم گرفت و پستی شنید  
 تعال کرد و فرج یافت حکایت بیست و نهم حکایت محمد بن جاکه غناک بود و کاغذی یافت که بر  
 بشارت او نوشته بود و فال گرفت و فرج یافت حکایت که حکایت ابوکر الشقی که غناک بجفت و در  
 شعری شنید که امید فرج او بود و بهمان سبب غم خلاص شد حکایت سی و یکم حکایت ابو احسن بن ابی  
 که وزیر القاهره را بتدبری و بر پدر وی خشم گرفت و او برکت روزه و دعا فرج یافت حکایت  
 سی و دوم حکایت طاهر بن حسین که استیمن پرورم فرو گذاشت و شاعری مدحش گفت و او آن در عهد ابوی شنید  
 حکایت سی و سوم حکایت یحیی بن خالد که سجاده نگین بود و طبایع نظام زد و دعا تم و شکست و نگین  
 کردید و شاعری مدحش گفت و از ابغال گرفت و آن غم برفت حکایت سی و چهارم حکایت زنی که بفرود  
 ملکی شورت کرد و پندیده داشتند و زن شاگرد بارت مبارکش آمد حکایت سی و پنجم حکایت صبی  
 و رقیله بان بنی آمد و او بر بلندی رفت و دعائی کرد و باران آمد حکایت سی و ششم حکایت سلیمان بن  
 عبدالملک که قصد محمد بن زید کرد و چون خطر یافت امان یافت و در حال برد حکایت سی و هفتم حکایت  
 ابو عبداللہ روزنی که شعری گفت و در حبس تعال کرد و در حال خلاص یافت حکایت سی و هشتم حکایت  
 بادن کانی که در ویش شد و پیش امام جعفر الصادق علیه السلام رفت و شعری بخواند و برکت آن فرج یافت  
 حکایت سی و نهم حکایت عبدالقدیر بن زیاد که با شخصی عتاب میکرد و حبس میفرمود و او شعری بخواند  
 بنعم و اندیشه حکایت چهل و یکم حکایت عباس بن مومن که بر علی بن زینم خشم گرفت و او بعد از آن  
 مضیق بسیار فرج یافت حکایت چهل و یکم حکایت زنی اعرابی که شعر بدید بسیار خواند و او  
 سبب از او رسیدند و او بجفت حکایت چهل و دوم حکایت فضل بن ربیع که فضل بن یحیی بدو انطا  
 کرد و قدر فضل داشت و جزای آن یافت حکایت چهل و سیم حکایت ربجوی که در خانه خویش  
 دعائی شود و بخواند و فضل الله تعالی شایان یافت با سبب چهارم در حکایات جماعتی که پادشاه از با  
 ایشان غضب بود و سخن راست که گفتند پادشاه را بر شرفقت و عنایت او رز و این سبب است

## فهرست ابواب فرج بعد الشدة

ویک حکایت حکایت اول حکایت عمرو بن مسعود که خلیفه را با وی تملیظ احمد نقیضی بود و از هر دو  
 سخن گذشت حکایت دوم حکایت امام جعفر الصادق علیه السلام با ابو جعفر منصور و دعائی که بدان  
 فرج یافت حکایت سیم حکایت عمرو بن موسی الهمادی از کاتب خویش بکتابت عربی که کاتب  
 گفته بود حکایت چهارم حکایت ابن مقله که در مجلس بود و پیش خود نامه نوشت و خلاص آن حکایت  
 پنجم حکایت طریح در شهری که با عتقا و خویش محبت حق تعالی خواسته بود حکایت ششم حکایت شریح بن  
 صفا که این ابواب بخواند و خا طر خلیفه بدان سبب بی صاف شد حکایت هفتم حکایت ابوبکر  
 که معصوم بر وی شتم گرفت و او ایستاد و بی فریاد و بدان همه او صاف گشت حکایت هشتم حکایت  
 عذر فارسی در پیش حجاج در چنانی که عامر کرده بود حکایت نهم حکایت عذر باربد که مجوس  
 طعام و شراب داده بود حکایت دهم حکایت سیاست زبیدی و حد شارب الحلو و علاطلشان بن یحیی  
 الحمر حکایت یازدهم حکایت جوانی که محمد بن یزید الاموی در قصیده ایچو عبدالقدیر عطا هر گفت  
 و از آن خطرات یافت حکایت <sup>۹۹</sup> حکایت غوث طریح بنزد یک لید و تغییر خاطر او و شعرائی که گفت  
 و بدان سبب پاپن صفا بهر سید حکایت <sup>۱۰۰</sup> سیزدهم حکایت طایفه و پیش احمد بن او که مقید و معروف  
 بود و باز بر مسند صدارت بنشست حکایت <sup>۱۰۱</sup> چهاردهم حکایت سنی ابن ابراهیم الموصلی و جعفر بن یحیی  
 سنا و مت ایشان بجای الملک کفایت موات مسلمانان حکایت <sup>۱۰۲</sup> پانزدهم حکایت نقیض محمد امین با  
 ابراهیم در حالت منادعت و سبب ایشان بواسطه کینه کی حکایت <sup>۱۰۳</sup> شانزدهم حکایت طایفه  
 جعفر منصور با مردی از اهل فلسطین حکایت <sup>۱۰۴</sup> هجدهم حکایت از خواست مهدی از روان بن ابی  
 بسبب مدعی که معنی را گفته بود و در نهایت کرم حکایت <sup>۱۰۵</sup> بیستم حکایت بیرون الرشید که بر شام  
 شتم گرفت و بعد از قبول عذر باز بر شفقت آمد حکایت <sup>۱۰۶</sup> نوزدهم حکایت و طبل شاعر که مامون انجو  
 گفت و مامون از وی عفو کرد حکایت <sup>۱۰۷</sup> بیستیم حکایت مامون خلیفه و کرم او با عاکم که هواز و جرات  
 او و عذر آن حکایت <sup>۱۰۸</sup> بیست و یکم حکایت فرض بن محمد الملک از خزانه متوکل که مملو  
 مال با تحسین و حکایت <sup>۱۰۹</sup> مال طایفه که مجلس زندان گرفتار بودند و خدا نیکی از آن بهر حال

## فهرست ابواب مرجع بعد از آنکه

مبتدل که در این باب بیست و هشت حکایت حکایت اول حکایت بجزی که خلیفه  
 مجوس را شری گفت و بعد از اطلاق در حق او احسان فرمود حکایت دوم حکایت بوکر بن عبد  
 که عامل بود و مال دیگری برود و آنکس را بکشند و او را چندی زحمت رسید و آخر خلاص یافت حکایت  
 سیوم حکایت باز خواست عیسی از محمد بن الفضل چیه تصرف او در اطلاق و ضیاع او حکایت چهارم  
 حکایت غزنی و میان و امیر آن و آنچه برایشان گذشت حکایت پنجم حکایت بلون لر شده  
 از دشمن از بقایای امیه شخصی را بطلبید و گرانید حکایت ششم حکایت بوکر بن فزات که  
 وزارت مجوس و با بوال مطلوب خلاص یافت حکایت هفتم حکایت شرف بن قله که بیست و دوم  
 او آره شد و مونس شفیق او شد و نزد یک بن مقلوب خلاص یافت حکایت هشتم حکایت سلیمان بن  
 که با جمعی مجوس بود و واقی رنجور شد و احمد بن ابی داود و قاضی عیادت که در شفیق شد تا بهر خلاص یافتند  
 حکایت نهم حکایت عبد الله بن جان بن بیه که بر مسند وزارت احمد بن خالد احترام نمود و پیش  
 انکار کرد و پدرش سبب آنکه گفت حکایت دهم حکایت صاحب جزیری که خلیفه بر وزیر کاشته بود و آنرا  
 او با خبر شد و عرضه میداشت حکایت یازدهم حکایت عبد الله بن سلیمان بن بیه که در وزارت  
 خود حال عمرو بن محمد بن عبد الملك را مطابق آنچه در حقولیت پدر او از خزانه وزارت او گفته بود شناساند  
 کرد حکایت بیست و دو حکایت عباس بن العنوی که خلیفه او را با لشکری بجهت ابو سعید فرستاد و او  
 گشت و بر سالت باز آمد حکایت بیست و سوم حکایت غلامی که در قلع مجوس بود و خود را از جانی خبر کرد  
 بنیادخت و خلاص یافت حکایت چهاردهم حکایت مجوسی که صد تنک صبیح خویش را بکرفت و مجوس  
 در آن زبیه کرده بود و بدان مستغنی گشت حکایت پانزدهم حکایت جاساس که در حبس بود  
 قرض کاغذی نوشت و آن کاغذ به بخت او گشت حکایت شانزدهم حکایت شاعری که در  
 بود و پی می شود و فعال کرد و مبارکش آمد و بهانه یافت حکایت هیجدهم حکایت که در محبته  
 که بجهت باقی مال حبسی او را شفیق شدند و خلاص یافت حکایت بیستم حکایت اعرابی که در کاه  
 مجوس را اشتند و او به قمار بت با دشمن و خلاص یافت حکایت بیست و یکم حکایت عمر بن مزی که





9

10

## در ذکر آیات قرآنی

۲۱

الی عظام کیم کشف نشدیم کسوا بکھا فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر حکایت میکند حق جل و علا  
 از استعاره ای که گذرانده به خراب موضع بی آب که ال ان بجلی پاک شده بودند و دست فرسوده و فساد و  
 مال بلا کشته نمی نمود که جمع اشکات این رسم و رفات و حیای این اموات چگونه خواهد بود این عظام و رفات  
 لباس حیات کی پوشند و این کالبد های چنان شربت زندگانی چگونه نوشند الی می بیند الله بعد موثفا فاما  
 ناته عام آتیه خدای عز و جل در حال جان از آن زنده باز گرفت و صد سال کالبد بی جان که گذشت و بعد از  
 صد سال بعد رت بر کمال خود جان باز بان کالبد فرستاد و چنانچه غصه بیدار کرد و دستی بشمار شد و سر از خواب  
 بر آورد بعد از آن پرسنده از وی پرسید که کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم و این قصه در کتب تفسیر و  
 تواریخ معروفست الی آخر قصه حاصل آنکه هیچ شت سخت تر از موت و عزیز تر از پیچ و پیچ تر از حیات است  
 نخواهد بود و این معنی را بطرف شامل و فاضل کامل خود بیان فرموده است تا هیچ صاحب بلیت از خدای مای لطف  
 باری تعالی در کشف بلیات نوسید نباشد و دست گیری زمره که پایال حوادث باشد در اعادت نعمت و  
 ازاله شدت مستبعد و غریب ناورد و عجیب نباشد و در موضعی دیگر فرموده است الیس الله بکاف عبده  
 و یخوفک بالتین من ذنوبه معنی آنست که ای کسی که ترا بغیر خدای می رساند آخر خدای پند نیست تا او را  
 دارنده نیست از تو مضار و ضلایق را و درین معنی میگویم شهر متکبر بحمل الله و اقرار کلامه الیس کاف عبده الله  
 و عده اذ اکتب شیء غصه فاعصم به هو الله بالافضل یعصم عبده بلیت اگر کسی بسچو خوار ترسد بر کلاه  
 خدای کس باشد که جهان جلد پر زنده شود عصمت ایزدیت پس باشد و هیچ دلیل بر اعانت فرما و خواهان  
 و دستگیری پر کنان را ندیند در ماندگان پیش از آن نیست که در آیات کریم خود اعلام میکند از حال جمعی که  
 بصورت نصرت و اعتصام نموده و علم او بدان شامل بود که چون بلیت گشتن آن بنده مرفوع کردید خبر  
 بخبران نخست و ناپاسی و ناحتش ناسی مشغول نباشد و مع هذا چون استعانت بدو کردند دستگیری نمود و چون  
 استعانت از خود است نصرت فرمود چنانکه چند جایکه در تزیل بیان آن فرموده است کما قال الله تعالی و اذا  
 سئل الانسان النضر و عانا بعبثه او قاهدا او قائما فلما کشفنا عنه ضره مکرکان لم یدر عانا الی ضره من کذکرت نین  
 للمفسرین ما کانوا یعلمون و جانی فرموده بوالدی سیر کم فی البر و لم یجسد حق اذ اکثم فی الفکک و جریں بهم یج



# باب اول فرج بعد شد

۲۷

طیبه و فرحوا بها جائتها یح عاصف ج ا هم المرح من کل مکان و تلوا انتم احیط بهم و عوا الله مخلصین له  
الذین لکن یخشیان من ذه لکنون من انشاکرین قلنا انما هم ذاهم یعون فی الارض بغیرنا نحن یا ایها الناس  
انما یخیکم علی انفسکم متاع البجوة الدنیاء ثم یسئلا من جعلکم فیئیکم عاکستم تعلون در موضعی دیگر فرمود که من یخیکم  
من ظلمات البر و البحر تدعون تضراً و خبیة لکن یخشیان من ذه لکنون من انشاکرین قل انی یخیکم منه ا و من  
اکل کرپا تم انتم تشکرکون و چندین جای دیگر صریحا و رموزا در باب جابت جامعی که پناه بد رکاه و او اند  
و دستگیری طایفه که پای در حریم اختصاص و استانت او نهادند میفرماید و قال الذین نفسهم ارسلنا نخرجکم  
من ارضنا و لنعودن فی لئنا فاحی الیمیم ربهم لیسئلن الظالمین لیسئلکم الارض من بعدهم ذلک لمن ظنا  
متاعهم و خاف عید و چنانکه بیان میفرماید قال الله تعالی و یرید ان یمن علی الذین یتصفعون فی الارض  
و یجعلهم امم و یخسلهم بالوارثین و لکن انهم فی الارض فرعون و هامان و جنودهم انهم ما کانوا یخفون  
و چنانچه در موضعی دیگر تقریر میفرماید ان من یحب یضطر اذا و عاه و یخشی الله و یحکم خافه الارض الی رب  
قلیلاً ما ذکرکون و جاتی و دیگر میفرماید و قال ربکم ادعونی یتقبلکم اذ انساکت عبادی عنی فانی قریب  
اجیب و حوة الدار اذا دعان فیتجیالی و الیوم نوا الی علمهم برشدون و دیگر میفرماید و یسئلونکم شیئی الی قول  
قالوا یا یئس و یا الیه راجعون و لکن علیهم صکرات من ربهم و رحمة و اولئک هم المتهون و من یسئین  
بیان میفرماید الذین قال لهم الناس قد جمعواکم فاشعروهم فزادهم ایماناً و قالوا حبسنا الله و نعم الکیل  
فاقلعوا بضعهم من الله و فضل لم یسهم سوء و ابتغوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و احسن بصری رویا  
کرده اند که گفت عجب دارم ارکسی که بواقعه در مانده و به بلائی گرفتار شود که در طلب فرج و دفع مخرج از  
خواندن این آیات بلکه می شناسند خوانند کان این آیات را چون در مانده شوند و عده فرموده است  
خافند که این آیات یسئلونکم شیئی الی قوله هم المتهون و دویم این آیه الذین قال لهم الناس الی الناس  
قد جمعوا و مسیمیم آیه و انقض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و چهارم آیه نوافه الله سیات ما کوا  
پنجم آیه و ذو النون اذا ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیة فادی فی الظلمات ان لا اله الا انت  
سبحا کانت الی کنت من الظالمین فاستجابه و یخینه من انهم و کذکک یخی المؤمنین و هم احسن بصری رویا

44

[illegible]

## باب اول فرج بعد تشده

۲۳

تعالی در حق او فرمود که و بعد از این فرج عظیم المحیون و محبتنا من الکرب العظیم و جعلنا ذریه هم الباقین  
 و ذکرنا علیه فی الاخرین قصه ابراهیم علیه السلام و ابتلای او بجا و له و تحت کفن با قوم خویش و کثرت احسان  
 و اجماع آن زمره بر احراق او و بدل کردن ایشان را بر عیسی علیه السلام و در کتاب مجید و حکام پاک مذکور است  
 و لقد اتینا ابراهیم رزده من قبل و کتابه فالتین و این قصه مشروح است درین آیه که قوله تعالی یا ابراهیم کون فی برک  
 و سلاما علی ابراهیم و آرا و و یکید جعلنا هم الاخرین و کتبنا له الوفاء الی الایض التي باوکن فیها للعالمین  
 و و بنا له الحق و یعقوب با فله و کلا جعلنا صا حین و جعلنا هم ائمة یتدون بعد از آن غفل از نام سید و سلام  
 سید گشت و او بخارقت وطن و مهاجرت مسکن مکلف گردانید و به بنا کعبه و احکام عیسی و ولد یواخیم  
 و می فرج و امر گشت و بعد از آن بفرمان کردن فرزند و سر بریدن جلوه گشته و پسندش امتحان کرد و بعد از آن  
 که تسلیم کرده بود و بعد از و سلام و نجات و فلاح از آن و در طبرستان چنانکه ثابت قصه درین آیه مذکور است  
 و قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بانی الی اری فی المنام الی اذ یجکت فانظرا و اتری قال یا ایست فعل و اتری  
 استجد فی انشا الله من الصابرين فلما انشأ و تله العین و نادیا ه ان یا ابراهیم قد صدقنا و نادیا که نکلت  
 تجری الحنین ان هذا الهو اله المین و قدینا و بیج عظیم و ذکرنا علیه فی الاخرین پس بیج بلاخت بر از این  
 باشد که شخصی را مقید کننده در وضعی بچندین هزار و سیرم بسوزانند و او را در آن آتش بکشند و بعد از آن  
 بغیرت و هجرت که اشد ابلا است و قایم مقام عذاب عظیم است چنانکه این آیه می است از آنکه و لو لا ان کتبنا  
 عظیم الجلاء لقد همت فی الدنيا امتحان کنند و بعد از آن بیج فرزندش مامور گردانند و امیر را علیه السلام  
 بتسلیم صبر و آن مقام مرشد و خدا تعالی بر شدت آن بلا کواهی سیده ان هذا الهو اله المین بی بیج فریاد  
 رسمی و کسبگیری و در خا بعد از شدت و عطا بعد از ریتش از آن باشد که تنش بار و سی کل و بیجان گردانند  
 و سر و باسلامت کنند که یا نار کونی بر و اوسلا علی ابراهیم و پیر از قتل و بیج بعد از عظیم نجات را از این  
 که و قدینا و بیج عظیم و از این مجاز قصه لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام  
 و لقد هی که در سببیت ایشان لازم بود و انهمال و غروری که در عصیان داشتند و هلاکت و هلاکت ایشان و هلاکت  
 چنانکه و چند موضع کلام مجید عظیم و ذکر حکیم بدان مطلق است از آنجمله می است که قوله تعالی و لوطا اتینا و حکما و علما

# در ذکر آیات شریفی

۲۵

وَعَلَّمَ الْغَيْبَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنْ شَاءَ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا  
 اِنَّ مَكْرَ الصَّاحِبِينَ وَدِكْرَ سِجْنِ يَعْقُوبَ يَوْسُفَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَابْتِلَاءَ يَعْقُوبَ بِعِزِّهِ وَامْتِحَانِ يَوْسُفَ  
 بِحَسْبَرِ اَدْرَانِ وَصَبْرِهِ وَرَبِّيَّاتِ چُونِ فَاقَهُهُ فِي غِيَابَتِ الْحَبْتِ نَذْلَتِ بِنْدَكِ وَتَكْلِيفِ سِجْنِ خِلَاصِ  
 اَزِينِ جِلْدِ وَهَيْضَا ضِ عَيْنِ يَعْقُوبَ رَوَّ بَصَرِ دَرْ سِيدِنِ يَوْسُفَ بِپَاوِشَا هِي دَرْ كَلَامِ مَجِيدِ مَذْكُورِ هَسْتِ وَغُفُو  
 بَرَادِرِ اِنْ خُودِ دَرْ سُرُوتِ قِيَامِ بَرْكِ دَرْ كَلَامِ بِي زَلِّ سَلُورِ اسْتِ نَبِزِ بَانِهْ بِلَا اَيُّوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكُشْتِ  
 اَنْ بِلَاوِ رَحْمَتِي كِه حَقِّ عَزَّوْجِلَا دَرْ حَقِّ اَوْ مَبْدُولِ دَاشْتِ دَرْ چِنْدِ مَوْضِعِ اَزْ فَرَاغِ چِنْدِ خُصُوصَا دَرِينِ آيَةِ تَوَكَّلْ  
 وَابْتِغَا ذِ نَاوَحِي رَبِّهِ اَنْ سَيِّئُ الْاَمْرِ وَاَسْتَا رَحْمُ الرَّحْمَنِ فَاجْتَنِبْهُ وَكُشْتَا مَابِزِ سَيِّئُ وَاَنْبِيَا اَهْلُهُ وَشَلْهَمِ  
 سَهْمِ رَحْمَتِ مَرْغَبِ نَاوِ دَرْ كَرْمِي لِلْعَابِدِينَ مَشْرُوحِ هَسْتِ نَبِزِ اسْتِجَابَتِ عَامِي يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجَاتِ  
 اَوْ اَزْ ظِلْمَاتِ خِلَاصِ وَبَلُطِ الْاَسَى اَزْ بَطْنِ مَارِي دَرْ چِنْدِ مَوْضِعِ اَزْ كَلَامِ اَللّٰهُ يَتِيمًا دَرِينِ دَوَايَةِ مَبْتَلِينَ هَسْتِ  
 قَوْلُهُ تَعَالٰى وَاِنَّ يَوْسُفَ لَمِنْ الْمُرْسَلِينَ اَوْ اَبُو اَلِي الْفَلَكَاتِ اَلْمُسْتَحْوَنَ فَاَتَمَّ فَاَنْ مِّنْ الْمُدْضِيِّينَ فَالْقَلَمُ اَلْمُحْتَمَلُ  
 وَهُوَ عَلِيمٌ فَلَوْلَا اَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسْتَحْوَنِينَ لَكُنْتُ فِي بَطْنِهِ اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَسَبَّحْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَعِيدٌ وَانْتَبَا عَلَيْهِ  
 شَجَرَةٌ مِّنْ يَّتَطَيَّنُ اَرْسَلْنَاهُ اِلَى بَايَةِ الْقَصْبِ اَوْ يَرْيَدُونَ وَفِي قَوْلِهِ وَذَا النُّونِ اَوْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَّنْ  
 نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَيَا دِي فِي الْفَلَكَاتِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَاكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاجْتَنِبْهُ لَهْ وَنَجِيَّاهُ مِنْ  
 اَلنَّحْمِ وَكَلِمَتِ نَجْحِي اَلْمُسْتَحْوَنِينَ مَرْوِيستِ كِه هَر كِه بِرِ خَوَانِدَنِ اَيْنِ آيَةِ مَدَاوَسْتِ نَمَايِدِ دَرْ نَارِ وَغَيْرِهِ خُصَاصَةً  
 اَوْ رَاوِ رِهْرِ وَاَقْعُهُ كِه بَاشْدِ فَرْجِ اَوْرِدِ دَرْ سَبْعِ قَصْدِ مُوسَى وَوَلَاوَتِ اَوْ مَحْنِ وَابْتِلَايِ كِه اَوْ رَاوِ زَبِي هَسْتِ  
 وَفَرْعُونَ بُو دَوَالِطَانِي كِه بَارِ تَعَالٰى بَكْرَاتِ وَمَرَاتِ دَرْ حَقِّ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اَرْزَانِي دَاشْتِ وَنَجَا  
 دَاشْتِنِ اَزْ سَوْغَتِ اَزْ نَوْرِ اَشْشِ وَخَفْطِ اَزْ غُرْقِ دَرْ دَوْنِ بَسْتِ بَوْلِ طُفُولِيَّتِ وَبَاخِرُهُ شَنِ كِرْدَانِدِنِ  
 چَشْمِ مَادِرِمْ دَرْ رَوَزِ بَدِيدِ اَوْرَاوِ وَنَجَاتِ بَنِي إِسْرَآئِيلِ اَزْ دَسْتِ فَرْعُونَ دَرْ غُرْقِ اَوْ اَتْبَاعِ اَوْ دَمَقَاتِ  
 دِكْرِ خُطَا كِه مَذْكُورِ مَشْهُورِ هَسْتِ مَبْتَلِينَ اَزْ اَنَكِهْ دَرِينِ مَوْضِعِ اَيْرَاوِ تَوَانِ كِرْدَايَاتِ وَبَيِّنَاتِ يَذْكُرَانِ اَمَّا  
 قَوْلُهُ تَعَالٰى وَاَوْحَيْنَا اِلَى اِمَامِ مُوسَى اَنْ اَرْضِعْهُ فَاِذْ اخْتَبْتِ عَلَيْهِ الْقَهْقِرَةَ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنْ فِي  
 اِثَارَاهُ وَهُوَ الْيَكْتِ وَجَا عُلُوهُ مِنْ الْمُرْسَلِينَ فَالْقَطْعَةُ اَلْاِسْبَرُغُونَ لَنْ يَكُونُ لَكُمْ عُدُوًّا وَخَرْنَا اَيْنِ فَرْعُونَ

ابيضاض  
سفید شدن

## باب اول شرح بعد الشده

۲۶

وَمَا تَأْنٍ وَجُودَهَا كَأَوْثَانِ طَائِفِينَ وَقَالَتْ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكْتُ لَا تَقْلِبْهُ عَلَىٰ إِنْ خِفَاضًا  
 أَوْ نَخْدَةً وَلَدًا بِهِمْ لَالِيعُونَ وَاصْبِرْ فَإِنَّ أَمْرَ مَوْسَىٰ فَارْعَانِ كَادَتْ تُسْبِغِي بِهِ لَوْلَانِ رَبَّنَا عَلَىٰ  
 قُلُوبِنَا لَتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَقَالَتْ لِأَخْتِهِ قُصِّيهُ فَبَصَّرَتْ بِهِنَّ جَنِّبَهُنَّ لَالِيعُونَ وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرْضِعَ  
 مِنْ قَبْلِ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَّاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا  
 تَحْزَنَ وَتَعْلَمُ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَمَقَاسَاتِ سَيِّدِ كَايَنَاتِ وَزَبْدُهُ مَوْجُودِ  
 مُحَمَّدٌ مَصْطَفَىٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَابَّةُ حَالَتِهَا أَرَايْدَ أَنْ يَكُنْ مُنْكَرَانِ وَرَقِي كَرْدَنَدِ چنانکه فرمود و تَوَلَّاهُ  
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَبِالسَّلَامِ مَا وَذَىٰ بَنِي مُثُلٍ مَا وَذِيَّتِ وَمَقَاسَاتِ شَدَايِدِ بِشِمَارِ وَتَجَنُّلِ غَنَاءِ سَبَاكِهْ  
 كَرْدِ وَآيَتِهَا بَفَتْ وَنُصْرَتِ وَاتِمَامِ نِعْمَتِ اعْلَاءِ كَلِمَةِ حَقِّ وَظُهُورِ دِينَ وَبِرْجَاءِ دُنْيَاهَا وَاتِمَامِ نُورِهَا وَكَامِ  
 قَالِ اللَّهُ تَعَالَىٰ يَرِيدُونَ لِيُطْفِقُوا نُورًا تَدِينُوا بِهِمْ وَاللَّهُ يَتِمُّ نُورَهُ أَزْوَاجِ مَعْرُوفِ وَشَمُورِ تَرَبُّوتِ  
 كَمَا بَسْتُمْهَا دِي حَاجَتِ أَفْتَدِ وَابُو ذَرِّ عَفَارِي رَحِمَهُ اللَّهُ رَوَايَتِ مَكِينَهُ كَمَا مَصْطَفَىٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
 اِنْ آيَةِ رَابِعِ مِنْ خَوَانِدِ مِنْ بَقِيَّةِ اللَّهِ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا وَبِرْزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ مِنْ يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ فَيُفَوِّضْ  
 حِسْبَهُ إِلَى اللَّهِ فَإِذَا كَرِهَ جَلَدًا دِيَانِ بِقَرَارِ اِنْ آيَةِ كَفَايَتِ كَسْنَدِ وَبِدِينِ كَارِ كَسْنَدِ وَرَشْدِ  
 وَبَلِيَّاتِ دُنْيَا وَآخِرَتِ اِيْشَارِ اَبَسْ بَاشِدِ وَسَعِيدِ بِنِ عَمِيْنِيَّةِ رَوَايَتِ كَرْدِ وَكَفَتْ رُوزِي نَشْتِ بَدِ  
 وَرَمْدِي بَا مَنِ نَشْتِ بُوْدِ وَبَا سَنَكِ رِيْزِ بَا رِيْ سِيْكَرِ وَنَا كَا هِ سَنَكِ رِيْزِ بُوْدِ كُوشِشِ أَفَادِ وَبِسَارِ كُوشِشِ  
 كَرْدَنَدِ اَزِ كُوشِشِ بِرُوْنِ تَوَانَسْنَدِ اَوْرِدِ وَرَمْدِي عَظِيْمِ وَخُشْيِ اِيْمِ سَبِيْبِ اَنْ بُوِي رَسِيْدِ اَزِ حُرْمَتِ  
 اِنْ سَنَكِ بِي سَنَكِ وَازِ رُوْدِ كُوشِشِ بِهِيُوْشِ شَدُوْدِ تَهَا اَنْ مَحْنَتِ مِيْكَشِيْدِ وَنَدَامِي فَرْجِي بِكُوشِشِ مَنِيْرِيْدِ  
 تَقَرُّوْزِي كِه رِيْجِ سَوْحَتِ شَدِ وَامِيْدِ نَجَاتِ سَسْتِ لِ شَكْسَتِ وَبَقِيْنِ بَهْلَاكِ دَرَسْتِ نَا كَا هِ شَنِيْدِ كِه  
 خَوَانَسْنَدِ اِيْنِ اِيْمِيْخُوْا اَنْ اَتِيْنِ بِجَبِيْبِ الْمَضْطَرِ اِذَا دَعَاكَ وَكَيْفَ السَّوْءِ وَبِحَبْلِكَ خَلَاءِ الْاَرْضِ اَلَمْ يَعْ  
 قَلِيْلًا مَا تَكْرُدُنْ كَفَتْ خُذَا بِمَجِيْبَتِيْ وَبِضْطَرِّ مَكْنُوقَتِ اَدْرَحْمَتِ اَرْبَعِيْنِ سَنُوْزِ اِيْنِ سَخْنِ وَرَشْدِ  
 زَبَانِشِ بُوْدِ كِه اَنْ سَنَكِ اَزِ كُوشِشِ بِي كُوشِشِ بَقِيَادِ وَاَنْ دَر بَسْتِ مِيْدِسْتِ كَشَايِنْدِ بَكْشِ دُوْا اَنْ  
 دَر دَر اَبِي تَخَلُّفِ دَوَائِي حَاصِلِ شَدِ لُظْمِ چُوْدِ رَحْمَتِي فَرُوْمَانِي جَزِ فُضْلِ خُذَادِ وَامْطَلَبِ مَرْهَمِ

## در ذکر آیات مستدانی

مرسم در دانه انجش مرسم خود جز خدا مطلب در دانه از غایت خلاص هیچ شانی بخود  
 مطلب و عمر بن الخطاب با بعبیده جراح غیبت که او در بیتی بود که نمایان بر ما رسیده  
 جعل الله بعدا فرجا و انزل یغلب غیر یسیر و انه یقول صبر و اصاب و اصاب و انزل الله  
 تفلون و ترجمه اینست هرگاه که شدت غیبت بر وی نازل شود و همه حال آن باریانمائی و آن محنت را  
 غایتی باشد خدا تعالی فرج و تسخیر از زانی دارد و هرگز دشواری بر او آسانی غالب نکرد و در بدستی  
 که خدا می تعالی در قرآن مجید فرموده که در کار با عبیر و سکیانی سرشاید خود سازید و تقوی و در عیش  
 و ثار خود کنید تا باشد که رستگاری یابید نظم راست کاری اگر کنی عادت همه حال رستگاری  
 شوی دست گیرت شود خدا بفرج که تو در صبر پایداری حکایت کرد از بزرگان بغداد شخصی  
 که در سخن مصدق بود و راست گوئی او محقق که در بعضی از کتب خواندم که چون کسی را واقعه ای افتد  
 پیش آید و بیم هلاک باشد باید که جامه پاک به پوشد و بر فراش پاکت بخندد و چون بخوابد هفت سوره  
 و تفسیر و سوره و الیل صفت بخواند پس بگوید اللهم جعل لی فرجا و مخرجا من امری همه حال در  
 فرج و خلاص بر او بکشانید و آنچه سبب خلاص او باشد بدو بنمایند پس آن سالها را واقعه افتاد  
 که محبوس کردند و آن جبر من در آشد و این خبر بر خاطر من پوشیده گشته بود اما روزی خبریاد  
 آمد تا که گشتم و آن شب سورتها بخواندم تا شب چهارم خواب دیدم که کوبنده با من گفت که خدا  
 تو بر دست علی بن ابراهیم هست بعد از دور و زجوانی نزدیک من آمد که او را نمی شناختم و گفت  
 که منم تو که غایت کرده ام و ضامن شدم و دست من گرفت و از آن جبر یسیر آورد از اقرباء  
 خود پرسیدم که این کیست و سبب احسان او در حق من چیست گفتند جوانیست از اهل اهل اهل او را نه  
 علی بن ابراهیم کوبنده او را با شخص که تر محبوس کرده بود حق صحبت و محالحت بود از وی اتمام کردیم  
 تا شفیع باشد چون دست روی زدیم پای مردی در میان نهاد و از مروت و قوت داشته تا این کار  
 با تمام رسانید و من درین باب گفته ام شعر و لرحمن فی کشف البلاء خفیات العواطف و اللطائف  
 یزول بذكره بستی و کربی لذلک جعلته خیر اللطائف نظم زلف ایزد و افضل او طلب درمان

در کتب  
 در کتب  
 با سیدم  
 با غایت  
 منتهی

حاجت  
 کسی  
 کردن

## باب اول شرح بعد الشده

۲۱

بهر بلا و زهر رنج اگر تو در مانی اگر چه لطف خدا هست ظاهر و پیدای هزار چندان بیش است لطف  
 پنهانی و بهم در سمیعنی بروایتی دیگر حکایت کرد اینی مقبره القول مقبول الشاده که وقتی بدیدی سخت  
 گرفتار بودم و بیم آن بود که بهلاکت انجامد این سوره هفت یا هم بدین ترتیب که مذکور است بخوانم  
 در شب اول دو شخص را خوابیدم که بر بالین من آمدند یکی آن دیگر را فرمود که دست بر اعضا او نه  
 بین که ماده علت او کجاست و موجب الم او از چه خواست این شخص بلا مسمه سرتاپای من بالید و حق  
 من همه اعضا من بسایید چون بسرا آمد گفستی الم من بسرا آمد و سر انگشت بر موضعی نهاد و گفت برین  
 موضع حجامت موجب سلامت است اینجا را حجامت فرمای و خلف مکن و بخطمی بشوی تا این موضع  
 یابی و بعد از آن گفت این سیکو تر باشد که با این دو سوره سوره و التین ضم کنی چون بدار شد آنچه  
 فرموده بود بجای آوردم و شفا یافت پس از آن هیچکس نبود که برین قانون معالجت فرمود که مبتلا بودی  
 و این حدیث مراد خیره ایام بلا و روزگار غنا گشت و امیر معتمد روایت میکند از معتمدی که پیش او  
 حکایت کرد که جماعتی از تجار را رتخاب محظور الرکب فی تحقیقه کالتاسعی فی حفه کرده بودند و خود را در  
 هلاکت المحصر توقع المراء فی المسلكه گردانیده در میان دریا و وقتی که چون مؤمن محقق میان خوف و  
 بودند و چون بتوکل مخلص همه امید بر خدای داشتند که ناگاه آوازی شنیدند که گیت که ده هزار دنیا  
 بددتا و اراکلهائی بیاموزم که در هر غم که بر خواندیشادی برسد و از هر رنج که بدان مبتلا باشد آسایش  
 یابد و اگر بیم مرگ باشد حیات یابد و اگر مشرف بر هلاک بود نجات یابد از جمله اهل گشتی مردی بود که ده هزار  
 دنیا نقد داشت برخواست و گفت یا تق من این سوره که تو میگوئی بدین بها خریدم و اینک شن  
 ما خود دارم با ثفا آواز داد که اگر راست میگوئی دل از غم ببرد از وایر نقد را در آب انداز و بنزد  
 از آن ده بدره نیندیشید و به نیم جواران ده سله رو دنیا بحساب برنگرفت و آن زرهای چون  
 آتش را در آب انداخت و دل از با و هوس آن خاک رنگین برپا خست آوازی شنید که چون از ستر  
 برخواستی این جواهر را نگاه دار و چون نعمت بخشیدی این حکمت را گوش کن و هرگاه که در حادثه کار  
 بجان و کار و بختوان سدا این آیه بر خوان از سر صدق و حسن حق الله یجمل له مخرجا ویرزقه من  
 حش

# در ذکر ایات تنزانی

۲۹

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ مِنْ تَوَكُّلٍ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا لَيْسَ لَهُ دَرَكَتِي بَوْمٌ  
 گفتند ای فلان بادانی سرمایه از دست دادی و خود را از پای در افکندی و بجهل نقدی که عمر در تحصیل آن  
 بیا داده بودتی در آب انداختی و بجا کساری جان خود را در تشنه انداختی بگو گفت کلاه و  
 من این تجارت را غنیمت بشمارم و این آیه را بر سعادت خود و حق تعالی واردم و اینم چون چند روز برین سخن  
 بگذشت ناگاه باد مخالف برخاست و بوس همه نشست و دریا در اضطراب آمد و همچنان حرص بر یک  
 ساکن کرد و انیه بجهت تاج شد و هر کس بجز وعده محتاج کشند و چون کشتی بنگست جز آن شخص  
 که آن در بهمارا بدل کرده بود هیچکس نرسد که خدا تعالی این آیه سبب نجات او ساخت و دریا برخند  
 پاره او را بساحل انداخت بعد از آن دی چنین چکایت کرد که موج دریا مرا بجزیره انداخت که بر بجزیره  
 از دور وضه و غدیری و در بهر ناحیه خوردن و سدیری بود خاک او دلیزیر تر از بنوای عاشقان و  
 آب او خوشگوار تر از ناز مشوقان بیت صحن او همچو صحن جنت خوش چون جوانی برهه چو جانم لکش  
 در میان آن جزیره کوشکی دیدم چون بهشت پادشاهان بلند چون دل کریمان فراخ و چون وی بیک  
 آرامش در آن کوشک رفتم در آنجا از انواع جوهر سیاهم که مثل آن بزرگ ندیده بودم و نشنیده و ترنی  
 دیدم در غایت جمال و نهایت کمال از ماه شب چهارده منیر تر و از آفتاب در صحن بی نظیر تر و صبا صبحی که  
 یوسف در مصر جمال او عزیزتر نمودی و ملاحتی که یعلی را اگر نظر بر روی افتادی مجنون کشتی تر و صحن اگر باغدار  
 باختی عذرا را بر روی و با او عذرا خود را دامن شردی از کمال خوبی او متعجب ماندم ما بذا بشرا این بدالتا  
 ملک اکبریم بر خوانم و گفتیم ای دلدار و دلبری از پری زیباتری پری از دیده مخفی باشد تو چنین ظاهر  
 چرا شده دای آفتاب نورانی تو بر آسمان زیباتری بر زمین چه میکنی دای جوهر بهشت آرای ترا فردا  
 وعده داده اند اینجا چون افتادی نظم ای حور ز فردوس برین آمده یا ترک خضائی و چنان  
 چون ماه زیسمان فردا افتادی یا چون پری از زیر زمین آمده از آن بهشت نکست شکر ریزی آغازند  
 و از آن درج محل در افشان کشت و گفت پدر من با بزرگانی بود بزرگ از اهل بصره با بصارتی تمام و همه  
 کامل و مال بسیار و غنیمت بشمار داشت و پیوسته سفرهای دراز کردی و طریقهای مخوف و سنگین



## باب اول سنج بعد از ده

۳۰

داشتی و مرا از غایت دوستی بیک لحظه از خود جدا نداشتی و قتی سفر دریا اختیار کرده بودی و من با وی  
بودم که ناگاه کشتی در دریا غرق شد و من درین حسیره افتادم و شخصی مانند دیوی ازین دریا بیرون میاید  
و بهشت با من بازی میکند و بر من طناب بازی میسپارد و هر بازی که مردان با زمان کنند از قبله و من مطایبه  
و طاعبه را اید میکند الا آنکه بوطی و مباشرت مرا رحمت نمیدهد و هفت روز دریا میسرود و میسرود  
و امر و وقت آمدن دست از خدای ترس بر من خود در حمت نمی پیش از آنکه او بر سارین موضع بیرون  
شود و در غن خود سعی کنی بر جان خود زینهار بخور که اگر نظر او بر تو افتد از جان بچنان کردی و بر خود پشیمان  
شوی و این سخن بنویز در دهن داشت که عالم از ظلمت و تاریکی شد و چون کوه بزرگ آن ملعون بن  
نزدیک کشت من حالی از جان خود برتر رسیدم و آید و من بقی الله حیجل له فخر جان خودم و بر خود دیدم من  
این آیه تمام کرده بودم که چون کوه پاره بر زمین افتاد اگر چه از ترس فتنه او عالم بود و بوطی خاکسترش  
یافتیم و از آن شادی گناه بر آسمان انداختیم و سر سجده شکر بر زمین نمودم و آن متوره خدای را شکر کردیم  
و گفتای شخص همانا فرشته که چنان دیو بر دست تو هلاک شد و بوجود تو خدای تعالی بر من منت نهاد و  
از بلاهای او رهایی داد پس بر نحو هشتم و نهم روز هر چهار آن جوهر آبدار تر و از آن لالی شاهوار تر بنمود و حل  
دریا نقل نمودیم و مشبب بقصر میفرستیم در آن قصر از آن میوهائی که در آن جزیره میخواست و فخر نهاده بود  
میخوریم و بر و بریم بر آن عادت بر سر کار میشدیم تا یک روز از دور در دریا کشتی دیدیم جانم بر حیرانی  
کردیم تا ایشان را را بدیدند و کشتی بکنار دریا برانند و ما را با آن جوهر در کشتی نشاندند و سلامت شد  
بصره رسیدیم با نعمتی که کس اندازده آن نداند و ثروتی که هیچ افریده حد آن نشاسد و و خرم خانه خویش  
نشان داد و در خانه او قتم در خانه نزد قتم گفتیم که من رسول فلان امپراتور نام فلان بکوش نشان رسید بود  
که فریاد و آوازه و مصیبت از آن خانه برآمد و گفتند که این کیست که مصیبت را تا زده میکند و اندر و بر و ز کار  
ما بهتر میکند و در دمنه از افوس میدارد من گفتیم حاش بدمن الکنه باین سخن را مصدق دانید و  
این سخن را محقق شدیم و ایشان را بخود نزدیک آن متوره آوردیم و وی را با ایشان نمودم و خود هستند که  
از شادی هلاک شوند و آن سنج نیز آنکه فرج المنظر مملکت پس این حکایت بتقیه و نظیر ایشان تغییر

# در ذلکرایات سده ای

۳۱

تقریر کردم و او را بحاجی درست و عقدی شرعی بمن دادند و آن جواهر را سرمایه ساختم و دل از محنت  
و غم برداشتم و امروز تو اکثرین اهل بصیرت منم و چشیدن فرزند شایسته دلفریبایسته بر از آن زن عاقل  
آمد نظم با خدا کن تجارتی خواهی که کسی با خدا زبانی نکند دفع محنت بجله روی زمین خرد و  
آسمان نکند التجار کسی بود عاقل جز به جبار غیب ان نکند انس جان ساز ذکر او که دوات او  
بیچش و جان نکند حکایت محلی بر او یک در میان کتاب قدح معالی داشت چنین حکایت کند که  
در بعضی سفار در صحبت فضل بن مردان بودم و در خدمت المعتمد باند فضل بن مردان با من اندک  
خجاری بود هر وقت تکلیفهای صعب میفرمود من پیوسته از شر او اقرار میکردم و نجات را انتظار  
می نمودم تا یکروز تکلیف فرمود در این بوشن محاسباتی که در مدت دیدار آن فرسخ حاصل نیاید و روشن  
کردن محاله که تقریر از اعمدی بعید باید و از زبان معتمد جمعی را بر من موکل کرد که گذارید که از جای  
برخیزد تا آن محاسبه محروان محاله مقرر گرداند از بهیشت این واقعه مدهوش و از صعوبت این حادثه بیوش  
کشم و گفتم که جبارت او برین تکلیف لایطاق و تعریف برین بهیشتی جز آن نیست که پلاک مرا بیا  
و از پای در آورن مراد است ویزی میطلبید این کار با تقصیر تدبیر کرده است و آنچه میگوید او باشد  
در حق من بقدری کرده یقین بقضا در قیام خود نزول کردم و چون شب تاریک شد بفرمودم تا مشعلها  
برافروزند و سه شب آتش میوقند و من چون سر بر گردن افتاده و چون گردان بر پس نشسته  
و بر کار خود متفکر و احوال خود متدبر مانده زنج را از دست ستونی ساخته و سر از صحبت در پیش  
انداخته خواب بر چشم من غلبه کرد و در خواب دیدم که شخصی در پیش من بایستاد و این آیه بر خواند و گفت  
قل انی نبیکم منها و من کل کرب قل من نبیکم فی ظلمات البر و اخرجت عونه تضرعا و خفته شدم آنم که  
آن بشارت و در گوش و چشم باز کردم و روشنائی دیدم که از دور روی من می آمد چون نزدیک شد صاحب  
البحر پس آن روشنائی بود و از درگاه خلیفه می آمد آن شخص کند که موجب این مشاعل حیات که من  
افروخته ام و حال خود را معلوم گردانیدم در حال بازگشت و همان مقدار وقفه افتاد که نجات  
امیر رسید و رسولان امیر بطلب من متواتر گشتند و بهم در حال مراجعت و رسانیدند و حال شرو

استهناز  
نرسد بافتن  
و غنیمت شمران

# باب اول تسبیح بغداد الشده

۳۲

و همین تقریر کردم امیر از آن حال تعجب نمود و گفت او را بر تو چه دست رس است تو کتاب منی همچو آنکه او  
 هست برو و باز کرد و در سایه های تربیت نامی بهش و از آن بوم شوم حساب کجشکی بر یکروز زبان بپوش  
 با کس مجذبان که زود باشد که کام خویش او را در دهان کرکسان نبی از اینجا امین بخانه آید و با مداد سپکا و زرد  
 فضل رفتم و رسم خدمت هیچ کم نگردانیدم تا آنگاه که خدامی تعالی فرج آورد و نظم کا چون سخت گشت  
 بر بنده فضل حق زود و دستگیر شود چون بهر طمع ز نصرت خلق ایزدش بیکان نصیر شود چنان  
 همان که چرخ نماید کار بهم ز لطف خدا چو تیر شود هر که کرد و اسیر کو خوش بهش که هم او عاقبت  
 امیر شود حکایت آورده اند که میان دو شخص عداوتی سخت افتاده بود و مخاصمتی شدید افتاده  
 و یکی از ناخود آندی و ناپاکی آن دیگری می رسید و همواره بدین سبب خیز و دین خدا و غمگین می بود تا  
 شب در خواب دید که کوسیده با او گفت که هر که هر روز در یک رکعت از دو رکعت نماز با دالم ترکیف  
 فعل بیکالی آخر سوره برخواند از جمیع بیایات محفوظ شود آن شخص چنین حکایت کرد که برخواندن این  
 سوره در نماز با دالم مواظبت نمودم هنوز سپکا نگذشته بود که آفتاب سعادت از برج طالع من بر حق  
 گشت آن دشمن چون بپایه صورت پیمان شد و یکدزد از آن غم ببرد من نماند و تا امروز بر آن ظلیفه  
 مواظبت مینمایم نظم هر که امروز نیز از اخلاص بدل و جان بآن قیام کند بیشک شبتی مرا و شای  
 حق با جنان خود تمام کند حکایت یکی از بیک مردان که به دایم مبتلا بود و از جور روزگار در غمار روزگار  
 میرفت بطریق تمثیل این یک مصرع از سر صحبت و غایت حیرت بر زبان راند مصرع اری الموت  
 لمن امسى علی الذل و اروح ترجمه چون رود بر مراد دشمن کار مرگ بهتر از زینتن باشد هر که چو  
 جامه خلق شده خوار بهترین جامه اش کفن باشد چون این بیت بر زبان راند از باقی شنید که می گفت  
 العربیه الا یا ایها المرء الذی بهیم به شرح اذا ضاق بک التامل فکفر فی الم نشرح فعمیر بعد یسیر  
 اذا فکر فی الفرج ترجمه اش بفارسی نیست ترجمه شوز لطف خدا و خلاص او نویسد هیچ وجه اگر  
 چند سخت درمانی اگر شوی تفکر تو در الم نشرح تو را زرد و الم کی بود پریشانی چه در میان دو  
 آسائست و شواری عجب بود که شود بر دو وجه آسانی و این ابیات نیز درین معانی نظم افتاد

ضمیمه  
 یک لای  
 آرام شدن  
 از غم

## و در ذکر انجبار سید مختار و اولیاء کبار

۳۳

افتاد برین شتم شد نظم ای انکه کشته بغم و رنج قبل از آید فرج مباحش تو نو مید از خدا غم که چه بسیار  
 بود شادی از پس است شدت اگر چه دیر بماند شود رجا شب که چه دیر باز بود هم رسیده صبح روز  
 از چرخ ناک بود هم دهنیا آمد شفا و صحت اندر پس مرض باشد بهار خرم اندر پشته بر سر  
 صفت که هست جبار اثبات نیست بر مال را که هست بود در عقب فنا شادی و غم عطا و بلا صحت  
 مرض اقبال و بدبری و کرامت و رضا هر یک بضاعت خویش شود و عاقبت بدل بر حال را که هست به  
 بیشک است تمام هر چیز را چه عاقبتش خد آن شود غم به زشاد مانی و درویشی از غنا آدم فراق جنت و خوا  
 کشید از آن مخصوص گشت زد و بشرفیاجها بر چند نوح نوحه کردی کردی و ز قوم خویش دید  
 رنج ابتلا هم عاقبت بکام دل خویشان بید و آب غرقه کشته آتش شده منرا نی خلیل آتش بود  
 بهشت گشت بر دیزج نی ز بهشت آمد آن خدا یونس بن ابی اگر ماند مدتی شد متجارب عوت شد حاش  
 روا یوسف بجاه و زدن کر خوار می کشید آخر عزیز مصر شد و گشت پادشا الباب الثانی ماجا  
 من آلاش من ذکر الفرج بعد البلاء و ما یقتل به الی کشف البلاء باب دوم در بیان  
 آثار و شرح انجباری که مثلست بر ذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت به نعمت آسانی رسیدند  
 عبد الله بن مسعود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود و سئل الله عز و جل من فضله فایمحب  
 یسأل و فضل العبادۃ انتظار الفرج من الله تعالی ترجمه آنست که از خدای حاجت خواهید نیاز بر  
 بی نیازی او عرض کنید و منتش از فضل او باشید که او خواسته و ناخواسته و ده خواسته و ننگند و خواهش  
 خواهند کان و دست دارد و نیاز دارند کان را خریدار باشد و فاضل ترین عبادات انتظار فرج است  
 و امید دفع حرج از دستگیری فضل پیدارش و دست کاری لطف بی پایانش الله ولی التوفیق و از امید  
 المؤمنین علی علیه السلام درین معنی مرویست مرفوعا الی نبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال افضل اعمال  
 انتی انتظار الفرج من الله تعالی بعضی از علما گفته اند که خدای عز و جل بنده را بیلای قبله گرداند تا  
 انکه او را دوست دارد و تفریح او بشود و اشکانت او ببیند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 العبد لله بن عباس الا علمت بکلمات منفعه یمن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله بحفظک احفظ الله

# باب دوم شرح بعدالشدّه

۳۳

تجدّه اماکت تعرف الی اللہ فی الرخا یعرفکت فی الشدّه و اذا سالت فاسأل اللہ و اذا استعنت  
 فاستعن باللہ جفا لعلک بما هو کائن فلو جبه العباد ان ینفعوک بما لم یکتبه اللہ عزوجل لک لم یقدر و ایا  
 و اذا استطعت ان یعامل اللہ عزوجل باصدق و یقین فافعل فان لم یستطیع فان الصبر علی ما یکره خیر  
 و اعلم ان النصیح یصبر و ان النصیح مع الکرب ان مع العسر سیر از بد و خلاق و یمنع حدیث و حقایق  
 محمد رسول اللہ صلی علیہ آله و سلم خیر امت و بحر حکمت عبد اللہ بن عباس را چنین گفت الا اعلمت کلک  
 یتفیع بمن یعنی بایموزانم ترا کمالی که در نعمت نافع بود و در بلیت دفع گفت بلی یا رسول اللہ گفت  
 احفظ اللہ بحفظک خدای را نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد و نگاه دارنده زمین و آسمان در نگاه داشت  
 بنده از بندگان کنیچند معنی آن باشد که با تقیاد و اتشال او امر و نواهی او را می حفظ کن و در نگاه داشت  
 بجانب دوستان و بنده کان او مبالغه کن تا به نگاه داشت او از زوال نعمت قوی در بلیت محفوظ بمانی  
 و بنظر غایت عاطفت او ملاحظه کردی یعرف الی اللہ فی الرخا یعرفکت فی الشدّه ترجمه اینست که معرفت  
 جوی با خدا در زمان خدای در شدت با تو معرفت جوی بخدا را در ستر آشناس تا خدای در ستر از آشناس  
 آن نیست که شناختن خدا را بر شناختن تو خدا را موقوفست نظم جانب حق نگاه دارد و ابرصدق تا ترا  
 از بلا که دارد پاچا از مصیبت کشیده کنی او بدست بلاست بسیار و تعالی اللہ عنه که هر چه از ازل تا  
 ابد خواهد بود بدست و آنچه نخواهد بود اگر نبودی چون بودی علم شامل بحقیقت و کمیت آن محیط است  
 در علم او زیاده و نقصان و کم و بیش تصور نتوان کرد اما معنی اینست که و کس با یکدیگر معرفت جوی  
 و معرفت از هم دریغ ندارند و نگه داشت دوستان و متعلقان و پیوسته کان یکدیگر کنند و بنفایس  
 و ظرائف تحف و لطائف لذای یکدیگر بجای آرند و در نعمت با هم مسامحت و مشارکت نمایند  
 تا در بلیت از یکدیگر معاونت بینند و معرفت جستن تو خدا را در ستر آشت که شکر نعمت حق بگذاری  
 باشد کان و آفریدگان و دوستان او صبر و شکر و مسامحت و مسامحت بجای آری و نعمتی که خدای بتراد  
 بدان مخصوص و ممتاز گردانیده است و در بلیت و خیرات و صدقات و مرادات مشرف کنی و در  
 حال ستر و شادمانی را خلاص در دعا بجای آری تا در حالت شدت خدای تعالی با صبر و یاری و

ترخا  
 فراغی و  
 خوشحالی  
 ستر  
 خوشی  
 ستر  
 ستر  
 ستر

# در ذکر اخبار سیّد مختار و اولیاء کبار

۳۵

و دستگیر تو باشد اذاسالت فاشل الله ترجمه اینست که چون سوال خواهی کرد از خدای کن که هیچ  
سائلی از درگاه او غائب نماند و هیچ مفسر از حضرت او بی نصیب نماند و اذا استغنت فاستغن بالله یعنی  
آن بود که چون بایستی خواهی از خدای خواه که هر که نصرت از خواست منصور گشت و هر که مستغنی از بود  
مستغنی شد بی عون و افرعون و افرعون نماند و بی نصرت او بخت نصرت را بخت و نصرت نماند و درین  
سیکویم شهر فان كنت لا بدستغنی من الله بالصدق فاستغنی دلائل آن معطیان غیر و سلم  
نقرا غیر مستنکرا ترجمه از خدا جوئی نصرت و یاری تاشوی بر مراد دل منصور و در بود حاجتی هم از  
دی خواه تا باد را که آن شوی سرور حقا القلم با هو کائن معنی آن بود که قلم شکست شد بد آنچه بود  
است یعنی آنچه در ازل تقریر رفت از اعجاز و از راق و اجال و اخلاق و فقر و غنا و راحت و عذاب و غیره  
و نقل و تحویل از آن ممکن نیست فلو جسد العباد ان یفعل ما لم یکتبه الله عز و جل لک لم یقدر و اعطیه معنی آن  
که اگر جمیع عباد و اصناف مخلوق هر چه و جسدی که در خیر امکان کنجد بجای آورند و با جمیع مطالب باشند  
و بایکدی موقوف گردند و خواهند که مانع چیزی شوند که در علم خدای بر تو مقرر است یا دافع شری گردند  
که در ازل محبت تو مقرر است تو انده فان استطعت ان یعمل الله عز و جل بالصدق و یقین فافعل ترجمه اینست  
که اگر تو میتوانی که بمجو و بسزا و پادشاه روز جزا عبادتی کنی که بصدق محلی و آن که کذب مقرر بود و به بندگی او  
اقدام نمائی که یقین عالی و از بهشت و شکست خالی باشد و پرستی آری که بنی از اخلاص و وفا و محبتی  
بر تیریدار یا و نفاق تمام شود فاما من نعمته سنیة و عطیة هیئة و ان لم تستطع فان فی الصبر علی ما لیک  
کثیرا خیرا و اعلم ان النصیر مع القبر و ان الفرج مع الکرب ان مع العسر یسر ترجمه اینست که اگر این مؤمن  
رفیق نمیکرد و این نوع طاعت را استطاعت نمیشد و بصوری را در شداید پیرایه ساز و شکیبائی  
را در نامرادی سبب مایه کن که در همه حال بر مراد قادر گرد و بصورت نصرت بپردی  
منصور شود و هر که در نامرادی شکست جهانی کند عاقبت بر مراد پادشاهی نماید که شاد می و غنیمت  
و داد و در برابرش و نشاط بر عجب نماند و محبوب ساخته کرده و فرج پس و حرج و سیر و دفع عسر  
و آسانی مزید و شواری و شادمانی نافع غنچاری قال انس صلی الله علیه و آله و سلم ان المعونة من الله

# باب دوم سبوح بقره السده

۳۶

و ان الصبر یائی علی قدر شدت البلاء معنی است که عون و نصرت و تائید و قوت در همه حال از بار بی  
جست قدرته باشد و صبر و یکسبانی بر انداز شدت و محنت و کربت است به هر شخصی را انظلم صبر و  
که در کار با صبر و بی بصیرت چه شود بسته زود بکشاید غم از چه دیر بماند بجا قوت بود و نشاط و کوشش  
برفت زود باز آید چه حال عالم کردن منقلب شد آن بماند و در میان بی پایید بجهد و جد و  
نعم و نسیانی همان به است که عاقل ز کوشش آساید و ایضا قال النبی صلی الله علیه و آله من شرب  
مسکرا شربه الله فی الدنیا و الاخره و من فکت عن کرب کربته فکت الله عنه کربته من کرب یوم القیمه  
و من کان فی حاجه اخیه کان الله فی حاجه معنی است که هر که از محایب مثالب در مسلمانان حاضر نماید  
و اگر کشف فضایل مسلمانان اعراض کند و ذیل شرع و رات یاران مبذول کرد و اند خدای عز و جل او را از  
فضیلت روز قیامت سلامت کرامت کند و ببطاء عفو متعذر معاصی او را مستور دارد و در دنیا  
در پرده محضت خود از رسوائی فضیلت و بیوائی قباچ بهتر جمیل خویش شمول گرداند و هر که بر دل او می  
مندان دلخوشی متمندان تمام نماید و غمی از دل اند و بکین بپایند و اند و بی رسیدن محنت زده بردارد  
خردای قیامت کربا و بشادی بدل گرداند و هر که در محادنت برادر مسلمان نصرت اوسع نماید یا حاجت  
از حاجات مؤمنی استعاف مقرون گرداند از د تعالی حاج او منقضي گرداند و مراد او مبذول دارد  
و عون نصرت تائید و عاطفت خود را در حوادث و ظلمات و قایع و ملمات حافظ و نصیر و کار سازند  
و شکر او گرداند من سزاوارده مسلم سزاوارده یوم القیمه من نفس عن اخیه که به من کربا لدنیا نفس الله تعالی  
عنه که به من کرب یوم القیمه و الله تعالی فی عون العبد و ام العبد فی عون اخیه و چون در الفاظ صحاح  
این حدیث را با حدیثی که ماقبل آن مجر و مکرر است مساوات حاصلست که در این معانی دخیل گردید  
شرح و بیان آن وجهی ندارد و اختصار کرده شد و عنه قال النبی صلی الله علیه و آله لا حول و لا قوة الا  
بالله و در وی نبود و در دست که آسان تر از اند و دست پس اند و نباید داشت و اگر دخیل روی نماید  
هم بدین قسم دایم از خود و حکایت از سید تعلین و سرور و محققین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
چنین روایت کرده اند که وی فرمود که از نواد را خبر ربنی برائیل و عجائب امم سالف که با الهام

له

مثالب  
ذوینها

مترکه  
بجایگاه

احاف  
حاجت و  
کردن

# دزدان اخبار سینه فخر و اولیاء کباب

۱۳۲

مراقبت  
چیزی از کسی  
چشم در چشم  
مسامره  
با کسی افشانه  
گفتن

و ظل  
در میان  
دلا افتادن

زمانه  
سایه و زناء  
اجل یعنی بخت  
برگوه

سینه گمانت  
فرودنی و نازک  
کردن

ربانی و وحی آسمانی بر آن مطلع بود چنین تقریر فرمود که شخصی از بنی اسرائیل در طریق با یکدیگر رفیق بودند و  
براقبت و مراقبت یکدیگر متعهد و متعهدی و در فراموشی گرفته بودند و مسامرت و مکالمات  
یکدیگر احسان سفر را تحقیق نمیدادند و حصول مرادات مقاصد را معلق و عسی توفیق میفرمودند و فایده آنرا  
ثم الطريق را محقق میکردانیدند که ناگاه ابروی چون روز عاشقان سیاه و بادی چون دم فیلان بر دوش  
سحاب چون دست کرمان عالم را مستغرق احسان خود گردانید و آسمان بر آن مسافران چون سینه شیمان  
تکست و تار یک کشت پناه بخاری بردند تا از غارت با و که دستار ربائی میکرد ایشان را حمایت کند و التجا  
نکبتهی گردن دانا و رطل پای لغزان و دل کفش زردان و سیکر ایشان شود و نیدانستند که بسکائی از قضا  
نمی توان کریمت و بکر از دستی با قدر توان آویخت پناه بخدا باشد و مرد زیرک اگر از قضا که چو  
خود را بار بگردد خواسته باشد که لا مفر و لا مقصود الله و لا مفر من قدرته هنوز در آن غار نشسته بودند که بیست  
برخواست و هنوز از حرکت ساکن نشده بودند و از باران امین کشته که کوه ثابت قدم که از او نادر است  
و در وای شایخات بود از لرزه چون دل خائسان در اضطراب ایشان از تیر باران مقرر بودند که کوه از آن  
باران چون دریا تواج کشت ایشان چون غریب بصفین محتاج شدند فی ایشان بجهت ایزدی محسن بودند  
چون از ظل و سع حفظ ظل زنا جبل التجا کردند هر یک بصفیت زنا جبل از راه فعل موصوف کشتند  
و آن زمان صورت زنی بر دهن محسن بود که زنا بروی محقق شود و مستحق برجم کرد و لاجرم کوه از آن بی بد  
در اضطراب آمده بدست لرزه برجم ایشان برخواست و از آن سنگها یکی بود در غار نشست و منحنی غار برایشان  
بسته شد و در محنت کشته گشت عجب حالتی بود که راه را تیر لرزه گرفته بود ایشان از امر که می رسیدند و چون  
خود را بچشم خود در کویر دیدند از مرگشان یاد آمد و خرسکی در راه افتاد که پای از آن بیرون نهادند  
و سع ایشان بود و بر سر سنگ هیچ چاره نداشتند از گران سنگی کوه در اضطراب بسکانت کشته خبر بفضل  
حق است آویزی و خبر رحمت ایزدی جای گریزی نداشتند گفتند این آن ساعت است که جزا خلاص و دعا  
موجب خلاص نشود و جز صدق نیت و خلوص عقیدت و طوبی از این در طره زمانه تعالو افسیال الله عزوجل  
کل رجل منا بفضل علمه یا نیده ما هر یک از ما را به تضرع و استکانت و خضوع و شوع بخوانیم و فاضلترین



# باب دوم صبح بعد الشدة

۳۱

طاعتی و باخلاص ترین عملی که در مدت عمر بر آن اقدام نموده ایم ذریعه اسعاف حاجت و وسیله استیجاب دعا و خود سازیم پس یکی گفت از ایشان که خدا مخلوق میدانی که مراد حق تعالی بود در غایت صباحت و طاعت نهایت لطافت و ظرافت و مدتها عاشق جمال و شیفته حسن کمال او بودم و بار بار در طلب او و بطایف هیل و مکارم عمل را بختی می کشیدم و مجاهده با می نمودم تا بعد از آنکه مال بسیار بر آن کافران نمودم و روزگار در آن شقت بودم و روزی بر مراد خود قیام کردم و او را تنها در وضعی بر خیزمت اغیار بیا قسم خواستم که از آن کنج روان ببرد بر کرم و از آن چشمه سیون که شکرستان لبش تعدن نبات بود شربتی نوش کنم و مرادی که در چنان حالی مطلوب از چنان محبوبی مرغوب باشد حاصل گردانم و در خانه بستر را کشایم و کیشیه مخموم را ختم بنیدارم آن دختر گفت اتق الله یا بن عمم و لا تنقض انکاحکم گفت ای پسر عمم بجهری مکن مهر خدای را مهر بر گیر چون گفت از خدای پیوستن از سران مراد بر خواستم و با برهروای نفس نهادم و دست از آن معصیت کوتاه گردانیدم خدایا اگر میدانی که ترک آن معصیت خستیم سنگ ابتلاء المرصحات بود ما را ازین در ماند کی فرج و ازین در طه محسب از زانی و ازین در زین در دان و اشت که نشی از آن سنگ بیفتاد و منفذی در آن سنگ پیدا شد شخص دوم گفت خداوند عالم شال تو بدین محیط است که ما دری و پدری داشتیم بجهت رسیدن و پیری فاست چون پیر شایگان گردانیده و سنگ عارضشان بکافور بدل گشته و آبی که از حیرت جوانی از دیده می بایدند شعله آتش عزیز را انقطاع داده و شعله آتش و شعل الرءس شبها آبداری و طراوت شبها ایشان بار گرفته و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته من با مثال امر و با لوالدین احسانا شبت روز سجد ایشان مشغول بودم و وایا از آن خائف که از برکات موجود ایشان حرمان بردم یکشب بلیقه شام بیگاه تر مرتب شد و چون بار خدمت قیام کردم ایشان را از جمله نیام یافته بر بیدار کردن ایشان حرات نیا رستم نمودم و با که خواب بر ایشان منقض شود و از من این بی ادبی نپسندند و از جمله حقوق شمرند و در نمیدانم که بار کردم که مباد از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و چون بعد نباشد بدان سبب شام باشم شبت را روز غذای ایشان بردست گرفته برای می استاده بودم تا آنکه بیدار گشتند خداوند اگر

نیام خواب گشته گان

معه داده کرده شده

در ذکر اخبار رسیده چهار و اولیاء کبار

۳۹

اگر توفیق آنی که این خدمت خاص از برای رضای تو کردم درست میگویم در بسته برآگشاده گردان  
در حال غشی دیگر از آن سنکت بفتاد شخصیتیم گفت آئی تو عالم هست و انجیاتی و واقف از سرای و  
ضمایر کائنات و میدانی که من وقتی اخیراً دهم چون مدت اجرت منقضی گشت اجرت بد و رسانیدم  
گفت اجرت عمل من پیش از این است و آنچه میدادم قبول نکرد و گفت یعنی و من یک یوم فوخذ فیہ المظلم  
من الظلم گفت میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظلم بستاند برفت آن اجرت من گشت  
من زان سخن تهاشردم و از تو که خداوندی تر رسیدم و آن اجرت را که سفید خریدم و رعایت مخافطت  
بجای می آوردم تا دردتان گذر بپارشد و بعد از آن آن شخص پیدا شد و باز آمد و گفت از خدای تبارک  
و آن حق من رسان اشارت بدان کلمه که سفید کردم و گفتم حق تو نیستند فرایش گیر و آن مزد در آنرا است  
و افسوس نیست گفت از حق من استماع می نمائی گفت نیست که آنرا و سخریت با او یا بر میکنی صنعت  
علی الا له باشد و کسرت النصال علی النصال حاصل شود گفتم لمن بدید و یقین دان که این کو سفیدان گشت  
یکسنت و آن اجرت تو که در دمت من بود باستمال و استبدال بدینجا رسانیدم بد و تسلیم کردم و اگر  
میدانی که این سخن صدقست و دیت من از این عمل خالص و عقیده من در افتاء این جنه از ریاض پاک بوده است ما را  
ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی از زانی دار و حال تا امتان نکلا ز مدخل و مخرج آن غار برخواست  
و ایشانرا از آن در طه مخرجی حاصل شد پس میان کیسج و سنگیری ای مردمی در وقت شدت و دیت خبر ازین  
خالص و عمل صالح نیست از معید بن عباده روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الا انکم  
واحدکم شیء اذا نزل برجل کریم و بلاوسن الدنیا و عابیه فرج عنه گفت خبر دهم شمارا بچیزی که چون بجای  
درانید و عاکنید تا خدا آن بلا را شما بگرداند و فرج یابید قلنا بلی یا رسول الله فقال دعاء قالون لا اله الا انت  
سبحانک انی کنت من الظالمین از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود دعای کسی که بدوی در مانده  
باشد و برنجی گرفتار شده باشد اینست چون بخواند خدای فرج دهد اللهم جنتک ارجوه فلا تخلفنی فی فیضی  
طرفه عین و اصلح لی شأنی کلمه لا اله الا انت و از عبد الله بن جعفر منقولست که گفت ما درین اسماء بخت میس  
بیا موقت مرا کلماتی که رسول صلی الله علیه و آله او را فرموده بود که در وقت اندوه بگوید الله ربی لا اله الا انت

استعمال  
تظار کشیده

استبدال  
بدل گرفتن  
از چسبیدی

# باب دوم منج بعد الشدة

ع

پیشینا و از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که او گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود  
 بود که چون نازل شد حادث شود یا واقع در مانده شویم بگوئیم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله تبارک الله  
 رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین و من غیر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با غمی و دلتی و شدتی گرفتار  
 شود بگوید الله ربی لا اله الا الله پیشینا از آن مانده خلاص یابد و هم فرمود صلی الله علیه و آله که هیچ مسلمان  
 که در اخیری و اندوهی رسد دین دعا بخواند اللهم انی عبدک و ابن کنکات ناصستی بیدک ماض فی حکمک صل  
 فی قضائک اشکلت بکل اسم هو لک بهیت بفضیلتک و استأثرت بی فی علم الغیب عندک ان تصلى علی  
 محمد و آل محمد و ان تجعل القرآن ربيع قلبی و نور بصیری و جلاء حزنی و ذمامی الی الله که خدای تعالی اند  
 بکامرانی و غم او بشادمانی بدل کرد اند گفتیم یا رسول الله این دعا را در زمان غم فرمودی باید که هر که این  
 دعا بخواند در نماز احکایت کند و مسلمانان را بیاموزد و چون رسول الله را صلی الله علیه و آله اندوهی و غمی  
 و غمی محسوس بودی گفتی حبس الرطب من المربوبین حبس الخاق من المخلوقین حبس الرزق من المرزوقین حبس حبس  
 حبس حبس الله نعم الوکیل لا اله الا هو علیه توکلنا و هو رب العرش العظیم و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود  
 که هیچ کار بر من دشوار نشد الا که جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه در دیده من مثل شست و گفت یا محمد قل  
 توکلنا علی الله الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یجد ولدا و لم یکن له شریک فی الملکات لم یکن له ولی  
 من الدنیا و کبره و کبره و هر که که سید را صلی الله علیه و آله غمی و اندیشه بودی گفتی یا حق و میستوم بر جماعت  
 و روز حین که بیم آن بود که بر نیت بر لشکر اسلام افتد و رجوع بخجین باشد صلی الله علیه و آله این دعا  
 فرمود و این آن دعاست که موسی علیه السلام چون متوجه فرعون شد گفت و هوذا رب کنت و کون  
 حیا لا یموت تمام العیون و تنکد النجوم و انت حی قیوم لا تأخذ سنة و لا نوم و دعا فرجی که میجعل  
 ابن ابراهیم بن الحسین بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است و اهل بیت و فرزندان  
 او این دعا میراث دارند و روایت کرده اند که هر که بوقت شتابان دعا خوانده است فرج یافته است  
 ان دعا انیت یا الله عا من اذینک الصبیحة السجادية یا من یحل یحقه الحار و یا من یقنا به  
 حد الشداید و یا من یمس منه المخرج الی ریح الفرج و کنت ایة رکت الصیغاب و تسببت لطافت

حسین  
 موضعی است  
 میان طائف  
 مکه و نام ترازو  
 دوزی از  
 اهل حیره و منه  
 المثل نخرج من  
 حنین

یا وقت دلا  
نیکیست منیا  
الی

بطلت الاسباب و جری بعد رتک القضاء و مضت علی را دتک الاشياء منی مبتدیک و قولک  
مؤتمره و بارادتک و دون بنیک منجره انت المدعول لهما انت المفعول فی الملمات لا ینفع  
منها الا ما کشف و قد نزل بی یاریا قد کاد فی قلک و الم فی ما قد یظنی حله و بعد رتک اوردت علی  
و بطلتک و حجتی الی فلا مضید لیا اوردت و لا صارف لیا و حجت و لا فایح لیا اعلقت و لا علی  
لیا فحجت و لا یسیر لیا عسرت و لا انا صیر لیا خذلت فصل علی صحه و الله و افتح لی یاریا باب الفرج بطولک  
و اکبر عنی سلطان التهم کاک و اثنی حسن النظر فیما شکرت اذ قتی خلاوة الصبیح فیما سللت و سببت  
لذکرت رحمته و فرجا بنیئا و حبل لی من عندک فخر حیا و حیا و لا تشغلی بالاهتمام عن تعاهد فروضک استعمل  
سنتک فقد ضیقت لیا نزل بی یاریا و فرعا و اثلثت بحل ما حدث علی بها و انت القادر علی شفی ما  
به و دفع ما و قعت فیه فاقبل بی ذلک و ان لم یستوجبه منک یا ذ العرش العظیم یا ذ المن الکرم فان  
اقلور یا رحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین الی بیت را دعا ینت لاله الا الله حقا حقا  
لا اله الا الله بعد اوردت لاله الا الله ایما و قصد فیما منزل الرحمة من معاد و نها و قش البرکة من مکانها  
و اما کنها اسلک ان فصل علی محمد عبدک و نیک و خیرتک و صفینتک و علی که مصلح الدینی و ائمة الهمه  
و ان تخرج عنی فرجا عاجلا ففعل بی فی دینی و دنیا می و انت اله و قش صلاحا جمیع امور می شامل ایاک  
کل کرب و غافر کل ذنب یا الله یارب و شکایت کرد اعرابی بامیر المؤمنین علی علیه السلام از شدت کرب  
با و نازل بود و کرب بی کرب و لاشی بود و ضیق حال و کثرت عیال امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و علیک السلام  
که خدای عز و جل چنین میگوید که تعالی فعلت استغفر و ارتکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا  
و میددکم باموال و بنین و یجعل لکم انهارا یندر و زبرآه اعرابی باز آمد و گفت یا امیر المؤمنین انچه فرمود  
کردم و از کار بسته خود کشایشی نمی بینم و از آنچه در آن گرفتارم فرجی حاصل نمی آید فرمود که مگر نیدانی  
که چگونه استغفار می باید کرد و اعرابی گفت یا امیر المؤمنین مرا بیاموز فرمود که روی بطاعت و عبادت  
خدای تعالی آور و نیت خالص کن و این و عای بنحو ان اللهم استغفرک من کل ذنب قومی علیه بدنی یغایت  
او الله قدرتی بغضل نعمتک و بسطت الیه یدی و ثقت فیه بحکمتک و عولت فیه علی کرم عفوک اللهم

## باب دوم منبر بعد الشده

۴۲

من کل ذنب حث فيه لاني و تحث فيه نفسي و قدمت فيه لاني و اثرت فيه شوقي و سعت فيه غيبي  
 و استعوت اليه من تعني لكن سبق علك باختيارى و استعمالى و مرادى و اثارى فخلت عنده لم يخلنى  
 فيه خيرا و لم يخلنى عليه قهرا و لم تظلم شيئا يا ارحم الراحمين يا صاحبى عند شدتى يا مونسى فى و شى يا حاضيا  
 فى غربى يا يتي فى نعمتى يا كاشف كبرى ما حجب دعوتى يا ارحم عبرتى يا الهى بالتحقيق يا ركنى الوثيق  
 يا رجائى للضيق و الكفى يا طيب و لا اطلاق اللهم فرج عني ما قد ضاق به صدرى و عجب معى صبرى و قلبى  
 فيه جيلتى و ضعف له قوتى يا كاشف كل ضر و بلية يا عالم كل سر و خفية يا ارحم الراحمين و انقضى امرى  
 الى الله ان الله بصير العباد و ما توفيقى الا الله عليه توكلت و هو رب العرش العظيم بعد از ان اجزا  
 حكايه كرد كه چند بار اين دعا استغفار كردم خدای تعالی بر من روزى فراخ گردانید و از آن سنگه‌ستى  
 و فقر بجات رزاقى داشت و آن محنت را ايل شد و آن غم و شدت كمشوف گشت و بچى از اصحاب مكه  
 ما ابالى على اى حال صحبت على ما احب و على ما اكره و ذلك لاني لا اورى الخير فيما احب ما فيما اكره  
 معنى است كه باك نذارم و متاثر نشوم از آنچه با او برخيزم و كار من بروق ارادت و حسب شيت من  
 باشد و يا برخلاف مراد و طبعيت من بجهت آنكه من نديدانم كه مصلحت و ايقاد من و دانست كه من از كار  
 با او آنكه بدان ايل چنانكه كلام مجيد ربانى بذكر آن مطلق است قوله تعالى عسى ان نكبره و نشاءه  
 و عسى ان نجعلنا من جنه و هو شر لكم و قال ابن عيينه ما كره العبد خيره لما يحبه لان ما كره به بجهت على الله عا و ما  
 يحبه بجهت على الله عا و ما كره به بجهت على الله عا و ما كره به بجهت على الله عا و ما كره به بجهت على الله عا  
 و محبوب الله كه چون كرايتى و شدت روى نمايد آن كرده هميشه تضرع و استكانت بحضرت حق جمع كند  
 همه حال خدای مصور و او حاصل گرداند اما اگر آنچه بدان محبوبيت مشغول آن طرب نشاط او را از خدا  
 مشغول گرداند سبب خسارت نيايى او گردد و و آخرت در بار زان الانسان لطيفى ان راه استغنى  
 و و او و وصلوات الله عليه شارت بدین معنى كرده است و در دعوات خود و انجا كه ميگويد سبحان سترج  
 الله عا و بالبله سبحان سترج الشكر بالترعاء و آخر ترين كلمه كه مالك و دينار در مرض موت گفت كه ما اشر  
 الناس اليك يا ربنا و يوشكان زوالا خلاصه معنى است كه نزد يك نعت شدت و بليت و بزر

و دعا باشد  
 و چون بترج  
 ۳

و دعوت  
 و در شى  
 و دعا باشد  
 و دعوت

در ذکر اخبار رسید محار و اولیاء کبار

۳۳

و هر دو را زوال بر عقب و از طایفه و سبائی را روایت که شبی در حجر کعبه بودم که علی بن الحسین بن  
 العابدین صلوات الله علیه در آمد گفتیم از خاندان نبوت و ولایت هست گوش دارم تا چه گوید و باطنا  
 او تبرک جویم و یاد گیرم چون نماز بگذارد سر سجده نهادن و شنودم که میگفت یا رب عجب که بفنا گشت چرا  
 تو ایت و بخشی عفا گشت و او گفت هیچ اندوه نگفتم الا که خدای تعالی مرا که طایفه و سبایم را آن فرج  
 نداد و مرویست که پیغمبری از پیغمبران یا صدیقی از صدیقان کو ساله را در پیش مادر او بگشت عقل بر او عقل  
 گشت و عقل ماند تا روزی در زیر درختی ایستاده بود که آشیانه مرغی بر آنجا بود و ناگاه بچه مرغی از آشیانه  
 بر زمین افتاد و مرغی از خشقی که بر سرچرخه داشت کرد اومی پرید و خود را بر زمین میزد آن صدیق آن بچه را  
 از خاک بر گرفت و آشیانه نهاد در حال خدای تعالی عقل با و باز داد عمر بن الخطاب روزی جلساء خود  
 گفت و عمر بن العاص در میان جمیع بود که ما حسن شئی نیکوترین چیز را که ام است هر کسی آنچه را می بیند  
 بود جوابی نگفتند و عمر بن العاص خاموش بود عمر گفت یا عمر و تو چه میگوئی گفت العمران ثم خلقین معنی  
 آن باشد که بهترین چیز را نخواست چون بخرج انجامد و سعید بن حمید بن عبد الله بن عبد الله طاهر نشسته  
 در وقتی که در واقع مستور و متواری بود و انی ارجو ان کشف الله بآلاءه الغم الطویل و تدنیه  
 البعید منتها فان طوله اقد طمنی فی انقضاء سائر اشیایا بما قد سهل سبیل الال فیضا منها معنی آن  
 باشد که امید میدارم که بواسطه امیر خدای این محنت را که در مدت او تقویل گرفت این بلیت را که  
 اند و فتنای او بعدی تمام یافت کشف کرد اند چون درازی مدت محنت در انقضاء او مرا طامع کرد  
 و تراخی ایام بلیت و ثوق من بقاء او و تو که میگرداند و رساله هست درین معنی که ابو الفرج بقاضی شجر  
 نوشته در وقتی که او دبستی بود و آن رساله من اولها الی آخرها اینجا یاد کرده شد و همی در رساله  
 بحمد الله الرحمن الرحیم تدنیه النعم ابد الله سیدنا القاضی بقطرات المسار و ان طالت اعلام و ساعات  
 المحن و ان قصرت بشوائب الهم اعوام و احطانا الواهب من ارتباطنا بالشکر و انظفنا باخفاء المضایب  
 من قوا و ما بعد الصبر اذ کان اولها بالعطه تذکرا و اخرها بمصون الفرج مبصرا و انما یتصف ظلمة  
 و ینسط سقوط الفجر ضلال الحکمة من کان نسیه الغفلة معجورا و یضعف المنه و الرازی مقهورا و فی انتهاز الفجر

تراخی  
 کابل و نصیر  
 موزن

## باب دوم فسرچ بعد الشده

۴۴

الحرم مفرطاً واطهر سريره واصل حرماً وانه قضاء او عزاً من ان يتلظا اشكت على يقينيه او يقبح اعتراف  
 الشبه في مروءة ودينه فتلقى ما اعتمدته الله به من طارق القضاء المحموم تغير واحبه من فرضي بالرضا واستلم  
 ومع ذلك فاما معظم المحنة اذا استجارت وصف ليثية من الله تعالى الى واجب العقوبة وتصريح بالتسلط  
 ايد الله تعالى بها وجود الحجة وشغل الالسن عن محمود الشرى منها موم السلاسة واذا خلصت من  
 الصفات الملية والشوايب المذمومة كانت وارواح طاهراً الصفات المنعم اولى بالثناء المنج احق  
 واجرى ومضى اعلم ذو الغم الثاقب والفكر الصائب مثله ايد الله تامل عقله ورايد فضله فيا يسبح  
 به الدنيا من يرتجع بها تما ويبدله من خدع لذاتها علم ان سعادتها منها يبلغ الآمال اقربهم فيا حوكن  
 التغير والانتقال فاصفا ما مشوب بالكدر ومنها مروع بالحدز لان اشئ الشئ الى حده ناقل به عما كان  
 عليه الى ضده فيكا والمحنة بهذه القاعدة لا اقتراننا من الفرج يقيح الرجاء وانها الشدة الى متحدة  
 الرضا يكون احق اسماء لنعم وادخل في اسباب الموانع والقسم بالتحقيق فكل وار من الله تعالى على  
 العبد وان جل مواقع الحكمة منه وساه انتشار عواقب الخيرة بفارقة ما نقل عنه غير حال من صلحه بتقديم  
 عاجل وادخار آجل وهذا وصفنا ذكر الله جل وعز به سيد القاضى اذ كان للشدة يفيد اول الفرج ضائنا  
 وبالحظ لقي تنصراً الى المصرة مودياً وفاضل ما وعوه الله عز وجل اسمه عايداً وها ايد الله تعالى بنحو ذلك  
 بمشكك الثقة ووجابه الدعاء والرحمة وسائط الصبر والمعونة ولعله ان يكون اقرب اليه من ورود  
 رغبى هذه عليه بيشة الله وقدرته ولولا الخوف من الاطالة والتعرض للاصحار والملااة باخراج  
 الرقعة على تدبب الكتابة وادخلها بذكر ما نطق به نص الكتاب من ضمان اليه بعد العسر وما وردت  
 به في هذا المعنى من الاشمال السائرة والاشعار المتناقلة في جملة الرسائل وخبر المصنفات واودعها بنده  
 من ذلك لكنتى اثرت الاعدل بها عما فتحها واستحده فيها لمقتصر اعلى ستناء سيدنا القاضى عن ذلك  
 برشد حفظه ووفوفضله وما ثور بناه منة ونبله والتسليغ ويلقنا فيه نهاية الآمال ولا يحمله في طول  
 البقاء من مواد السعادة والاقبال انشا الله تعالى وترجمته رساله ائمت تدت ايامكم كه غفلت  
 اشتغال بسبرات كذر الكرم وراز باشد بغايت كوتاه نايد وساعات لميت ومحت بر چند كوتاه نو

# ذکر اخبار سید مخیار و اولیاء کبار

۴۵

گوته بود یا مشهور و اعدا هم برابر می کند و با بهره ترین کسی از مواهب نعم نیردی آنکس باشد که شوائب بعم  
بر وابط شکر مرهبط گرداند و قوی تر کسی در تحمل انجاء شقت آنکس است که با بلا بصیرت مقاومت نماید و چون اول  
بلا باو عطا و زواجر مذکرات و آخر بلا بفرج و تسخیر بشیر و از جاده صبر در و رط بلا انحراف نمودن  
فایده حکمت و موعظت بجز تقصیر از دست دادن کار کسی بود که در غرات غفلت مغرور و ضعیف است  
و قوت قوت مقهور باشد لاجرم وقت که انتظار فرصت ضایع نگذارد و بدو بخیه پسندیده و مختار حق  
عزانه باشد راضی نشود و بجهت آنکه قاضی احوال الله بقاء از آن روشن بصیرت تر و پاک سر سبز و کامل  
حرم تر و ثابت غم تر است که گره شک بر آئینه یقین ضمیر و نشیند و شرع مروت و دین او بکدرت و  
شباهت تیرگی یابد تا قضای خدا بر ضابطی نکند و حکم حق را تسلیم و عظیم واجب نداند و این همه عظم  
محنت و غایت ملیت و آن باشد که از حدینه و دلاری نمودن بسته شود و مبتدست در مامت او بجا  
غرامت بپرسن کس کشا و کرده و اما اگر ملیت از شوائب مذمت و تغییر لایه خالی و خالص باشد هر چند  
ظاهر آن مخوف نماید ولی تر آن بود که آن شدت را نعم دانند و سزاوارتر آن باشد که آن محنت را شکر  
و بیک که عاقل بغیر ثواب و فکر صائب کمال عقل و وفو فضل در مواهب نیا و عطایای ایام که ظاهر ایشان  
از دولت شمرند و گوته نظر آن از نعمت اند تا قائل و تدبر نماید و بنظر راست فکر قی تمام بعد از آن فرود  
و حال ایام شمرداد مواهب مناسج و تبدیل سرات و لذات بقضایح و قیاح مشاهده کند باند که نزدیک  
کسی تغییر احوال و انتقال نعمت و زوال و دولت آنکس است که حال او بساعت اقبال بی خلل ترمی بیند و خطا  
و حصول آمال کامل تر میباشد نصیب و از مال و منال وافر میداند و صفای ترین شریکی که ساقی روزگار  
کسی نمند بیکه رشوبت بود و امن ترین موضعی که مغرور در وی بخواب غرور است راحت جوید بجا و ف  
ممالک نزد کیمیز برای آنکه رسیدن بر چیزی بحد کمال همه حال مفضی باشد بزال و منذ باشد بقلب احوال  
و چون صورت این حال عاقل بر تخته تخیله تصور گرداند او را یقین شود که چون بلا را نهایت رسد و محنت  
انجاء از آن حالت بنام دولت و راحت اولی تر از کمال نعمت و نهایت دولت باشد و چون لابد  
هر دو حال در مدت نزدیک بصد خود متبدل گردد و تحقیقت هر چه از حضرت ربانی بقدر آسمانی برآید

عزالت  
مختص

حرم  
اکای در کز  
طریق  
نواست  
آوان

منج  
خندین

مفضی  
رید در نشا



## باب دوم منسج بعد الشده

از دل شود اگر چه صورت بلبیت است باشد و و قایق حکمت اتفاق مصلحت در ظاهر آن حادثه مجبور  
 نماید از مصلحتی راجع بحال بنده بود و از عاجل و آجل خالی نبود و این صورت آن حالتیست که قاضی آید  
 اندر عین آنست و تجلب چندین نوع فایده است و متضمن افاده ثواب آجل و اشارت بفرج آجل  
 و مبنی است بر آنکه در نزدیکترین وقتی بتسکین متضمن خواهد بود و بشادی و ادخا خواهد شد و تا آنچه عیبها  
 کرده است از کمال فضل باری تعالی در حق خویش معاد و ست خواهد نمود و زود باشد که بواسطه صبر  
 و قار و اجابت دعا و استغفار و وسائل نفس و توکل آن حال معاینه و مشاهده نماید و عجب نباشد اگر  
 وصول فرج حصول خیر ازین ضیق و بلبیت نزدیکتر از رسیدن این بد قعد باشد بقدرت ایزدی و مشیت  
 خدا می و اگر نه از آن احترام نمودی که طالت با تهمان و طالت انجاده و از شیوه مترسلان و طریقه بغا و کتابها  
 بیرون شدی بعضی از آنچه کتاب بدان مطلق است از همان سیر و عقب عمر آنچه از اشغال این درین بسیار  
 و از اشعار درین نوع مرویت درین رساله ایراد کردی اما چون قاضی بوفور عقل و ثابته است بحال  
 شهادت فقط او فکر که او را در علوم حاصل است از این متضمنی تراست پس این قدر مختصرا ر کرده شد  
 ایزد تعالی او را در حق او بنهایت آمال برساند و در ازای مدت عمر او را از مواد سعادت و امداد  
 اقبال و کرامات خالی نگرداند و انشاء الله تعالی بعضی از نیک مردان چنین گفته اند که در هر بلبیت که باشد  
 حسن ظن بباری تعالی و کشف آن بلبیت بکار و دار و که نزدیکترین فرج و بلبیت حسن ظن باشد و گفته اند  
 الحافل لا یزال باول لیمه و لا یفرح باول نعمه فرقیما تسلیع المحبوب عما یضیره و اخلی المکره عما یضره معنی  
 آن باشد که عاقل باول بلبیت و شوقی که باورسد اند و بکین بخوار نشود و باول دولتی که بوی رومی نماید  
 و نشاط نماید زیرا که نتوان دانست که دولتی در زیر محنت پرشیده باشد یا مسرتی و آن سرست مندرج  
 بود عید الله بن ظاهر شکایت کرد با سلیمان بن یحیی که کاتب می بود از بلای که از وقوع آن است شر بود و از  
 طریق آن خائف سلیمان گفت ای ملا میر سلایمی نیامده اند و بکین مباش و بواقعه حادث گشته خود را بینه  
 غمناک دار باشد که آن حادثه واقع نشود تو چون این ساعت سبب آن اند و بکین باشی چنان باشد که  
 از آن بترسید و بترسیده باشی و واسپیش اند و باز شده ممکن بود که عاقبت کار بر آن خوب و بینه نامرادی بآید

اطالته  
 در آن که در این  
 شهادت  
 بزرگوار است  
 و شکر کرد  
 شهادت  
 در آن که در نظر  
 شدن

# ذکر اخبار رسید مختار و اولیا کبار

۴۷

جهت سیار بخود کش عبدالمعین طاهر گفت که و الله بدین سخن علم از دل بردی و از انوشیروان عادل روایت  
کنند که گفت جمله مکاره دنیا و شداید روزگار بر دو نوع باشد یک نوع حیل و دومی مفید بود یک نوع  
حیل مفید نبود و آن یک نوع که حیل در او مفید نبود صبر شفاء است قال بعض الحكماء الحيلة فيما لا حيلة فيه  
الصبر يعني حيلة در وضعی مفید نباشد صبر باشد و از امثال سایر معروف مشهور است که الصبر مفتاح  
الفرج شکایاتی که یک شایسته است من صبر قدر هر که صبر کند قادر گردد و ثمره الصبر ظفر میوه صبر ظفر است  
و عند اشتداد البلاء یاتی الرخا چون بلا سخت شود زود آسانی روی نماید و گفته اند ضیق بعضی بفرجی گفته اند  
اذا اشتد الخناق تقطع هر کار که سخت شود زود گشاده شود اعوانی گفت تبرس از بدی و از جایگاه  
که موضع خیر باشد و امیدوار از نیکی و از تعلقی که آن موضع شر باشد و بسا کس که مرکب طلبد آن سبب حیات  
او باشد و بسا کس که زندگانی خوش خواست و آن موجب مرکب و گشت بیشتر من از جانی باشد که خافیه  
باشد و عرب گوید در بدی نیکی نیز باشد صعبی گفت که بعضی اشراف چون بعضی بر جی معنی است که شر بدتر از  
برخی باشد ابو عبیده گفت چون مصیبتی بتو رسد بدانکه مصیبت بزرگتر از آن بسیار است تا آن مصیبت برداشتی  
تو آسان گرد و از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرده اند که گفت این آدم را تحمل هم تو یکت الذی کم یا  
علی و یکت الذی قدامی فانه ان کین من عمرک یا تکلمت سبحانه فیه رزقک و اعلم انک لم تحسب شیئا سوى  
تو یکت الا کنت فیه خازنا لغيرک بعد تو یکت معنی است که ای فرزند آدم غم دور کار نیامده بر سر این دور  
آمده منه و راحت وقتی را بماند و روزی که محتمل است که در نیای منقص گردان که اگر در عمر تا خیری باشد  
و در اجل توقی هم روزی بدانی چه مراد است برسی یقین دان که هر چه کسب کنی زیاده از قوت روز که بدانی  
محتاج باشی و از آنگاه داری خازن و امانت دارد دیگران باشی شرح گفت چون مرا مصیبتی رسد بدان  
مصیبت خدای را چه را شکر میکنم که این مصیبت از آن بزرگتر نبود و چون کی میچ بد نباشد که  
که از آن بدتر تصور نتوان کرد و دوم آنکه شکر کنم که مراد این مصیبت صبر داد سیوم آنکه توفیق داد و اما  
و اما الیه رجوع بجهنم و بدینستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود چهارم آنکه شکر کرد و دم که مصیبت  
بر نفس مال بود و بدین ایمان بود و از ابو زحجه که وزیر انوشیروان بود روایت کرده اند که انوشیروان

سایره  
جبهه

مقتلع  
جای بی  
آرام  
برجی  
۱۳

# باب دوم منبر بعد الشده

۴۱

در آنوقت که بروی چشم گرفت و او را محسوس گردانید در وضعی تنگ و تاریک و بفرمود تا دست پا  
 او را بآهن بستند و جامهای خشن در روی پو شانیدند و هر روز و قرص جبین و کوزه آب و طیفه  
 ساختند و سرگلان را فرمود که منظره متصد بشید بر کله که او بر زبان را ندگوش دارید و حرف  
 با من تفریک کنید و مباد که از کفتهای او کله ضایع شود ما بها بوز جبر در آن مجلس بماند و من صحت  
 بخار بخواند یک کلمه از زبان او نشنوند و نوشیران فرمود چاعتی را که نداء او بودند و بدو خصما  
 داشتند تا بنزدیک او در روند و از و سوال کنند و در کلام مقتض باشد و آنچه میان ایشان رود و  
 و احصای جای آورند و فقیر و فقیر با وی تفریک کنند چون آنجا رفتند و گفتند ایها الحکیم در چنین  
 واقعه سخت کمال شدت که ترا می بینیم چه وجه و رنگ در روی و قوت چشم تو برقرار است و هیچ  
 و تغییر می در ذات تو پدید نیاید است سبب صیبت جواب داد که من جوارشی ساخته ام مرکب نشش  
 جز و هر روز از آن جوارش شربتی منجرم و عدال مزج من سبب آن برقرار میماند گفتند یا حکیم صفت آن  
 جوارش با بگو باشد که ما وقتی باین مجلس گرفتار شویم یا یاری از یاران ما را احیای افتد گفت جز و اول  
 و ثلث است بفضل باری عزیمه که همه حال دستگیری در ماندگان کند جز و دوم علم بدان که لابد هر  
 منفذ راست واقع و کاین خواهد بود و اضطراب جرع مفید نخواهد بود جز و سیم داشتن آنکه صبر بهترین  
 و و ایست که متحنی آنرا وسیله شفا سازد جز و چهارم آنکه اگر صبر کنی چه کنم زیرا که چون دست بحیله کنم  
 که ازین در طه غلصی بایم دور نیست که در لکسی بایمی نکند چه کنم جز و پنجم آنکه از آن می اندیشم که بلای تواند  
 بود سخت تر ازین که من در آنم جز و ششم آنکه امید میدارم که ساعه فضاخ فرج باشد سخن عابد گفت که  
 بسا باشد که خدای تعالی بنده را بطائی مبتلا گرداند و آن محنت را سبب خلاص او سازد از مملکت چرن  
 بگری آن محنت عظیم ترین نعمتی باشد بروی شمعون زاهد گفت که هر که محنتی را بچون بروی نازل شود و  
 احتمال تدبیر و نقدیر خدا را در خلاص خود رضا دهد و آن شدت صبور می پیشه سازد و منفعت آن است  
 بروی مشکوف گرداند آنچه از مصالح او در آن محنت مستور باشد و گفته اند که محنت واجب است از خدا  
 تعالی خلایق را و تا ندیب آنها که دلها و کوشا و دیدار کنند و گرداند بدین حکمت شوند و نظر گردان

خوش  
درین

صحت  
نادرش

صفا  
کوش  
درین

# ذرا جبار سید محبتار و اولیاء کیا

۳۹

کردن حکایت حسن بن سهل بن مجرور بود چون شفا یافت مردمان بیعتیت نزد دیکت او آمدند چون  
از سخن بریکت فارغ شدند عرض گفت آن فی العلل انعماء لا یمنع للعطاء ان یجلبوا بحض الذنب و لیس  
للثواب الصبر و ایضا طامن الغفلة و اذکار بالنعمة فی حال الصحة و استعداء للتوبة و حصص علی الصدقة و فی  
قضاء الله و قدره تسعد الخیار ترجمه آنست که در علل و بیاری نعمتائی هست که نباید که عاقل از آن غافل  
باشد و به کام من اسرار آن جابل و آنجله پاک گردانیدن تن هست از دوش کناه و مقصد می کشتن در اجرا  
ثواب بیداری و در از غفلتی که از لوازم نعمت باشد و بیشتر مردمان بدان مغرور گردند و یاد و در نعمت  
صحت و شانتن قدر آن و باعث شدن ب توبه و حرص نمودن بر صدقه و پرا نیکه چندین فواید از پاری  
حاصل آید در قضاء و قدر باری تعالی محکوم و مقید باشد از موت و حیات خود برسد و محمد بن الحنفیه بعد از آنکه  
بن عباس نوشت آنگاه که ابن الزبیر و از تکلیف کرد که از که بطایف رفت و او از کاره بود اما بعد از آن  
بلغنی ان ابن الزبیر سیرت الی الطایف فحدثنا سکت فخر اخط بعتک و زرایان عجم انما یبذل الصالحون  
و تعد الکرامه للخیار لولم توجر الا فی من تجبر اطل الامر و قد قال الله تعالی عسی ان یکرهوا شیئاً و یحبوا لکم  
و عسی ان یحبوا شیئاً و یکرهوا لکم غرم الله لنا و لک فی الصبر علی البلاء و الشکر علی النعماء و لا تمسک بنا بعد  
و السلام ترجمه آنست که بن سید است پس زبیر ترا بطایف روان کرده است و آن ذخیره هست از تو را  
که خدای تعالی بحسب تو احداث فرموده است و سبب خطا و از تو گردانیده ای سپهر علم یقین دان که ابتلا  
در دنیا نیک مردمان را باشد و کرامت و ثواب دین باب برای بهترین مردمان معده کرده اند و اگر اجر نخواهد  
بود تو را آنچه مجبور تو باشد در آراء آن ثواب خواهد بود زیرا که خدایتعالی فرموده است که تو چیزی را که  
باشی و خیر تو در آن باشد و تو چیزی را دوست داری و بدان مایل باشی و شر تو در آن باشد تو ضیق ده  
خدایتعالی را و او تو را در صبر بلا و شکر و دشمن کام گرداناد یکی از کتاب بستی از دوستان بنوشت در سبب  
که بدان دوست رسیده بود که خدایتعالی بنده را ببلای متحن کند و مراد او آن باشد تا آن بنده متحن  
از خود فراماید و حضرت حق استغاثه کند و از وی استعانت طلبد و چون در کفایت آن محنت خدای معین  
و نصیر یار و دستگیر او شود و عهده شکر و سپاس او مجد و کرده اند و حق آن نعمت شناسد بجهت آنکه دوام نعمت

دوش  
بر کبریا

مرحوم  
آدم کرده اند

از آراء  
برابر قابل

## باب دوم صبح بعد الشده

در ازی مدت عاقبت مرد مرا از نظر افکند و بنویشتن معجب کند و از ذکر حق باز دارد و حسن بصری فرموده  
است چیزی که در هیچ شری نیست شکر است در وقت عاقبت و صبر در هنگام محنت بسیار خداوند نعمت  
که در حق آن عظمت شکر گذارد و بسیار صاحب بیت که صبر در مقام بکار ندارد و حسرت سود نکند تا از دست  
بیت خطه و از ایام شدت ساعتی مانده باشد و مدایی در کتاب خود آورده است که این شهره را چون شدتی  
روی نمودی کفایتی بر لبست که پیوسته شد و زو باشد که باز گشتاده کرده و بعضی از حکما گفته اند که نه محنت  
و اندوه اول صبح باشد و عن ابی صلی الله علیه و آله یقول انی لالکون فی شدة اتوقع بعد رخاء  
الی من ان کون فی رخاء اتوقع بعده شدة ترجمه آنست که اگر در سختی باشم که بعد از آن امید آسانی باشد  
دوست تر دارم از آنکه در آسانی باشم که بعد از آن پیچ سختی باشد و رسول الله علیه و آله فرمود که بگو  
العصر فی بجاء یسران فاخر جاه یعنی اگر دشواری فی الشل در روزنی بود آسانی در عقب او بیاید  
و او را از آن روزن بیرون کنند و این خبر را همی دیگر روایت کرده اند که سید عالم فرموده صلی الله  
علیه و آله و سلم انی حرج کجاء الیسر حتی یدخل معی اگر دشواری در سوراخی در شود آسانی بیاید و با او  
و آنجا رود پس این آیه بخواند که ان مع العسر یسر علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که غنایابی شدة  
مکون الفرج و عند تضایق البلاء یكون الرخاء و مع العسر یسیر و در روایت دیگر خجاست که سید عالم  
صلی الله علیه و آله نوشته بود و در برابر او سبکی بود فرمود که لو جاءت العسرة حتی یدخل بها الحرج کجاء الیسر  
یخرج حرجا فانزل الله تعالی ان مع العسر یسر ترجمه آنست که چون سختی و رنج نهایت برسد فرج و  
آسانی نزدیک بود و چون بلا کار بر مرد تنگ کرد اندر رخاء بر عقب بود و با دشواری بهمی حال آسانی  
بود و هم از وی روایتست که باک ندارم که طلس نعمت در من پوشانند یا حکیم محنت در من افکند اگر ملا  
باشد صبر و رضا را سرای سازم و اگر عطا بود همیشه بروشکر را پر ایتم اعز بی نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام  
آمد و گفت مرد صاحب آقه و محنت زده ام مرا چیزی بیاموز که در محنت مرا سودمند بود آنحضرت فرمود  
یا اعز بیات را و وفاتش و شاید را فایات و کوشش بنده در دفع محنت پیش از که شستن مدت زیادت  
کردن باشد و محنت خدای تعالی میفرماید ان اراد فی الله یضر بل یمن کاشفات صوره و اراد فی الله یمن

دلراخبار سپه مختار و اولياء ليار

بر خیزد این حکایت رختش فلجی است علیه توکل استوکلون لکن یاری از خدا خواهد و هر بسوی مدد است  
 کن و پیوسته استغفر می باشد که خدای تعالی صابر و نازدوست دارد و وعده خیر است داده است و استغفار فرمود  
 نقلت استغفر و اگر کم اندکان بخوار یسرل السماء علیکم در را دیدم که با موال و زمین و حیوان کم حیات و کمال  
 حکم انبیا را الباب الثالث فممن بشر بفرج من نطق بقال و نجاه من محشة بقول او و عام  
 و استمال باب سیوم و حکایت جماعتی که بفال نیک یابد عالمی یابخی خوش شدت ایشان بفرج انجاییه  
 و محنت نجات و سرت تبدیل گشت و این باب شکست بر چهل و سه حکایت الحکایه الاولی من باب  
 الثالث قاضی برنی حکایت کرد که زنی را دیدم در بادیه که سر آمده بود و زراعت آن عورت را طلب  
 کرده و انیده و سبب معاش و مایه نقاش و از آن بود و مردمان او را و آن صیبت تغریب میدادند و بصبر و صبر  
 که او در آن میان دست بد عابر داشت و روی باستان کرد و این دعا بگفت اللهم انت المأمون الحسن الخلف  
 و بیک استعویض مخالف فاعل انت الله فان از قضا عکس اما لنا مصروف الیک ترجمه نیست که خدا  
 امیدوار بر رحمت تو ام که قادری در عوض دادن آنچه تلف شده به بهترین خلقی آن نعمت خود را از زانی و از کینه  
 لایقانی از دستگیری در ماندگان پای مردی بیچاره که هر چه خواهی کن که روزی بارتست امید یابست هنوز  
 از موضع فراتر نه بود که مردی بزرگ از اصحاب نیاید موضع رسید و آنحال با او حکایت کردند فی الحال  
 پانصد و نیا زربان عورت بخشد و خدا تعالی در زدن دیکترین عالی دعای او را اجابت کرد و فرج قریب زمانی  
 داشت الحکایه الثانیه من باب الثالث ابن حمدان التمیم حکایت کرد و گفت لعنه الله بانه  
 حکایت کرد که چون سمیع میان من و پدرم امیر المؤمنین الموفق بالله تضرع کرد و رازی او را بر من با کاذب  
 تحیل و غلیظ متغیر گردانید تا بر من سناخت و مرا حبس فرمود و با دو و شبا نگاه خانف بودی که بقتل من  
 فرمان دهد و محمل چیزی دیگر که خشم او زیاده شود از من نقل کند هم برین حالت بودم تا موفقی در باستان  
 بگوستان رفت خوف من زیاده شد و بغایت شتر گشتم و ترسیدم که سمیع غیبت مرا فرستی شمرده و  
 بکایت بر من نیاشی نسبت کند و بر وعرضه دارد که غضب بر موفقی غالب شود و بسبب بعد مسافت  
 ساخت من بروی کثوف نگرده و هلاک من با کسی فرمان و ازین خوف بغایت مضطرب و اندیشه نشدیم

تعلیم و تربیت

# باب سیوم فرج بعد شده

۵۲

و بدعا و تضرع و استمال و شوق روی حضرت حق آورد و اسمعیل هر روز نزدیک من در آمدی و چنان  
 ظاهر کردی که رسم خدمت نگاه میدارم تا غرض او مراقبت احوال و مراعات افعال من بودی تا بچه نوع  
 مراجعیه مستهم تواند کرد که آنرا در پیشگاه من باز دیگر و نزدیک من در آمد و من مصحف اندر دست داشتم  
 و بقرائت کلام الله مشغول بودم از دست نهادم بجا دژ او مشغول گشتم گفت ایها الامیر مصحف من ده تا بچشم  
 تو تعالی کنیم هیچ جواب ندادم مصحف برگرفت باز کشاد و او اول طر که آید این آیه بود که عسی یکم ان یسلککم  
 و یستخلفکم فی الارض چون برخواند رویش سیاه شد و تغیری فاش در بشرو او ظاهر گشت مصحف از کرچان  
 دیگر باز کشاد این آیه برخواند که یزید ان بن علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه و جعلهم الوارثین قلن  
 و اضطراب و زیاده شده بار سیسم مصحف باز کرد این آیه را بد که و عدل الذین امنوا و عملوا الصالحات یستخلفنهم  
 فی الارض کا استخلف الذین من قبلهم پس مصحف نهاد و گفت ایها الامیر حق بشارت بمن داد که بیشک شبیه  
 تو خلیفه خواهی شد گفتم الله الله در خون من سعی کن از خدا تعالی تبرک من از ایر و عز و همه دعا و تضرع بقای  
 دولت امیر المومنین بوقتی میجویم سلامتی ذات شریفه و مرا با خلافت چکار هست مثل تشخصی در عقل و  
 کفایت و شهادت چنین اتفاق رواندار که جنس این سخن بر زبان رانده بعد از ان بامن در حدیث آمده و  
 اندیش مشغول این شاخ بدان شاخ میرفت تا سخن برینجا رسانید که این عتاب که امیر المومنین در حق امیر فرمود  
 من بدان راضی نبودم و سعایت نکرده ام و هیچ تضییع تخلیط از من حادث نشده است بایمان مغلظه  
 این معنی را نمیکرد و دانید من تصدیق میکردم و هر چه دل می فرار گیرد و امن خوشدل باشد در خطاب با او  
 مساحت نمینمودم و محتررا را که نباید که دشت او زیاده شود و در تعبیر ملاک من مساحت نماید بعد از ان هر روز  
 نزدیک من در آمدی و در باغ اوستی و بر اوست ذمه مساحت خود را که من فراموشی دمن در اظهار تصدیق و  
 تحقیق بکنایه او مبالغه نمودی تا او را ظن افتاد که من با خلاص او را مستقدم پس از ان بدت نزدیک تو رفتی از  
 گویستان باز رسید و بیار شد و هم در آن مرض داعی حق را بلیک اجابت کرد و از دار فنا بار بقا حلت نمود  
 و علوان را از جنس هر دو آورد و در بجای او نشاند و خدای عز و جل مرا از آن شدت فرج داد و بر سر نهاد  
 خلافت شگن کرد و انید و بر دشمن خویش دشمن خدای اسمعیل دست یافتیم و آنچه مراد من بود در حق او تنصیف کردیم

استمال  
رازی کردن  
مراقبت  
چشم اندازی  
و استخلف

قلن  
باز آمدن

شهادت  
در یک نظر  
شدن

سعایت  
عیبی نداشت  
سخن بیانی  
بلکفی کردن

# همین بشه نبال او دعاء و اقبال

۵۳

تغذیه کردم احکامات التالیه متن باب التالیه عبد الله بن سلیمان بن وهب در وقت  
وزارت خویش حکایت کرد که پدرم سلیمان گفت که در آن وقت که در حبس محمد بن عبد الملك بن زیاد بودم  
ایام خلافت الواثق بالله گیر و زیاد در جوشم غناک تر از هر وقتی و نوید تر از هر روزی که رفته من دادند که  
برادر حسن بن وهب نوشته بود و این قطعه در وی کتوب بود که ترجمه اش نیست نظم گاه حادثه هر چند سهوا  
بود اگر صبور نباشی تو از که صبر آید اگر چه بسته شود کار نا امید شو که آنکه بست هم او را زود بگشاید به صبر  
لوک و کرا و باش و آه کن کز آینه صبر زنگت بزواید حسن بن وهب میگوید که من آن رقه را نبال بر گرفتم  
نقوشی در من پدید آمد و امید دارم و رقه با و نوشتم که ترجمه اش این بود نظم اگر چه محنت من دیر تر کشید فرج  
عجب دارد که هر چند زود تر برسد مگر بگویم کاخچه از خدا امید هست و تو حق هست که بی بوک دلی مگر برسد  
و خدا تعالی چنان ساخت که آن شب نماز خفتن در خانه خود گذارم و خدای بهم در آن روز طرازان محنت خلا  
ارزانی داشت و سبب آن بود که آن رقه که برادرم نوشته بود و صاحب خبران بر و اقی عرضه داشتند در حال  
باطلاق من هستند و او گفت رواندارم که در حبس من بامید فرج کسی سپرد و لایست که مرا خدمت کرده باشد  
احکامیه التالیه متن باب التالیه صاحب بن مسهر روایت کرد که حسن بصری رحمه الله بزرگ حجلی  
در آمد بواسطه دروشت لوک بنانماوه بود و در تشییع و تزیین و تحنن آن باقصی الغایه و الاسکان کوشید و  
انواع فرشتها و باطما در وی کسره حسن بصری فرمود که این ملوک دنیا بر یکدیگر حسد میبرند و با بصرت و ایش  
می گویم کی از ایشان بیاید و کوشی شده گرداند و فرس متجدد آن می گستراند و حاجت خیر گسان برنجاست جمیع  
و فراتش تا رک خود را بجان خطا طعمه اش گردانند و کرد او در آید و او بدان سقف بر کشیده و فرس و بساط کسره  
می نازد و سرفراز بر عرش می افرازد و میگوید که می بیند آن قصر ضعیف با این فرش بدیع چگونه مناسب زیباست  
و آن فاسق ترین فاسقان نمی دانند که بزرگیت اهل سموات ملعون نزدیک اهل زمین مطهر است این بگفت و از  
حجاج پیرون آمد و گفت اما اغذاه الله علی العلماء لتبینه للناس ولا یتمونه خدای بر علماء حجت گرفته است که بخوا  
و داجر و بیعت بیان کننده خلائق با و پنهان ندارند حجاج ازین سخن بغایت خشمناک شد و گفت یا اهل واسطه  
از مولایان بصره بزدلیک من در آید و در مواجهه من چند کلمات که شتم صریح هست بگوید و شما هیچ کت کار روی

تغذیه  
جانی کرد  
فرمان

لوک  
مبتدی و عالی  
کلامه بنی است  
و تو حق  
عستاد

واسطه  
شهادت  
بصری  
تحنن  
فرود آمدن

شتم  
دشنام داد



# باب سیوم فرج بعد اشته

فقط نگیند و زهر وی واجب ندانید و الله لاقصد بخدا می که اورا کسبم اهل شام بدو دیدند و حسن را باز کرد و اندید  
 و حسن را گفت که اورا از برای چه باز میخوانند لب بجایانید و در زیر زبان چیزی میخواند چون نزد یک حجاج در  
 انطع افکنده بود و تیغ بخرید و اندیده و سیاف یا ساه حجاج چون او را بدید و دشتی آغاز نهاد و حسن برفق در نصیحت  
 و وعظ ملامت نمود و در حال غضب حجاج سکون پذیرفت و فرمود تا انطع در فرود دیدند و حسام انتقام در نیام کرد  
 و حسن را بانشاند و از سر آن فعل قبیح که در خیال داشت برخاست و اکرام تمام در ضیافت از احضار ماکول و نقدیم  
 و غسل و استمال غالیه طیب آنچه از رسوم کرام باشد درین نوع بجای آورد و حسن عزیز و گرم نشست و مجلس  
 و معظم از آنها بیرون آمد صلح بن مسافر گفتا ز حسن پرسیدم که اعلام کن مرا که آن کجا بود که در زیر بلب میخواند  
 که یابن بودی بکام خود رسیدی و بهر کات آن خدا تعالی ترا از بلای حجاج نگاه داشت و عطف و ملطف  
 متبدل گردانید فرمود که این دعا میخواندم یا غائی عذو عوفی و یا عدتی فی ملتئ و یا ربی عذو کریمی و یا صاحبی فی  
 شدتی و یا ویتی فی نعمتی و یا آتشی و آله ابائی ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب و الاسباط و الهوس و عیسی و یارب  
 البیتین کلهم سبعة و یا رب سمیع و طه و یس و القرآن حکیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین از فرقی  
 مودده عیدک ان حجاج خیره و صفره و رحمة و اصرف عینی اذ اوسیه و کرمه و معرته صلح گفت هیچ شایسته  
 و ملائمتی که این دعا بخواندم الا که خدا می فرستد داد و آن بلا را نعمت گردانید ان حکماتیه انما مسته من باب  
 الثالث آورده اند که چون ابو جعفر منصور سمعیل بن اسیر را گرفت و فرمود که مجبوس کنند در راه سخن  
 بر دیواری نوشته دید که یا ویتی فی نعمتی و یا صاحبی فی و عدتی و یا عدتی فی کریمی یا و کریمی و میخواند در  
 اندک مدت از آن مجلس خلاص یافت و حکایت کرد که بار دیگر بر آن موضع بیک ششم آن مکتوب ندیدم و هر یک  
 ظاهر بود معلوم شد که آن تلقین ربانی بوده است که واسطه فرج و ربانی من شد ان حکماتیه السابعة  
 من باب الثالث در روزگار عبدالملک بن مروان خیانتی از مردی که عامل بدیده بود صدا گشت  
 که بدان سخن حق شد و عبدالملک خون او را چهره کرد و اندید و فرمان داد که هر کجا یابد بکشد و فرمود که او را  
 طلب کنند هر که او را بنشیند راه دهد و خفی دارد و خون بخشد هر بود و از ترس حیران گردید که او را  
 معاف و بودی می گشت و در هر موضع بیکت روز یا و و و زینش مقام نموده می و نام خود بکس نیاورد گفت

انطع  
بسیار است  
از مردم

مجلس  
امان یافته  
شده

طه  
حادثه و نا  
و سختی و سخت

چون  
لی خاص  
شماران

معاذ  
جای آنکه  
دلاکت

# فمن بشه نبال او دعاء و تبال

۵۵

گاه چون بخیر بر گره بودی دگاه چون آه در میان بیابان گاه چون ابرو صعو و قطرات عبرت میبارید  
 و گاه چون سیل در آسود و سر بر سنگ نماند سینه پستی و گاه چون سایه در پس دیواری می افتادی و با  
 میکشی نظم تا کی از حادثه دست نک پریشان بودن چنانچه جو رنگت میر و سامان بودن گاه چون  
 سیل نهادن بره و یا سر گاه چون ابر شدن بر که و گریان بودن که چو خنجر ازین کوه بران کوه شدن  
 گاه چون آه در دشت و بیابان بودن گاه چون سایه نشستن ز پس بر خس و خار که چو خورشید تنها  
 پویان بودن گاه از آوازی چون طفلان رسیده شدن چون زنان که بر روغی دوسته شادان  
 بودن حرم نماندن و در ساعت غافل گشتن غم نکرده و در حال پشیمان بودن روزی در  
 میان پامانی برین حال پیرفت شیخی را دیدم محاسن سفید که جامه های پشیده پوشیده ناز سیکر در درم و  
 او بنام مشغول گشت چون شیخ ناز را سلام داد پرسید که تو از کجائی و اینجا چه میکنی گفت که بجهت ام و متواری  
 از جو سلطان خائف شده و بر جان خود را ایمن گشته درین بوادی بوادی میگردم و بر امیدم  
 از مغازه مغازه میرودم ساعت بساعت بلاک را مترقب و قل را مترصد می باشم آن شیخ گفت فاین  
 عن سبع کجائی تو از هفت گانه گفتم کدام هفت که شش جهت و پنج ص و چهار طبع من چنان مستغرق  
 و وحشت گشته اند که از سه منی تبا نین اندانم و دو ساعت در یک موضع نمانم و دو چهار دانم که گاه  
 سیکوئی من از اندوه هفت میدانم و نه هشت گفت گوش دار تا از من بشنوی سیرکات این و چاشتم فرج  
 داری و این دعا بخوان سبحان الله الواحد سبحان الله لا یدری له غیره سبحان القائم القائم الله  
 لا انتی له سبحان الله یحیی و مییت سبحان الله کل یوم یوفی شان سبحان الله یخلق ما یرى و خلق  
 ما لا یرى سبحان الله کل شیء غیر تعلیم اللهم انی اسئلك بحق هذه الکلمات و حرمتن ان تفعل لی  
 کذا و کذا و چند بار عاده کرد تا یاد گرفتم گفت منی و سکونی در دل من پدید آمد و از آن خوف و تعب  
 هیچ در خاطر من نماند و هم از آن موضع باطل فرج و امید می بر چه تا مترصدی بعد الملک آوردم و بدر سرای او  
 رفتم و دستوری خواستم مرا استوری دادند چون در رفتم عبد الملک گفت قلت استر سحری ام حتی که بدان  
 استغفار چنین جرات نمودی گفتم فی یا میر و حال با و حکایت کردم و عابر خواندم مرا امان داد و نیکو نمایی

برآوی  
 جمع بایست  
 که بیانی بیان  
 انده  
 مغازه  
 پای میور  
 دهان

## باب سی و نهم شرح بعد از شد

بسیار کرد و از آن بلا و محنت فرج یافت حکایتی السابعة من باب الثالث ولید بن عبد الملك در کار  
 خلافت خود به صاحب بن عبد الله المرسی که عامل مدینه بود دست خط خویش با نوشت که حسن بن الحسن بن علی ابن  
 ابیطالب علیه السلام که مجوس است از حبس بیرون آورد و در سجده رسول صلی الله علیه و آله بفرماید یا ابی‌اصد  
 تا زیاده نزنند و صاحب بر بنبر شد تا فرمان لید بن عبد الملك بر خواند و بعد از آن فرود آید و بفرماید تا آن حکم  
 بر آن مسلمانه نبوت برانند و بنروز در میان خواندن شال بود که علی بن الحسین بن العابدین صلوات الله  
 از در آمد و مردمان او را راه کشاد و کرد تا نزدیک حسن بن الحسن رسید و گفت یا ابن عم چه بوده است ترا  
 خدایا بدهد عا کرب بنحو آن تا خدای ترا ازین بلا فرج آرد حسن گفت ای پسر عم دعای کرب کدام است گفت  
 لا اله الا الله الحکیم الکرم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات و رب الارض العظیم  
 و الحمد لله رب العالمین و او بارگشت حسن بن الحسن این دعا را از میکرد که صاحب از منبر فرود آمد و گفت  
 او را باز کرد و اندک از سیاه او مردی مظلوم می بینم در کار او با سیر رجوع کنم و حال او عرض داشت و دست  
 نزدیک جواب آمد و فرمود که او را اطلاق کنند و خدا تعالی و تقدس فرج آورد و حکایتی الثامنة من  
 باب الثالث عبد الله بن سلیمان بن وهب حکایت کرد که ایناج امیر الامراء بود در زمان المعتضد بالله  
 و در خلافت بروی بود و پدرم کاتب و بود و متوکل بر ایناج نهایت خشمناک بودی و از وی کینه در  
 داشت چون خلافت متوکل رسید ایناج و پسرش را بگرفت پدرم سلیمان بن وهب که دکیل او بود  
 بگرفت و با سخی بن ابراهیم بن صعب که قاصد ایناج بود و ساعی در ابطال مال و جاه و نفس و ناسخ او بود  
 سپرد و گفت بیا بچال دارد از وستانی و بعد از آن اعضایش را بنداز بندجدا کنی که او آنست که در ایام  
 معتضد چون باش ملاقات افتادی ابتداء سلام نکردی بر من تا من ابتداء کردم که بدو محتاج بودم و او  
 شر او تیر رسیدم و اگر من محتاج کردم که تو سلام چنان کردم که خواجهر بر بنده خود کند و هر چه از ایناج  
 حادث شدی سراسر بر او می دیند و پیرا بود بعد از آن پدرم سلیمان حکایت کرد که سخی مرا بگرفت و در بند  
 کران مقید کرد و چنانکه سامان حرکت کردن خود و جامه در شست و پاشید و در سبزه مجوس کرد و در سبزه  
 چنانکه از تنگی و تاریکی انوضع شب از روز نهانستی قریب سیست روز درین حالت بودم و در سبزه بارون

کرب بن  
 علی ابن  
 ابیطالب  
 علیه السلام

# فین بنشہ بقال اودعاء وانبہال

۵۷

شبان روزی یکجا بکشتا وندی و نالی خشک و قدری نمک و کوزه آب گرم بدادندی و وظیفه من آن بودی و  
 نفس من باخاف و بام دیگر که اشال او بودی و در ساختی و از سختی آن حالت شدت آن سبب مرگ مرغوب و هلاک  
 محبوب من گشته بود و کیشبا رشبها غازی بیشتر کردم و تار و زبصرع و زاری و ادعیه ما توره و صوغ اشتغال نمودم  
 از خدا تعالی با خلاص و نیت پاک و وثوق تمام را آنچه در آن بودم فرج خوشم و هنوز دعا غام کرده بودم که او را  
 قتل شودم که یکشما و ند چون به عادت هر روز بدکان افتاد که گزاین قتل بنا وقت کشاد قتل من اشاره  
 کرده اند چون در کشتا نذر و شائی یا و رند اگر انی اشغال مرا رفتن شتد بود و فراتان مرا گرفتند و حاجت  
 اشقی بن براسیم ایشان بود سکندی بروی عرض دادم که حال امین بگو که سبب بیرون آمدن حبسیت فرمان خدا  
 من بچه نوع صادر گشته گفت و اما صحت تو است که هر سخن که امیر با تو گوید بگو و دی رکنی و هر حکم که فرماید قبول  
 این هیچ تعلل نمانی که امر و از غایت خجرت و دلگیری بسبب قه غذا نخورده و امیر و تو پنج بسیار کرده است بجهت تو  
 و گفت سلیمان را تسلیم کردم تا او را فریاد کنی و در خانه بنشانی و آب و نان بهی و هیچ نوع تعرض او نکنی با خود  
 فرموده ام که تمامت اموال او استخراج کنی و آنچه بروی متوجه شود بتانی و حال امیران و مطالب جمع شده اند  
 و ترا بجهت آن است عا کرده اند پس من مجلس استخفی آوردند موسی بن عبد الملک صاحب یوان اخراج حسن بن  
 محمد صاحب یوان الضیاع و احمد بن اسرائیل الکاتب و عیسی بن ابراهیم و فتحی خان و داود بن الجراح صاحب  
 دیدم آنجا نشسته مایا و روند و در صف بقال بنید افتند و استخفی بن ابراهیم و مروا کجهتت های صحیح کرد و در ایام  
 من مبالغه هر چه تا مبرجای آورد و گفت مرا عرض خط و آرا امیر المومنین کردانیده و بسبب مرا بغضت و کمال  
 غضب کردانیده اند و الله که میان گوشت و استخوان تو جدا کنم و شکم زمین بر تو پشت زمین کردانم کجا است آن  
 اموال که بظلم از مردمان ستده و در زیر زمین مدفون کرده به کتبت و صادره که از ابن الزیات دیده بودم  
 احتیاج نمودم و گفتیم آنچه مرا بود ابن الزیات تمامت از من قبض کرد من بنسوز این سخن در دیان دیشتم که حسن بن  
 محمد گفت که اضعاف آن در آن زمان از فرمان گرفته و هر یک از انجاعت هر چه زشت تر بود من حواله میکردم  
 و بر هر چه شیخ تر مرا غضب میکرد و ندانند و مناقشه و استقصای هر چه تا متری نمودند تا نفس مال مرا عرض خط  
 و ظمغه تلف سازند که موسی بن عبد الملک که در میان من و او صداقت بود و سخن میکفت چون مرگت در بختا

خاف من  
محبوب من  
کشتا  
نذر و شائی  
دوستان  
عادت

صغیره  
ابن ابراهیم  
دانشمند  
ارجم

خط  
ضم کردن  
کمال  
کامی کردن  
زردست

تقصا  
کش کردن

## باب سیوم فرج بعد اشد

من بغایت رسید موسی بن عبد الملک روی بآهتی کرد و گفت دستوری میدی که با او خلوتی سازم و کار با او  
 بعیض آرم آهتی گفت آنچه مصلحت میدانی بفرمای پس مرا بفرستد و نزد یک دی بروند پس آن پسر گفت بامری که  
 است بر من ای برادر ترا درین حالت دیدن اگر خلاص تو بیک نیم آنچه ملک منت تیر شدی بمل کردی و آن  
 سعادت غنیمت شمردی لیکن صورت حال تو قبحی هر چه تا متر دارد و امیر بر سر آنکه در اندامی تو هر چه ممکن باشد بفرمای  
 تا نقدیم کنند اگر از مصلحت دیدن بجای و زمان و مخافت کنی در آنچه من صواب انعم آتایند و انا الیه رجعون  
 در خون خود سعی کرده باشی و بدست خویش خود را در تنه ملک افکند که گفتم گمراهی که خلاف رای تو خصوصاً  
 در آنچه مصلحت نفس من باشد روا دارم گفت ای آنست که بده هزار هزار درم جنتی نویسی و التزم کنی که در  
 مدت ده ماه هر ماه هزار هزار درم بدیوان امیرسانی و حال خود را از مطالبه و عذاب شکنجه خلاص نمائی چون  
 این سخن شنیدم از نهیت آن حال بدوش گشتم و از جواب خاموش بانددم و او آن تغییر در بشردن مشاهده  
 کرد و گفت چه بوده است ترا ایمان بخلفه یاد کردم که ربعی ازین مال جز بفر و خن اطلاق و اسباب تمام آنچه در  
 دست نیست تیر نشود و در چنین حال که من بدان مستلزام از آخریاری نباشد و اگر کسی خرد بقصان تمام  
 خرد گفت من بر صدق این سخن که ای میدهم حقیقت حال اینست تا مغرض ایشان اطلاق است و میخواهند تا بشی  
 چنین نباشد اگر چنین میکنی که من گفتم در حال برشت ترین وجهی در ملک تو کوشند باشد که بطبع این مال عظیم که  
 مقبل شده باشی از بقای نفس تو حالیا مساحت نمایند و بنقد از شکنجه و بلا و تعذیب قتل خلاص یابی و من  
 خود بعد از آن بطایف اخیل و دقایق تدبیر در نجات تو جد و جهد تمام نمایم و باشد که رای امیر را در حق تو نه  
 باصلاح تو انعم آورد و خدا ای عزوجل ساعتی فراج را زانی دارد و اگر ازین تدبیر فایده همان باشد که تو  
 ازین رنج که درانی بکیر و زحمت یابی بسیار هست گفتم رای ترا دوستی ترا میثم میدارم و آنچه مصلحت دانی  
 بکنم پس روی بفرمود آورد و گفت غرضه دیشتم بر وجهی که او را بدان طاعت نیست و رضای امیر بکیم از آن  
 حاصل نیاید بر آن قرار که او را بمال و جاه و معاون و همکشم و متر کردم بده هزار درم که در مدت ده ماه  
 بگذارد بقطر اشور و بخط و جنتی بدهد و باد او مشغول گردد و بگفتند صواب و در آنست که چنین کند و داد  
 کاخذ طلب نمود و برین موجب خطی نوشتم موسی بن عبد الملک خطایست و خواست و آهتی را گفت که این

مساحت  
 مایه کار  
 در آن وقت

# فهرست رجال اود عا و اشمال

۵۹

که این مرویت که امیر امال بدین عظیمی بروی متوجه گشت و اگر حال او بهم برین نشی که هست باشد عشر  
عشیر آن حال توان کرد طریق نیست که با او گرم و حسان نمایند و او را هر قدر و محترم دارند و زنی او را ازین  
صورت بگویند و در سری بزرگ لایق منصب است از کشته بفرش و الکی فراخوان او را نزول فرمایند و حوا  
و خدم داهل و ولدا و از و باز دارند و از طبقات الناس هر که بدین او آید و یا او گس را خواند مانع نباشد  
تا آن حال که بدان حیا طلبست مرتبه اند کرد و مردمان او را مدد و معاونت بجای نوانند او را و در هیچ  
اطلاک استرداد و دایع و مستحق از معارف اهل و دادند و ممکن باشد الا آنکه نفس او را بوجه مست  
از دور حیا فطنت کنند و موکلان خود را با او در درجه و مقام خدمت مردمان نمایند امال امیر شکرست  
استحقاق گفت بفرمایم که چنین کنند و فرد این همه که فرمودی مرتب شده باشد و در حال بفرمود تا بنده از این  
برگشتند و مراجعت کردند و غلطی لایق و منصبی که در آن روزگار دشم بیارند و در و بخور و نیکب مقدم داد  
و بعد از آن مراتب و دیکت خود را بچون زد و دیکت او قدم اقام بر قیام کرد و آنچه شرط احترام بجای آورد و از طایفه  
که از روز فرموده بود و انیدانی که از وی صادر شده اعتدال نمود و استغفار کرد و گفت تا معلومست که من  
منقاد و مامورم و الما مورم و داور و از برای تو بسیار رسکاره شنیدم و آب و می رختی دیده ام و ازین نشان  
که با قدم قتل تو بکلام کردم امروز آیتان بخورده ام و اگر سخنی نه لایق جاه و منصب تو بزرگان را ندادم چه آن  
بود تا معذور باشم و این جماعت که حاضر بودند این سخن بخلیفه رسانیدند و این کلمات را و قایت نفس تو ختم  
و ضربت تعذیب را حاکمی روح تو کرد و دانیدم و اقل و هلاک من نیز او را شکر بسیار گفتیم بر آن لفظی که میفرمود و روز  
دیگر مرا بر سر بزرگ فرمود و نقل کردند و هر چه موسی بن عبد الملک فرموده بود بجای آوردند و مردمان از حال  
من خبر نداشتند و ضیع و شریف بهتیت آمدند و بعد از آن مضیق و شدت حال فرجی یافتیم و در بیست و هفت  
که گذشت بنابر نزد مردم معذ کرده بودم و منظر تا سه ماه در آید آن کیت تخم باری او انکم که موسی بن عبد الملک  
بزرگیت من در آمد بجهت حق قدم او قیام نمودم و استقبال کردم چون نظرش بر من افتاد گفت ای شکرتم موجب  
حسیت گفت نامه که عامل مصر در محضول معالیه مصر علی طریق الاحمال در تسلیم آورده بود و مبلغ اخراجات و  
نفقات نیز محال نوشته تا بعد از آن بقیضیل مشروح بفرستد رسید عبد الله بن یحیی آن نامه را بر امیر المؤمنین خواند و بخوا

طایفه  
چون بزرگان

و قایت  
هر چه از این خبری  
را خواند و ازین

تو قیضیل  
نارستان را  
و کت کرد  
با کشته

## باب سیوم فرج بعد اشته

طباطبائی  
ارکان خانه

او موقع گشت که من تمام تو این معاملات ولایت مصر که زبان و قوی تمام دارم و قلم آورم و ابوالسالم  
و سایر وجوآت ولایت از ارتقا و قانون و طبابت و غیر آن مشورت و مفصل گردانم و اخراجات ضروری  
و آنچه مجری باید داشت از آن جمله خط کشم تا اثر نقصان توفیر و کفایت و غفلت و تقصیر عامل در سالها بلکه در بعضی  
آن بوده است ظاهر شود و من بجهت آنکه اگر کفایت تو ظاهر شود و تیز مدخل باشد و دیگر تر از دیگر یک سبب  
آنست که عامل بوده و در آن سال ارتقا پیش از حد بود و توفیرات بسیار در معاملات ولایت روی نمود  
چهل ساختم و بر صد جریده ثبت کردم که محصول ولایت مصر در سه فلان چندین سالهای دیگر بعد از آنکه در  
دیگران بوده است و در هر سال نقصانی ظاهر شده بعد از آن تحریر کردم و در هر سالی نوشتم که نقصان در این سال  
از آنچه در آن سال بوده است که در صد جریده ثبت است چندین هم بدین ترتیب تا این سال که در آنجا چون عیادت  
برین ترتیب امیر عرض شد: است امیر فرمود که در آن سال که چندین توفیر بوده است که ولایت مصر داشته  
است که عظیم با کفایت و شهامت بوده است من حالی مسابقت کردم و گفتم بنده تو تسلیمان بن و سبقت  
فرمود که چرا این عمل بهم ادا نفرمائید که چنین مردی کافی را ضایع نتوان گذشت گفتم یا امیر او بر حالتی است که  
و نشان امیر باشد و عجبی و اگر از حق مطالب شدی که بروی سیر و دلاکت نشده باشد و اگر استظهار و نیاز  
با تو هیچ مانده است فرمود که پروانه دهم تا اطلاق کند و از وی هیچ نطلبند صد هزار درم از خزانه بدهند  
تا در استعدا و رفیق بمصرف کند و عهد مصر بجهت وی بنویسند و او را روانه کنند من گفتم یا امیر ضایع او را بر و سلم  
دارند تا جاه او بر دیکت خلافت نباشد و این غنایت و عاطفت امیر ظاهر تر کند فرمود که آن نیز بکنند و من  
و ستوری خواهم که بیشتر این بشارت باشم و اطلاق بکنم پس مرا فرمود که بشا بنزد دیکت وزیر روم دستعدا  
خارج کن بمصر و حال خدای را سجده کردم و آن را که از برای او امده کرده بودم و صد هزار درم و تشریف  
و مثال تو بلبت مصر من و او ند و چنان مخفی بچنین دولتی سرایت کرد و الحمد لله رب العالمین الحکامه التی  
من باب التالیث عبداللہ بن احمد بن اشیة البصری حکایت کند که وقتی بعلت صعب حلول کشتم و من  
مخوف من بر من مسئولی گشت و از جوابات مندرستی امید می تمام حاصل شد و من با بر کمر نهادم و بقضاء  
رضا و ادا من تا یکی از یاران ابی محمد سل بن عبداللہ شستری بعیادت نزد دیکت من در آمد و مرا گفت با تو محمد را

مشال  
فرمان

## فمنین شهر نیال او دعاء و تہال

ابو محمد را دعائست کہ در مثل امراض این دعا وسیلت جوید و بیچسب نباشد کہ این دعا بخواند و بیماری الایک  
 خدا تعالی اورسبح آور و کفتم آن دعا کہ امست گفت اینست اللهم شفنی شفاک و دوائی بد و لک عا  
 من ملاکت این دعا چند بار بخوانم خدا شفا فرستد و از آن بیماری خلاصی یافتم و الحمد لله الحکایت العاشرة  
 من باب الثالث ابو الحسن المقری حکایت کرد کہ یکی از یاران ما کہ در تہیر علم قرآن تحصیل دیوہ قرأت مرد  
 صالح مستور بود و او را ابو احمد خواندندی و تعویذ مہربانی نوشتی و در آن شیوہ معتقد بودی و بواسطہ عودہ ای  
 قلوب مبت میان و لما حال شدی و قوت و طعمہ و لباس او را جوہ از بدید بودی کہ مردم بدین جہت ہر دور  
 حکایت کرد کہ روزی و جہلہ زجرات نہ شتم و تا شب تظر بودم درمی بر من کشا و ہند و روز یکا کشتن  
 در دکان نشسته بودم باخلاص بچہ استو جہ شتم تدری از درای روزی بر من کشا و کہ دانہ ہنوز دعا تمام نکرد  
 بودم کہ ناگہ شخصی دیدم کہ درد کان باز کرده درآمد و کہ تسم غلامی آمد بود و در غایت صباحت ملاحظہ فرمایید  
 در فریش او از دقایق حسن و کمال و زیب جمال بیچ و قیہ فرو نگذاشتہ بود و بکمال قدرت خود صورت بدیع او را  
 بقلم فطرت کاشتہ نظم شخصی کہ نثار شد دل و جان می بایست تن و صفش شجبلہ زبان می بایست  
 سجان اندہ ز فرق لہ قدش یکوی بندگان نہ چنان می بایست رسم تنیت سلام بادی ہر چہ تا متر  
 بجای آورد و چون در سخن آمد شیرین سخن و فصاحت لہ او بر صباحت چہرہ و زیبائی او بیفزود و در حال و ان کا  
 بر خواندم و از کمال صنع باری تعالی متعجب باندہم و کفتم بچہ حاجت قدم رنجہ فرمودہ و بچہ مہم تشریف حضور ازلانی  
 داشتہ گفت بندہ مملوک خواجہ کسان او بر رخ شہم گرفتہ اند و مرا از پیش خود راندہ و کفہ اندہ ہر کجا خواہی بروی  
 بیچسب رانی شناسم و هیچ جای دیگر نینداہم و ہرگز در خاطر من نگذاشتہ بود کہ محتاج در دیگری کردہم برای خود پناہ  
 دیگر بعد کردی و مرجعی بعین کردانیدی نظم یاد نیست کہ ہنفس ندارم جز او و سنینہ و دل ہوس ندارم جز او  
 آسایش مرسم ز کہ باشد طعم چون داندہم او کہ گس ندارم جز او و مبادا کہ این نام بر من نشیند کہ مرا در خدمت  
 دیگری بایستاد و یا آن در بر من کشا و شود کہ مرا در بندگی دیگری در میان کہ خدمت بایست نظم حاشا  
 کہ ز خدمت بر باید رفت یا از براوہای دیگر باید رفت سر خط آوردم و در آن سپید قلم کرد چون دست ہم  
 بسر باید رفت چون در این واقعہ متحیر باندہم مرا بتوشان دادند کہ کن بعطف مہربانی و تعویذ محبت می خواہی

عودہ  
تعویذ

عطای  
میل خان



## باب سیوم فرج بعد اشد

تمیمه  
طوبه  
تقوید

و میان دلها می از بیم میدید الفت میبختی بجهت من میبختی در قلم اگر نخواستند من بر من مهربان شود و مرا در خدمت خود  
مقام اول رساند من آنچه رسم من بود و تقوید محبت نوشتم و تقوید نیست سوره فاتحه و مقودیتن و آیه الکرسی و آیه  
لوانزلنا بالقرآن علی حل لرایه خاشا متصدع من شیشه الله و لو انقضت فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم  
ولکن الله الفت بینهم لیزعزجهم و من آیت ان خلق کلکم من نفخه کم از و اجالتکون الیسا جعل بینکم موده و رحمة ان  
فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و ذکر و انعم الله علیکم و کنتم اعداء فالق بین قلوبکم فاصبحتم شعبه اخر انما هم  
علی شفا حفرة من النار فانفکم منها و کفتم که این تقوید بر گیر و بر باروی خود بنده و اگر طهارت حاصل است دل در  
و رحمت خدا بنده تا در لطف خود بر تو گذارد و کند آن رفته از من فرار گرفت و برخاست یکبار زرد و پیش من نهاد و  
از من خدخواست رحمتی در قتی از حالت او در دل من پدید آمد بر خودم و دو رکعت نماز بگذارد و دم و از خدا بخواهد  
و اخلاص در خواست کردم که کار او بر آورد و مقصود او حاصل گرداند و ظنی و امید می که دارد خطا نکند و دل خداوند  
او را بر او مهربان گرداند چون نماز بگذارد دم مقدار دو ساعت هنوز نگذشته بود که ابو الجود که خلیفه عظیم بود و علما  
نازول پسپا لاری ستر بیکان بیاید و گفت فرمان امیر نازل با اجابت کن که ترا میخوانند من این سخن بر سر می  
گفت ترس مرا بر هوشی نشاند و بسری نازل بر دو در دهن بگذاشت و در رفت و بعد از ساعتی مرا در پیش او  
بردند او را دیدم در دست بزرگ نشسته و قریب سیصد غلام بر پای سپیاده و کاتب و ابوالقاسم در پیش نشسته  
بود با مردی دیگر که نمی شناختم از بیت و دشت نوره بر من افتاد مقصد کردم که زمین بوسم گفت مکن عفاک الله  
این از من یاد و راست و منن جبار است تا این نخواهیم و بجهت خدای عزوجل را روان باشد بنشین و من نشستم  
چون اثر سکون امن در من پدید رسید که امر و ز غلامی امر و نزدیک تو آمده است و جهت او کتاب عطف نوشته گفتم  
اگر می آید قتی که خبری میباید حرفا حرفا راست بگو آنچه میان شما رفته است حرف بحرف آنچه رفته بود تا مست با بگویم  
و هیچ فرو نگذاشتم و آیتی که بر تقوید نوشته بودم بر خواندم چون آنجا رسیدم که غلام گفت بنده ملوک و بیچکس را  
نمیشناسم و هیچ پناه گاه نمیدانم و خداوند من مرا از پیش خود رانده و با بیچکس تشنای می نکرده و ندانسته ام که مرا  
خبر و گاه او مقصدی دیگر باید تا ساخته کردی متحیر و بیچاره مانده ام از رحمت رقتی که مرا بر حال آن جوان بود  
در دل مرا عافی که مرا کرده بود و بگویم نازل را نیز آب در چشم آمد و چون حدیث تمام گفته شد گفت برخیز و شیخی

وست  
بمنی که نیست  
خاندان نبوت  
سلاطین

# فہمین شبہ بقال او دعاء و اہمال

یاشیخ باریک اللہ علیک ہر گاہ ترا خدا پیش آید یا ہمسایہ دوستی از آن ترا عرضہ دار تا آن حالت مفضی و آن قسم  
مکفی کرد و ہم دیرین سرمای کشاخ و از آسانی و بیرون رود و انبساط نامی کہ در مسیح حالت ترا از آمدن نزدیک تا  
حجت و منع نخواهد بود من دعا کفتم و بیرون رفتم در حال غلامی بر اثر من بیاید و براتی مبلغ سیصد دینار بدین داد  
چون بدین رسیدم آن جوان کہ بچہ و لغوی نہ نوشته بودم مرا بچہ برد و بنشاند کفتم حال خود کہو گفت من غلام  
ایسرم بر من ششم کفہ بود مرا پیش خود راندہ چنانچہ با تو شرح دادم در آن ساعت کہ بتقریر آن حکایت غایت  
بودم تقفہ فرمودہ بود چون حاضر نمودم قفص الکہ کجا بودم میفرمود چون بخدش رسیدم پرسید کہ کجا بودی  
حال خود و موجب غیبت و کیفیت ماجرای تفاوت و نقصان شرح دادم مرا مصدق نہ داشت و بطلب قہر  
چون از آنچہ تو تقریر کردی با آنچه من کفتم بودم تفاوتی نہ داشت حرفا بحرف مصدق و موید من گشت و تو بارگشتی مرا  
نزدیک خود خواند و فرزند خطاب فرمود و گفت تو بعد از این بزرگترین ہندکان سقرت ترین خواص منی و دوستی  
تو در دل من شکن ترم و قل تو نزد من فرج ترا از آن بہکمان است چون طرد و عطف من با تو و تفریک و تو بخی کہ کردم ترا  
دوستی من در دل تو کہ زکوہ و از جادہ اخلاص انحراف ننودی و رغبت تو در خدمت من فتوری نکردی و  
و بطلب ضای من بطایف اہل مبالغہ نمودی بر برای من مکشوف گشت کہ بغیر از خدای عزوجل جز من نہا کہ گاہا  
و مجاہدی و ملازمی معذہ کردہ بودی و در دنیا بیرون از من کسی را دستگیر و پای مزد خود نہ انتہ بعد از این برین  
جز احسان اجمال نیستی پس ازین جزو دولت و اقبال نباشد و زود باشد کہ مرتبہ تو عالی شود و در جہ تو بلند  
کردم زیرا کہ خدای عزوجل دعای آن شیخ را در حق تو مستجاب کرد و انید و آئی کہ تمیم تو ساخت نافع آمد و را بچہ  
چیز نکافات کردی کفتم بیکدیہ رکعت بر خیز و بخراند و و آنچه باید ترا در سکا فاست آن نیکی کہ با تو کرد و بر دار و بد  
دہ رفتم و اینک این آورہ ام کہ بر قفص پانصد درم بود و گفت بعد از این باید کہ مرا ملازمت نامی کہ با تو بیکو نہیا  
خواہم کہ بعد از مدتی نزدیک اور رفتم اورا دیدم کہ سخیل بزرگت شدہ و مرتبہ عالی یافتہ مرا صلہ بزرگ بخشید  
بیار کرد و بعد از آن سخطہا بر من گشت در حوادث روزگار و آلت من شدہ در نوایب و مکارہ آیام الحکما  
الحاکم و عشر من باب الثالث ابو مروان حاکم گفت چون ابو عبد اللہ کوفی بواسطہ در آن روزگار کہ  
ناصرالدولہ امیر بغداد گشت متقلد عمل واسطہ کردید از جہتہ ناصرالدولہ بر مردمان ظلمہا شی شنیع میکرد و ضیاع

طرح کرد  
راشمن و دور  
عنف  
در شتی مذکور  
علاؤ  
بناہ کریمین  
چیز عریانی  
اجمال  
بکار کی کردن  
در کار

# باب سیوم فرج بعد شد

اسباب مردمان با دیوان میگرفت من از جملة آن مظلومان بودم که ضعیف شدم و جریه باز گرفت و ارتقا ع و  
 که جمع بود زیاد و از چهل گری میخ بود که در آن زمان هر گری میخ میبلخ می دینار بود و با و کفتم ارتقا ع ضیاع شد  
 برگرفتم و من خود را و خیال خود را چیزی جز این وجود میفستی بنفیدم که باقی سال بان فرا سرگرم و ضیاع را تمام  
 فرمایم که در استقبال امید ارتقا ع باشد و خوش شدم که انین و گری من باز گذاری و باقی حالا لطیبا برداری قبول نکرد  
 و مساحت شد و میخ گری قانع شدم بهم مبذول داشت کفتم که گری مرستلم دار و باقی جان خوش تر احلال  
 کردم و برگزیدم و دست او بوسه دادم و کفتم بود قصد این قدر دخی من انجام کن سوگند یاد کرد که یک گری  
 بگویند ارم انصوب است آن حال بطریق اینها گفت برو بجهت انظم کن و بار بار از میکفت این لفظ و مکرر میکرد و امید  
 و خاموشی و از نو میزد و را و باز گشتم و عیال خود را جمع کردم و شب روز به عا و قضرع روی بخصرت خدا آوردم  
 و بخصرت و خوش حال بخصرت تر با غرضه د شتم روزیاز دهم واقعه حادث شد که آن ظالم شیب از واسطه  
 و تمامت میخ من در عرضم گاه بود برگزیدم و بخانه بردم و دیگر برگزیدم نظم ایکن از فرط جمل و نادانی  
 ظلم کردی بجای مظلومان سپه جا و تو کند رخنه تیر نامی دعای مظلومان بهم کمی روز واد استانه از ظلم  
 خدای مظلومان الحکامیه الثانیة عشر من باب الثالث ابو علی بقل چون منصب وزارت بر او مقرر  
 از پارس بخصرت آمد حکایت کرد که از عجایب آنچه دیدم درین بخت که بوزارت او در و از چنین محنت باین دو  
 بزرگ مصیبتی کشیدگی آن بود که میروز با بد و بر خاستم که مجوس و مقید بودم دجهره از جهرهء خانه با قوت امیر  
 مدت بخت است و پذیرفته و طمع از خلاص منقطع گشته و امید فرج نمانده و از غایت تنگدلی و ناامیدی بیم آن بود که  
 و سوسه و جنون بر من غالب شود و مردی دیگر نیز از متصرفان در آن موضع مابین مجسوس بود و مقید در یکت حجه  
 آنکه طبعی بود که ما را در آن عین عزیز و محترم میداشته و کاتب با قوت نزدیک بسیار آمدی و رسالت با قوت رسان  
 و دلدارای فرامودی بگزید آمد و گفت امیر سلام میرساند و التماس میکند که اگر حاجتی هست و نخواستی باشد  
 انبساط نامی کفتم امیر سلام برسان و بگو که بغایت دلشکست و کوفته خاطر گشته ام و از و دارم که جام شرابی چند  
 با سماع لطیف نوش کنم باشد که بخفته اند و فراموش کنم اگر ای فضل فرماید و ما را برین منت گرداند شاید آن  
 مجوس دیگر با من مخالفت نمود که چه جای این سخن است و چه وقت این وقت و از دست نظم باب و در

ضمیمت  
نویسند  
نویسند  
نویسند  
نویسند  
نویسند

خائب  
نا امید

و گریه  
میرید

# فیمین بشر بقال او دعاء و اقبال

۵۶

دودیده نیست پروای شراب نون میخورم و نمیکشم ای شراب چون ساغر عسینه تا لب خون راست اند  
دل تنگم نبود جای شراب بجن اول گفتات کردم و کاتب گفتم رسالتی که گفتم برسان و سفارتی که فرمودم  
بجای اگر گفت سمعا و طاعة فرمان بردارم برفت در حال با پشت گفت امیر میفرماید که خدمت کنم و منت دارم  
بر وقت که اشارت فرمائی گفتم این ساعت می باید و اگر زود تر تسیر کرد و عیشاید یک خط یکدشت طعام و شراب  
و فواکه و ریاحین مجلس آراو آنچه از لوازم آن باشد بیاورند و مجلس بیاورند و من آن مجلس بچنان بستم  
من گفتم میا تا ساعتی خوشتر از آن خوشای غم بیک کوشه بریم و راه اندوه بدل برینم و خود را از محنت حفظ  
باز داریم و درین ناخوشی آن خوش باشیم نظم خوش باش لا که شادی و غم برود صبر یوب ملک جم  
برود می خور نفسی از دولت هم برود هر چند که غم دیر و دهم برود و اول صوفی که گفتی بگوید و نشست  
یعنی که بر زبان زنده در سرعت فرج و قرب مخرج ازین حادثه بدان تعالی نایم و ازین نوع کلمات میقتضی چند آنکه  
او نیز با من ساعت کرد و موافقت نمود و طریقه بیاوردند اول سرودی که گفت این بود نظم من هر چه بخت  
یار و پس نه سرود که وقت رفتن کند و رشتنه است چگاه و لیکت بناگاه بنجر از من غلب سخت تر است  
فرقتگاه چون بایمن این سرود و بشنو و گفت در اینجا هیچ نیست که بدان فال توان گرفت و چه معنی است این  
پست که دلیل فرج باشد گفتم فال بغایت مبارکست بشارتی نیست امیدوار باید بود که خدای تعالی روز رشتنه  
جدائی اندازد میان ما و این حالت که دانیم هیچ و صلاح سبیل گرداند و آنروز بنشاط و شادمانی بربا بگذشت و چون  
روز رشتنه رسید هنوز دو ساعت از روز نگذشته بود که ناگاه با قوت امیر فارس زدیکت ما در آنجا رسیدیم و بیای خود  
گفت الله الله ایها ال وزیر شایب دیدم و مرا معافه کرد و بنشاند و تهنیت گفتن آغاز کرد و بوزارت و من از قلیل  
و کثیر آنحال مسرور شدم و مثالی نمود که القاهر ابد بوی نوشته بود و او را از وزارت من اعلام کرده و حکم  
فرموده بود که بر طبع و منقا و من باشد مثالی دیگر بمن تسلیم کردیم قاهر بن نوشته بود و درین معنی و مرا فرموده بود  
که در امور فارس و نواحی آن و ابواب المال و وجوایات و بان نظر کنیم و آنچه از اموال محصول مجتمع شود بجهت بر  
و تدبیر بلادی که حوالی آنست و نظر در مصالح آن ولایت با تمام رسانم و بزر و ترین مدتی که فراغ از این امور ممکن باشد  
مستوجه حضرت کردم و در حال پند از پای من و آن مرد بر گرفتند و در دستگاه سروری پشت بر مسند وزارت

انده

چگاه  
بامداد

معاذ  
دست کردن  
یکدیگر دور  
مشال  
فشارن

## باب سیوم فرج بعد اشد

باز دادم و حمد باری بر زبان زاندم و خدا را سپید شکر که ایدم و در اعمال و اموال نظری تمام و تفکری کامل  
 بجای آوردم و در دست نزدیکی ال عظیم جمع شد و اهر بباد و غل و متصرفان مقرر کردم و روی حضرت آدم  
 و انور را در محبت خود کردم و محترم کردم و خدا تعالی این حال که گرفته بودم در حق با تحقیق گردانید و از چنان  
 سختی بچین و دلتی رسانید و الحمد لله علی کل حال الحکایة الثالثة عشر من باب الثالث الحمد لله  
 ابی الاصبیح گفت که عید الله بن یحیی در آن ایام که وزیر ابوصالح عید الله بن محمد بن یحیی بود و قصد ابویوب  
 ابن الاخت وزیر میکرد و ابویوب را صاحب بر جان مال خود خائف بود و در این وقت ابویوب فرستاد و او را چنین  
 و دلداریش کن بگو باشد که خدا شتر را از تو کفایت کند نزد یکت او رفتم و او را دیدم بجای ناز بر مصلی  
 و قصد در از در محراب او میخه مرا از آن حالت عجب آمد و با خود بدان فعل انگار کردم چون رسالت را کردم جواب  
 داد که این کار اند و یکین ستم که چون از خلایق نوسید شتم قصه بر حضرت خدا از دست ظالمان عرض داده است  
 و رفع کرده و دوباره شد که شتر او را خلق دفع کند مرا بدین سخن چندان و خوشی بن با یک گناه دهم و با کشتن و بیا  
 آنچه دیدم و شنیدم حکایت کردم و او نیز بدین سخن تعجب نمود و بخندید و مدت همان قدر پیش گذاشت که قصصا  
 رسم بودی که از حضرت خلفا جواب بگویی که آن ظالم را عزل صرف کردند و وی خلاصی یافت نظم قصه  
 بر حضرت خدا کن رفع تابزدوی ترا جواب ده زرع سید را که میکاری از حساب کرامت آن پد الحکایة  
 الرابعة عشر من باب الثالث ابرهیم بن العباس حکایت کرد که من کاتب احمد بن ابی خالد بودم روزی  
 او را دیدم چون نزد یکت او رفتم بنایت متفکر و دستمک و غمناک از آن حال سوال کردم رفتم بمن نمود در آنجا نوشته بود  
 که خطبه که دو ستر بن جباری تو ستر بنان است با تو خیانت میکند و بیگانه را در فراش تو راه میدهد و اگر بن سخن از قصد  
 غیره ای فلان خادم و فلان که همینان تواند برین حال و توقف دارند نخست این حال را از ایشان بفرما و گفت که از  
 خاندان پسیدم انگار کردند بنده و وعید فرمودم متعرف نشدند گفتم تا هر دو را بر نند اعتراف کردند و بهر  
 در آن رفتم سطور بود تصدیق آوردند و از آن زمان ذوق بیچ طعام و شراب نیافتم و بهین بخت کشتن و فرمان  
 خواهم داد و پیش او مخصی دیدم نهاده مصحف باز کردم اولین خط که چشم من بر وی افتاد این آیه بود که یا ایها  
 الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی افعالهم فاعلم ان این آیه بر تو

قصه  
نوشته

# فیمین بشر بحال و دعاء و بهال

استغاث  
ظاهر کردن  
دقیق  
نرمی

بر خواهم در صورت این عادت بشکست تا خودم و کفتم بگذارم درین حال تفکر و تأمل بجای آورم و باشکست  
این ماجرا با اختی نایم باشد که حقیقت حال برخلاف این ظاهر گردد پس با یکی از آن دو خادم خلوتی ساختم و بر  
و لطف بهایش آن واقعه بجای آوردم گفت التا رولا العار رستی است که زن احمد بن ابی خاله که سیه هزار دینار  
ز بس داد تا بر آن کنیز که این گواهی دهم و کیسه پنهان بکن آن بود که من نمود و از آن خادم دیگر تقصیر کردم  
چنین معلوم شد و ایشان را فرموده بودند تا رنجی بشمار سانسند و ایداء و ضرب صادر نشود و بر پنجه گواهی میدهند  
و اعتراف میکنند تا از تمت دور تر نماید و در دل جای گیر تر آید چون این حال مقرر گشت بسیار دست نمودم تا آخر  
اعلام کنم مقارن وصول من واقعه رسید زمتری حرم شمل بر آنکه آنچه در رفته قول بود وی فرموده بود از عادت  
غیرت مضمون آن رفته کذب باطلست و آن کنیز که از آن بجای است خاوان نامن بران دشته بودم تا بر آنجا که  
دهند و من این ساعت توبه کردم و بخدا می باز گشتم و نیز از آن خون بجایه باید که هیچ مکرده بد و زرسانسند و او  
نرخانند احمد بن ابی خالد را گشت و اندوه از سینه او زایل شد و با آن کنیز که احسان بسیار کرد و از من است  
داشت نظرم بگفت حاسد و با کوی بی تقصیر و بخت دیغ باشد اگر دوست را بر بخانی مکن تهور  
در کار با صبور می کن که از تهور خیزد و به پشیمانی بیکت یان جوان صد هزار دل آرد و دل بست  
نیا یکی باسانی الحکایتیه انخامته عشرين بابا لث احمد بن المهدی حکایت کرد و گفت البته  
رفتن من بشام و سبب علو درجه و رفعت مرتب من بران طرف آن بود که منوکل تماشایه منبری که اگر احمدیه میخواند  
رفته بود و کتاب غیب مرا غنیمت شمرده بودند و با منوکل خلوت ساخته و مقرر کردند که برفقه فرستند و  
ایشان آن بود که من از حضرت و در اقامت و معلوم بود بفرستادند و مرا حاضر کردند موسی بن عبد الملک  
گفت امیر فرموده است تا برفقه رومی نفقه راه و مستعدا اخراج است آن خدمتی باید تا از خانه برسانند  
گفتم سی هزار دینار در حال بفرمودند تا نفقه حاضر کردند و گفتند همین خطه میباید رفت گفتم امیر المومنین را  
و داع کنم گفتند فی البته جازت نیست که هیچ توقف کنی و سامان و داع و مراجعت فی و موسی بتعریض  
فرایم و که امیر المومنین بر تو ساخط است و صواب تو دانست که مرجعت کنی و در حال بیرون رومی و میگفت  
چون با پادشاه بر کسی مساعد باشد مصلحت او آن بود که هر چه فرماید در حال اقبال نماید و هیچ توقف کند و از

رشته  
شربت و غزلی  
بنیاد و شریعت  
بر غزات و دوست  
در بغل بنیاد  
یک فرسنگ  
نفقه  
روزی و  
اجتناب سبک

# باب سیوم فرج بعد شده

مراجعت با و اقرار کند و دوری از حضرت او غنیت شود و سعادت می یابیم شکر گفتیم خدای عزوجل لطف فرماید  
 لغایت کند مگر آن بر من باشد تا در حال بیرون رفتن من تقلید آن عمل و غیبت خویش از حضرت بیتی تمام و مختص  
 کامل شود و در حالتی بود که من در آن حالت خوشتر بود و چون برقه رسیدم نماز شام شده بود از  
 اعرابی شنیدم که شتر میزند و این بیت عربی را میخواند شعر کم مراهقت با المکاره حارک اندوخت  
 کاره معنی آن باشد که بسا وقتی که مکاره و نامرادی جوانب و اطراف تو فرو گرفته باشد و تو از کاره باشی  
 خدای عزوجل ترا در عین آن بلا تعبیه کرده باشد و آن مکاره سبب و علت و موجب نعمت تو ساخته باشد چنانکه  
 میگویم نظم دل تنگ کن اگر چه چنبت باشد محنت رضا موجب نعمت باشد پس حال که از او بلند شد  
 چون در بکری غایت و علت باشد عسی ان بکر یوشینا و یوشیر لکم و عسی ان یجبر اشیاء و یوشیر لکم در بخت و بخت  
 و تصدیق این محالست بینه و بایستی ظاهر است چون از اعرابی آن بیت استماع کردم فال نیکو کردم و دستم  
 و بریشانی که در خاطر بود زایل شد و اعرابی چند نوبت این بیت مکرر کردند و شوق من زیاده شده و چون برقه  
 نزول کردم روزی چند پیش نگذشته بود که شمال امیر المؤمنین رسید مرا تعذیل شام فرموده بود و دست  
 درم جهت اخراجات من مجری داشته و آن عملی بود که از فرط غلو غایت جلال آن امیر المؤمنین با شوق و نفس خود  
 قیام نموده بود و متوکل را الهیت آن دهنست و فرمود چون بیرون فرستم مرا دو کامرانی و دو دولت و شادمانی  
 که بر تخته نموده تصور توان کرد و در آن عمل مرا حاصل آمد و درجه من در شام عالی گشت و مرتبه من بزرگ شد و  
 منصب چنان خوشدل گشتم که اگر عراق با سر با قطع یا بملکیت من دادندی مفاد شام بر دل من خوشتر شد  
 الحکایة السابعة عشر من باب الثالث روایت کرده اند که معاویه بن ابی سفیان با امیر  
 المؤمنین جناب ابن علی علیه السلام کس فرستاد تا حاضر کنند و بشه چوب جوئی تا زیاده بفرمود تا بیاورند  
 بر آن غم که او را چوب بر نند چون آن سلاله خاندان نبوت صلی الله علیه و آله درآمد چشم معاویه بر روی افتاد  
 بفرمود تا چوبها بر گرفته و گفت مر جانیته شب قریش بفرمود تا ده هزار دینار بیاورند و بخت شکاران  
 آنحضرت تسلیم کردند و از وی بسی عذر خواست چون از کشت حاجب بر عقب آن حضرت رفت و گفت  
 یا بنی سول الله ما خدمت این ظالم میکنیم و از شما و این فرستیم و تو میم در آن ساعت که دادمی لب با کشت

بیت  
مختص و بیخ

چشم  
روشن  
زایل  
دور کردن

قطع  
چوبی را از  
باز داشته  
دادن

# فیمین شب بقال او دعاء و استعاذات

۶۹

مبارک می چسباندی اگر گرم فرموده دعا می که میخواندید مرا بیا موزی تا میسند در وقتی که از خشمم و ترسان باشم  
 انرا عوده و تیسیم خویش بایرم غایت کرم باشد آن زنده ال رسول فرمود که با تو گویم بشرطی که از آل معاویه بچکین  
 نیاموزی گفت قبول کردم که نیاموزم فرمود چون در ورطه افتی و از شر سلطان خائف شوی این دعا بیا رکبوی  
 لا اله الا الله اعلم الکرم لا اله الا الله که بیلر تعال سبحان الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم و الله  
 رب العالمین اللهم صلّ ثناءک و عزّ جبارک و لا اله الا عیرک اللهم انی اعوذ بک من شت فلان و انتاحه  
 و اشیا عده من یحیی و الا انش ان یفرطوا علی و ان یمنوا و الله اعلم الحکایة السابعة عشر من باب الثالث  
 روایت کنند که عبد الله بن جعنب سر چون دختر خود را بخانه شوهر میفرستاد او را تنها پیش خود خواند و گفت اگر  
 ترا که روی پیش آید یا کاری از کارهای دنیا بر تو سخت دشوار شود و در مانده کردی این دعا بیا رکبوی لا اله الا  
 الله اعلم الکرم سبحان الله رب العرش العظيم و الحمد لله رب العالمین حسن بصری گوید که حاج بن یوسف  
 نزدیک خود خواند و خواست که شی بر من براند چون در پیش او ایستادم این دعا که ذکر رفت بگفتم در حال خشم او  
 ساکن گشت و مرا گفت این بقطعه بطلب فرستادم بر آن بودم که گردنت بزخم دین ساعت بچکین از اهل بیت  
 تو نزدیک من عزیز تر از تو نیست بر حاجتی که داری بخواه الحکایة الثامنة عشر من باب الثالث  
 سلیم گوید که چندین مرتبه که ملک الموت علیه السلام از حق خواسته درخواست کرد که بزبارت یعقوب علیه السلام  
 رود چون مستوری یافت بر یعقوب علیه السلام سلام کرد و یعقوب گفت بدان خدائی که ترا آفرید که روح  
 بر من قبض کرده بانه گفتی بعد از آن ملک الموت گفت میخواهی که بیا موزم ترا کلماتی که چون آن گفته شود  
 هر چه از خدای خواهی بدی گفت آری گفت بگو یا ذا العرف الذی لا یقطع ابدا لا یخفی غیره چون این کلمات  
 بگفت انش بر روز رسید که پیر این یوسف علیه السلام را بیاورد و ندان روی و دانست که گفت جبریل  
 بنزد یعقوب آمد و یعقوب را آن حالت که در آن بود شکایت کرد جبریل گفت ترا دعائی بیا موزم که چون بخوانی  
 خدا تعالی فرج دهد یعقوب علیه السلام گفت بل جبریل گفت بگو یا من لا یعلم کفیه هو الا هو و یا من لا یبلغ قدرته  
 الا وصفون من یسبح غمی چون یعقوب باین گفت هم در آنوقت بشیر بیاورد و بشارت بیاورد و از یعقوب علیه السلام  
 مردی که در شدت و بلائی در مانده بود دعا خواند که وسیله فرج باشد یعقوب گفت گو

در رطبه  
 محال پاکش  
 و شوری



## باب سیوم فرج بعد شد

اللهم جعل لی من کل ما هستی و کربی من امر دنیا فی فرجا و مخرجا و غفر لی ذنوبی و ثبت رجاک فی قلبی و اقطع  
 من سواک حتی لا یكون لی رجاء الا ایاک الحکامه التاسعه عشر من باب الثالث روایت کرده اند  
 که جبرئیل علیه السلام بر یعقوب علیه السلام آمد و یعقوب گفت خدایا بخوان و در دعا تلقی نماید یعقوب گفت  
 چویم جبرئیل گفت بگو یا کثیر بخیر یا دائم المعروف پس خدایتعالی وحی فرستاد بوی که بدعا می خواندی مرا که اگر  
 ده پسر تو مرده بودند می زنده کردانید می شایانرا برکت این دعا و مریدیت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 که یعقوب او دستی بود از یعقوب پرسید که سبب ایل شدن تو چشم و دو تا کشتن قامت منوی تو چه بود گفت  
 سبب تاریکی چشم من آن بود که چون مردم دیده من از یوسف در حجاب شده همان در چشم من تاریک گشت و  
 چون این چنین یکتیر پاسبان ززدیکت من دور شده پشت من از بارانده او کان صفت مقوس گشت پس  
 از خدایتعالی وحی آمد که ای یعقوب از دوستان شکایت نکنند و سری که در میان ایشان باشد با اغیار حکایت  
 رواندازند شرم ندر می که از من بدگیران که کنی یعقوب گفت تا شکوائشی و خبری الی الله پس این مناجات بر زبان  
 رانید یا رب ارحم الراحمین شیخ الکبیر از بهت بصری و قوت ظنری و ادو اعلی ریحاتی یوسف اشته غم فعل بی بار و  
 چون یعقوب این دعا بخواند جبرئیل بیاید و گفت خدای عزوجل سلام میرساند و میگوید بشمارت تا در توبه که شادمان باشی  
 که بعزت و جلال من که اگر پسران تو مرده بودند می بدین مناجات ایشانرا احیا فرمودی شکرانه اتر اطعام  
 بجهت مساکین ساخته کردان که دوست تری نهیاد و مساکین اند و یقین بدان که سبب و ال روشنائی  
 بصورت و تالی قامت تو و جفائی که برادران یوسف کردند آن بود که روزی روزه داری و در وقتی که  
 کوشتند در سرای شاهان و در روزی که در سرای شاهان و طعام خواست محمد باز کردید بعد از آن یعقوب  
 چون خوتی که نان چاشت خورد و بجهت مودی نامند می کردند می که هر که مسکین است بیاید و چاشت  
 با یعقوب خورد و هر که روزه دار است باید که افطار با وی کند و دعائی که جبرئیل یوسف را در سجده تلقین کرد  
 و سبب خلاص می گشت اینست اللهم شاهده غیر غائب یا قریبا غیر بعید و یا غائبا غیر مغلوب جعل لی من  
 امری فرجا و مخرجا و از رفتن من حیث لا یحسب غفر لی ذنوبی و بروایتی دیگر این دعا هم در جبرئیل  
 یوسف علیه السلام را تلقین کرد اللهم جعل لی من کل ما هستی و خبری من امر دنیا و مخرجا و مخرجا

بندگان  
نزد من

مستحق  
نزدان

# فیمین شریفال او دعاء و تهبال

وخرجا وارفتی من حیث لا یحسب اغفر لی ذنوبی وثبت رخاک فی قلبی وقطعه من برکت حق لا ارجو احد  
 بفرکت دروایت غالب سلطان چون درین کار بر لوسف علیه السلام سخت شد این دعا بخواند و سبب  
 کردید اللهم انی شکوا الیک بالقیة من اهل وادی وعدوی یا ایل وادی فبا عدلی واما عدو فخصمی  
 اللهم جعل لی فرجا وخرجا الحکایة العشرین من باب الثالث ابراهیم می حکایت کرد که چون  
 حجاج مرا مجوس کرد اندی موضعی دیدم تنگ و تاریک تر از دل عاشقان و دیده معشوقان مردم چون در  
 دل و محنت بهم برهم افتاده بودند و هر کس را بیک بند بر نهاده و هر کس را چندان پیش جای نبود که نشسته بودند  
 صلی و سجده و مریزگی بود و مایه کی موضع و وحشت منزل بدین حالت بودیم که مردی را از اهل بحرین  
 در آوروند جایگاه نشستن نیافت و مجوسان او را راه نمیدادند و بیکدیگر می انداختند و گفت صبر کن  
 من اشب پیش اینجا نخواهم بود چون شب در آمد برخواست و نماز کرد و گفت یا فنت علی بدینک و علفتی  
 الیک ثم سلطت علی شر خلقت یا رب الیله الیله لا اصبیح فیه هنوز صبح سر از گریبان مشرق بر نیامده  
 بود که در زندان بکشاوند و اندر او آواز دادند گفتیم کبر برای سیاست قتل میروند و در حال قید از پائی  
 بر گرفته و خلاص دادند میامد و بر در زندان پیستاد و بر اسلام کرد و گفت طبعی الله لا یحییکم امر خدای  
 بجای آید خدا می التماس شمارد و اگر اندک نظم هم بر نکند خلاف امر خدا حق خلاف مراد او  
 و آنکه جوید خدا را بامرش فخر حق بنماید و او نکند الحکایة الحادیة و العشرین من باب الثالث  
 ابراهیم حکایت کند که من ابراهیم شمی در حبس حجاج بودیم یکشب وقت صلوة مغرب ابراهیم سخن می گفتیم شخصی  
 در آورده گفت یا عیبه الله یا قاضی نکند از حال او و سبب حبس او سوال کردیم گفت هیچ موجب بیکر نمیدانم الا آنکه  
 عریف محمد رفته است و از من پراشت کرده و گفته که او نماز بسیار میکند و روزه بسیار میدارد و همانا که مذ  
 خراج وار و بدین تمهت مرا بگرفته اند و مجوس کرده و بجهت آنکه این مذہب است که هرگز نشنیده ام و پروا  
 آن بردل من نگذاشته است و دوست نه داشته ام ان مذہب او اهل آن مذہب و بعد از آن گفت بفرمایند  
 تا ما آب ضریه بپزند التماس کردیم تا بجهت آب ضریه آورند و وضو ساخت چهار رکعت نماز کرد و بعد  
 از آن بگفت اللهم انت تعلم سائی و سلسله فی الم جعل لک ولدا و لا ذل و لا صاحب و لا کفو فان

هم  
 اندوه  
 دهم

عرف  
 ریس

## باب سیوم فرج بعد شد

۷۳

تقدیر فی بعد لک وان تعف عنی فانک انت الغفور الرحیم العزیز الحکیم اللهم انی استلک یاس لای غلط  
المائل و یاس لای غلط عن سمع و یاس لای برمه الحاح المجلین ان یجعل لی فی ساعتی هذه فرجا و فرجا حاشیت  
ارجوا و صلی قلب عبدک الحاج و سبعة و بصره و لسانه و یده و رجله و قلبه و اجنبه بیک امی ربنا می رحمت  
نوبت همین گفت بداند نمی که جزا و خدائی نیست که بنور دعا تمام کرده بود که در زندان بکشد و ندو او را  
و اندر خواست و گفت که عافیت باشد بخدا که شمارا در دعا فراموش نکنم و اگر حالی دیگر بود خدای در دنیا  
برجست ثواب در آخرت جمع کرد و اندر روز دیگر شنیدیم که دست تعرض از کوتا که کرد و او را مطلق العنان  
کرد اندر نیکت اخلاص در دعا الحکایت الثانیة و العشرین من باب الثالث آورده اند که  
مردی را بنزد حجاج آوردند که سوگند خورده بود که چون بر دمی ظفیر بدخون دی بریزد چون نظر حجاج بر او  
افتاد کلمه می گفت لب میخیزد حجاج بفرمود تا او را اطلاق کنند از و پرسیدند که در آن وقت چه میخواند  
گفت یا عزیز یا حمید یا ذی العرش المجید اصرف عنی شر کل شیء اگره و شر کل جای عسید و هم حجاج فرمود  
بود که مردی را بیاورند و دیواری بروی بنا کنند چون اساس آن نهادند در باز میزدند و از میان  
انقوم همچنان مقید می پدید شد حجاج گفت چه شنیدید که دعائی خواند شخصی گفت شنیدیم که می گفت اللهم لا  
لی غیرک فادعوه و لا رب لی سواک فارجوه عنی حجاج گفت خدای خود را بخواند اجابت کرد و روایت  
کرده اند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت علی علیه السلام را که چون ترا همی پیش آید این دعا بخوان  
یا کائنات قبل کل شیء و یا کمون کل شیء و یا کائنات بعد کل شیء فعل بی کذا و کذا و امیر المؤمنین علی علیه السلام  
خود را این دعا تعلیم داد و اگر کسی باخلاص بخواند همه حال و کار را جابت باشد الله تعالی الحکایت الثانیة  
و العشرین من باب الثالث ابو البراء حکایت کرد که عادت من آن بودی که تنها در ولایت رفتم  
رفتم بر بر ظفر یستمی غارت کردمی کیونست فقه بودم و در موضعی از مواضع آن ولایت فقه بودم و در خوا  
ماند و ناگاه شخصی را دیدم که مرا سیدار کرد و چون بر خاستم کافری بود از کافران روم مرا گفت ای عربی یا  
تراست که باید به نیزه بایکد که مطلق کنیم و اگر بشیر بایکد سیاه با هم سابقه اعاز کنیم و اگر بایکد کسی گیریم  
کشتی گرفتن اختیار کردم از اسپ فرو دادم و با من او پیشان بود و بر زمین افکندن همان چون بقیه دم سینه

مطالع  
نیزه جنگ  
کردن

## فصل ششم فیال او دعاء و استمال

برینیه من است و گفت کشتن خود چگونه خستیدار یکی من در آن حالت خدا را یاد کردم و بر سر همان نظر افکندم  
و گفتم شنیدان کل جود من و در عرکت الی ذلک یعنی الارضین باطل غیر و جهت الکریم قد تری انافی فی عی  
چون این سخن بگفتم بهیوش گشتم از صعوبت آن حال چون بگوشتن آمد چشم باز کردم و دومی را دیدم گشتم بهیوش  
افتاد و بر خوشتم و سپاه را بگفتم و خدا می فرافرج آورد و سلامتی یافتیم **نظم** هر که را خلاص خواند از در راه  
بیجان حاجتش بر آید زو و آنکه گردن نهادنش را ناکه کرد بر سر آمد زو و آنکه در خور نمود از راه  
بر خور آمد زو بر خور می از نهال اخلاصش که گرم نیک در خور آمد زو استحق بن داود و گفت من این دعا  
بیاورختم و مردمان را میا روزانیدم نافع آمد و الله اعلم **الحکایه الرابعه والعشرون من باب الثالث**  
عالمی حکایت کرد که نزدیک زید بن ابیه نشسته بودم که مردی را مقید گرفته بودند بیاوردند تا بگشتم و در  
چپ شک نمانده بود آن مرد لب می چنانید و می بستم که چه بگفت ناگاه بی موهبی فروید که او را برآمد بعد از آن پرسید  
که چه بگفتی انرد و گفت می گفتم تا برستم و بجهل استحق و یعقوب رب جبریل و سبکابیل و اسرار فیل و غیر  
و منزل التوریه و الانجیل و الزبور و الفرقان العظیم او غنی شد از اده بفضلک و در کت **الحکایه الخامسه والعشرون**  
**من باب الثالث** آورده اند که در آن از رشید روزی یکی از خدمتکاران خود فرمود که چون شب را بیدار  
مجره رود و در یکجا و آنجس که در آنجا بیایی بگرد بفرمان صحیفه بفرمان موضع بر که آنجا چایست محصور او را زنده در آن چای  
الکن و چاه را آنجا که انباشتن و باید که فلان حاجب را تو باشد شخصی موجب فرمان خجسته باشد در آنجا پسری دیدم  
در غایت جمال و لیاقت و ظرافت و لطافت که آفتاب از نور دومی او جمل شد می او را گرفت و بعضی بر چای  
کشید آنچنان گفت از خدای تبارک که من فرستاده رسول خدا ایم الله الله که فردا می قیامت بعد مرسیسی و توفیق  
در گردن تو باشد آن شخص سخن او بر هیچ التفات نکرد و آنچنان از ایشان گشتان در آن موضع برد که در آن گفته بودند  
چون پلاک خود مسامیه و دید از جهان نومید گشت و گفت ای فلان در پلاک من تعجل کن که هر که خواهی توانی مر چید  
ان ده که در رکعت نماز بگذارم بعد از آن تو دانی بد آنچه ترا فرموده اند برخواست و دو رکعت نماز بگذارد  
و آن موکشان شنیدند که در نماز می گفت ای حق لطف ای حق فی و فی هذا لطف لی لطفک انی فکند دعا را بر سر  
تا م کرده بود که بادی سخت برخواست غبار تیره پدید آمد چنانکه یکدیگر را نتوانستیم دید و از صعوبت آن حال پرو

## باب سوم فرج بعد اشد

افا دیم و بخویشن چنان مشغول شدیم که بزرگان جوان بنو بعد از آن غبار نشست و با و ساکن گشت جو از اطلب کردیم  
نیافتیم و آن بند را دیدیم که بروی او افتاده بایکدیکه گفتیم بناید که امیر المومنین با کمان افتد که ما او را اطلب  
کرده ایم و اگر با او دروغ گوئیم تو اندوخته خبر آن جوان بعد از این بوی رسد و اگر راست گوئیم باشد که ما در  
نذار و ما را هلاک کند بعد از آن بایکدیکه گفتیم که دروغ ما را از بلا خواهد برداید رستی بهتر خواهد بود چون بزرگ  
دارد و اگر بشود در آیدیم صورت حال را بر رستی بادی حکایت کردیم رشید گفت خنی اللطف و از هلاک بر رستی  
و بخدا که من این لفظ را مقدره عای خود سازم بروید سلامت این سخن بسیار پس گوید الحکایه السابعة  
**العشرون من باب الثالث** محمدان ثقات چنین حکایت کرده اند که مردی را کار ری سخت و دافعه  
سنگین که حادثه بلای پیش آید و در عین آن شدت در دعا و تضرع مبالغه نمود و حاج تمام بجای آورد و از آن  
شنید که گفت ای فلان بکوی میساج کل صوت و یا بارئ النفس بعد الموت و یا من لا یغشیه الظلمات و یا من لا  
یغشیه شیء عن شیء آن مرد این دعا گفت و خدا تعالی از آن بلیه او را خلاص داد و آن شب هیچ حاجت از حاجات دنیا  
نیخواست الا که خدا تعالی آن حاجت را بفضل و کرم خود روا کرد و اندیکه الحکایه السابعة و العشرون من  
**باب الثالث** استی عدوانی روایت کند که لشکری بیادزد و یکت بشهر کرخ و نام پادشاه ایشان در هر بود و  
بشاه قتل باخود آورده بود و محمد بن ابی القاسم که امیر ما بود از آن حال شکست و اندوکیدن و پریشان خاطر گشت  
و عمر بن عثمان مهمل و ملخص را اواز داد که لشکر جمع کردند و چون در مقام مقابله ایشان آمدند پاسبان تاری  
که قتل نمیده بودند و میزد شدند و بیم آن بود که صف مسلمانان شکست گردد و منزه شوند محمد بن ابی القاسم چون  
از لشکر نومید گشت با و از بلند چند نوبت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و حال فلان باز گشته و خدا تعالی  
بش حرارت آفتاب بر ایشان غالب گردانید تا خویشان را در آساید و افتد و پیل بان هر چند خواسته بچنان را  
باز نتوانستند گردانید و ببرکت آن ذکر خدا ایشان را کفایت کرد و حبیب بن جیین بن مسلم چون بحرب دشمنی قوی  
رفت و با حاضره حصنی کردی لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بسیار گفتی کیت نوبت بحضنی رسید او جمله  
مسلمانان یکبار گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و یوا حصنی کجا بنیاد و مفتوح گشت از برکتان ذکر  
الحکایه الثامنة و العشرون من باب الثالث روایت کرده اند که پادشاه قماری بر وزیر خود

# فصل ششم فیال اودعاء واهمال

خوبش خشم گرفت آن وزیر را از محکمت خود دفعی فرمود و آنگو زیر این جهت اندوکیدن بجاییت غناک شده  
 تا در روزی در راهی شنید که مردی این ابیات میخواند نظم بفضل ایزد چون گمان نیکو بر چو کارهای  
 تو داریم بفضل او شد راست کند کفایت اندوه و محنت فردا همان خدا می که دیر و زحمت آراست  
 چون این اشعار بشنید آن اندوه در حال از دل او ذایل شد و امید داری و تسلی تا کلمات در دست نزدیکی  
 از آن شده فرج یافت **الحکایة التاسعة والعشرون من باب الثالث** محمد بن رجاء مولای امیر  
 گفت مرا وقتی اندوه بسیار رسید بجاییت غناک اندوکیدن و گداز شد و در غلای آن محنت کنار نهادم  
 که بر آنجا نشسته بودم بر کفم و رفته دیدم که این اشعار بر آنجا مکتوب بود نظم ای آنکه زانده و باطنی چون  
 سر که شیوه گزینی دستم نشو اگر فرو بندد کار تا کلماتی دیده کشایش نمی چون من آن ابیات بر نمودم  
 اندوهی که در دل دهم از من برفت و بی توقف فرج رسید محمده علی کل حال **الحکایة الثلاثون من**  
**باب الثالث** ابو بکر تفتی گوید که وقتی مرا اندوه سخت رسید بجاییت و شکست شدم و در آن غم بستم خود را  
 دیدم که گوینده میگفت بیت از سکاره بصبر سلوت جوی که نماند غم را بود چون گوید آن غم در دل  
 من پس گشت و صیو شستم بعد از آن حضرت حق جل علا فرج ارزانی داشت **الحکایة الحادیة واثون**  
**من باب الثالث** حکایت کرد ابو احسن بن ابی طاهر صاحب بخش که ابو جعفر محمد بن ابی القاسم  
 عبد الله در آن وقتی که وزیر القاهره مایه بود و خواست که بدرم را در امر کند بفرمود تا ما را مجوس کردند  
 و در جایگاه بجاییت تنگ قرار یک خاک نشانند و کار بر ما سخت تنگ فرارفتند و هر روز ما را بر دانا  
 آوردندی و بدرم را و ما را بال مصداوره و مطالبه کردند می و ما را در پیش پیش کشید فرمودندی و انواع ایداد  
 حق می بستم میرسانیدند و او را میزدند تا ماتید و و عید بجای می آوردند و ما شده اید و شفته های بسیار در آن  
 جس شاهده کردیم و چند روز بدین صفت بودیم که یکروز بدرم را گفت که ما را این بوجان معرفی حاصل شده  
 چند روز در صحت یکدیگر بودیم ایشان را امر عاتی باید کرد و گفت بظان صبری که دوست داشت رفته بود  
 تا سه هزار درم بخرند و بر ایشان بوزع کن من آنچه فرموده بود بجای آوردم چون درم رسید خواستم که با ایشان  
 تسلیم کنم اقبال نمودند و هر چند که شدم قبول نکردند از سبب با هم ستیاع ایشان بخص کردم و دست بکن

حاصل

نکته  
بهر وقت

مصداوره  
تاوان ساندن

موزوع  
باز داشته

## باب سوم فرج بعد شد

استقصاء  
کوشش کردن

انحال کشیدیم بعد از استقصاء و مبالغه تمام گفتند وزیر شایسته است حکم جرم فرموده نشاید که  
در چنین حالتی با او شاهی چیزی قبول کنیم من ارشیدین آن بی آرام کشم و خطراتی بر چه تا سر در من پدید آمد و لون من  
متغیر شد چون پدر زانرا انحال نگاهی دادم فرمود که در ایام بابا بکر فرست چنان کردم پدرم در آن ایام که در  
جس بود بیکست صیانت بودی هیچ آن وقت افطار را غلی فرمود و نماز شام بگذارد و افطار نکرد و بنهار و دعا  
و خضوع و خشوع مداومت نمود و من با او موافقت کردم تا آنکه نماز صبح نیز بگذارد پس برانود آمد و مرا گفت  
تو نیز چنین کن چنان کردم در وی باستان آورد که قید و عاست برداشت و گفت یا رب محمد بن القاسم  
بر من ظلم کرد و مرا حبس نمود چنانکه می بینی و قصد جان من میسر کرده است فلان بن یکت قد استعدیت ایست  
و انت احکم الحاکمین فاحکم بنیاء و برین هیچ زیاده نکرد و بعد از آن او از شکایت بلند برداشت و این لفظ را کرد  
که در فاحکم بنیاء بجز غلبه بر چه تا مترنگاه که چهار یک از شب بگذشت و اندک به نور گفتن فاحکم بنیاء قطع نکرد  
بود که او از دشواری شک نکردم الا که بقبل می آیند از غایت هول و صعوبت انحال ترسیدم و بهوش گشتم چون  
نیکت بگریستم تا برآیدم خادم القاهر بآئینه شمع و شاعلی و قومی با او آورد او که این اوطا هر کدام است  
پدرم برخواست و گفت منم گفت کجاست پسر گفت ایست گفت بسم الله یا بکر دید سلامت و غایت  
و کرم محترم منبرل خود دید چون بیرون آمدم معلوم شد که محمد بن القاسم را گرفته بودند و قاهر او را قهر کرده  
بود و الله لطیف بعباد و در حق الطف بند دل داشت و بعد از آن او سه روز در آن قید بزیست جان بحق  
تسلیم کرد و کارا بعد از آن شکوشت نظم بر تو که ظالمی کن ظلمی داد تو ز و خدای ستانه و بجه کرد  
ز انتقام خدای هر که از خود دل بر جانده اغرضی هر که بد کند با خلق همچو سمر در وصل فروماند  
الحکایه الثانیة و الثلثون من باب الثالث طاهر بن یحیی بن بشار بن علی بن عیسی بن ابی اسحاق  
استین بر چه رسم کرده بود تا بر درویشان نفقه کند و پراکنده بایشان هدایا گاه استین بر پدرم کرده فرو  
گذاشت آن در مسافر و بخت و متفرق شد و ریختن آن در ایام و پراکنده شدن آن را بقابل بد گرفت و چنین  
و غناک شد و آئین که او بدین سبب تغیر بود شاعری این شعر بخواند شهر پذیرد انفرق جمعهم لا غیره  
و ذهاب منه ذهاب الغم شیء یكون التمس بعض حرونه لاخیر فی امساکی فی الکلم ترجمه چیزیکه کی نموده

## فین شریفال و دعاء و استهال

نمیداد غم باشد آن به که در استین تو کم باشد کریمت شد خون جود تو بود و از تو برفت رفق غم بها  
 بدین سبب غم از دل او بیرون رفت و او را سی هزار درم صد فرمود الحکامیه الثالثة و الشلثون  
 من باب الثالث روزی یحیی بن خالد البرکلی از پیش پادشاه بیرون آمد و از پادشاه پتدید شنید و بود  
 بر جهان خود را امید شده زیرا که پادشاه ویرانگلیت میکرد که مار و نر را بر آن دارد که خود را از ولی عهدی خلعت  
 تا پس خود را و امید کرد انعم و یحیی سوگند میخورد که من چید میکنم و زای میرنم بار و مستناع میدماید و پادشاه ویرا  
 در این حسنی بنسبتی نکرد و کان میرد که وی خلافان میفرماید مار و زو بدین سبب یحیی بر جهان خود خلعت  
 شده بود چون بخانه آمد در میان آن پیشانی با اعلامی سخن میگفت از آن غلام بگفت بر خید و طایفه بر روی غلام  
 زد و حلقه اکثرین بگفت و لیکن آن بیرون افتاد و ضایع شد یحیی بدان سبب اند و لیکن کشت و از صورت آن حال  
 مشعر شد که شاعری درآمد که بر صورت آن حال و توقف داشت این اشعار بخواند که ترجمه آن اینست نظم  
 اکثری از شکست افتاد لیکن دهنها بدین سبب نباشی غمگین آنخاکه کشاده کشت آن بند شکست  
 فالیست کونیک بنیدین دین یحیی را غم از دل برفت الحکامیه الرابعة و الشلثون من باب  
 الثالث قبالی حکایت کرد که روزی مبادا بگاه برای موسی بن عبد الملک رفتیم و او و دین حجاج خانه  
 شد و بنزدیکت من پیستاد و گفت ویر و چون از نزد یکسا بواجن موسی بن عبد الملک باز گشتم شریفه ستوده  
 از نادان بزرگ در وثاق من بود با من شکایت کرد از موسی بن عبد الملک گفت میخواهد که فلان صیغت از  
 من بخرد و تو میدانی که اطفال خورده و ایام صغار دارم و عده معیشت تمامت اخراجات من از ارتقا ان  
 است آدم تا با تو مشورت کنم درین معنی چه جواب می بینی گفتم در پس پرده با تو گفتم یکس گفتم بدیر کار تو  
 نمیدم و اما مشورت نیست که نطی گوید مشعر لاتباع از شکست من تمام الرجل الرومی فان الرومی موت  
 و الارض تبقی یعنی زمین را پیش از مردن معروض کرد و میرد و زمین باقی ماند آن زن چون این سخن شنید  
 دعا کرد و برفت قبالی که تو ما هم در آن حالت بودیم که موسی بیرون آمد و او را گفت یا اباسیلان مشعر لاتباع  
 از شکست من تمام الرجل الشریر فاندیموت و الارض تبقی و بنشت باید پوان رود و من نیز با او بنشستم  
 و او و چون این سخن شنید گفت تا چه افتاد و بغایت تیرید و گفت هلاک شدم و شکست این مرد بخون

مستمر  
دول که نشود

و ثاق  
خانه



## باب سوم فرج بعد شد

وال من سعی کند که روم و پناه که بر دم درگاه رسد بیری کن پیش از آنکه این راه تمام شود و بدیوان نزول کند  
 اکتتم هیچ حلیت ندانم داد و دینی صبر دارم شد و دست بآسمان برداشته گفت اللهم اکتفی شره و ضره فان  
 عالم بقضیت ما اردت باقلت الا انخیر می گفت خداوند شر او و ضر او از من بکفایت کن خداوند تو میدانی که  
 نیت من نبود مگر خیر و نصیحت و کریمت و تضرع و بی آرامی اواز حد گذشت و به راه یحیی زاری میکرد و بخدا  
 میالید تا بگوید یوان رسیدیم موسی گفت آن ریسمان سیاه در راه ما که بسته است و بفتاد و مسکت است  
 بگیرف و بفتا جات برود و چون عادی داد و در اجابت آمد این کشت نظم دعا چو از سر غلظت من صدق  
 گوید مرد خدای عزوجل زود متجرب کند شوال از سر درو دنیا ز کن تاج بقیض فضل کرم در زمان جواب  
 الحکایه انحامه و الشکون من باب الثالث صمعی حکایت کرد که در تبیل بنی کلب دوم در سال کتف  
 مستولی بود و چند سال بود که باران کمتر می بارید و نبات از زمین بر می رست هر چند که این سیاه از اجابت  
 بر آمدی و مردان از اسید و ارگردانیدی و چون وعده لیمان عثوه میان می بودی و چون لیمان سر بسجبت  
 الشبابتش صهرت شد و جوان را از نبات آدمی را از نبات یاس تمام حاصل کردید و شدت بی پایان بنیان  
 رسید و لذت و ناکامی بغایت کشید عجزه دیدم که از آن پیکر بیرون آمد و بر بلند ترین موضعی رفت  
 و باوازلند گفت یا ذا العرش اصنع کیف شئت فارز قنا حلیک هنوز از آن موضع فرو نیامده بود که چندان باران  
 بارید که هم آن بود که در آب غرق کردند الحکایه السادسه و الشکون من باب الثالث  
 ثقات و معتدین چنین حکایت کرده اند که سلیمان بن عبد الملک در ایام ایالت خویش ولایت عراق را بحکم محمد بن  
 یزید داد و چون محمد بن یزید عراق آمد هلال که در بیت المال بود بمصارف اهل استحقاق رسانید و هر مجوس و مضیق  
 که در محاسن و سجون بودند اطلاق کرد و اکرام و غنا فرمود الانیردین ابی مسلم که کاتب حجاج بود کار بر روی تخت  
 فرا گرفت بسبب عدالتی که در میان ایشان بود و بعد از مدتی مدید که از طلب او و از انقلاب و زکار محمد بن یزید  
 بافرقیه افتاد و بعد از آن نزدیکی امیری افریقیه بنیردین ابی مسلم دادند و افریقیه بر محمد بن یزید ظفر یافت و عازم  
 شامی بود از شبهای رمضان که محمد بن یزید را بستند و یزید بن ابی مسلم آوردند و یزید بن ابی مسلم خوشه انکوری  
 دست داشت محمد بن یزید با خدای تعالی مناجات کرد و گفت خداوند اگر میدانی که آن اسارا را که اطلاق کردم

# سین بس بقال او دعاء و اتمال

۷۹

کردم و آن فقر را که عطا دادم بجهت رضای تو بود و مرا از دست این ظالم خلاص ده و مشورت و انکسایت کن و چون  
 یزید را نظر بر محمد افتاد گفت تا و الله یطال ما سالت الله تعالی ان یکنی منک بغیر عقد و لا عهد و راست تا از  
 خدا تعالی میخواستم تا مرا ای سابقه عقدی و وسیله عهدی بر تو دست دهد محمد گفت ای تدا سالت الله ان یکنی  
 منک بغیر فی من یشرک من نیز از خدا تعالی خواسته ام که مرا در زنا ر خود و در هر عرصه عصمت خود پناه ده  
 و از شر تو نگاه دارد و یزید گفت پس چرا در پناه نیاورد و نگاه نداشت از زنا ر خدا و خدا کفرش از آنکه این خوشه  
 اکو بر خورم ترا قتل کنم و بروایتی دیگر چنین گفت بخدا که اگر ملک الموت در بر گرفتن جان تو با من مسابقت و مسا  
 نماید که بر ملک الموت پیشی گیرم و ترا کاشم این سخن در دهان داشت که اقامت نماز شام بختند خوشه انگور از دست  
 بنهاد و بنماز خواست و فرمایش آیت اله است که نگاه در محراب عمودی بر شتر زنند و هلاک شود و محمد را با  
 کردند تا سلامت و طالع سعد گرفت نظم قصه مردم کن بیری ت به روز باشد که کار بر کرد و بیشتر  
 ان بود که حاسب را سیریه قضا سر کرد و الحکایه السابقه و الشکون من باب الثالث  
 حکایت کرد ابو عبید بن اسلم بن ابی عوف الزوزنی که نزد یکسا ابو العباس بن یحیی در قم و او مجوس بود این روایت  
 انما کرد و گفتند که شاعر عواقب کرده الامور ضیاع و ایام شر لا ندوم قصار و لیس بایس ثوبها و ثیبا  
 اذا کریم تم کر نسا نکشت ازین سخن الا انذ کی که کلا ابو العباس نیکو شد و بطر ازل رسید الحکایه  
 الثامنه و الشکون من باب الثالث یکی از بزرگان مدینه حکایت کرد که وقتی از اوقات روزگار  
 باین ساقی کرد و بعد از آنکه مشمول نعم و مهور کردم از دی بودم بقره و درویشی مبتلا شدم و من نیز بیک نام  
 جعفر صادق علیه السلام بسیار فتمی روزی در بدترین حالی نزد یک او رفتم اثر پریشانی بر ظاهر و باطن من  
 سطر العه کرد و بر من رفت و او این ابیات بر خواند شعر فلا تجزع و ان عسرت یوما فقد اسیرت فی  
 الدهر الطویل فان العسر ینجیه یار و قول الله اصدق کل قبل فلا تیس فان الیس کفر عقل الله  
 یعنی عن قبل فلا تظن بر بکت ظن سوء فان الله و فی بحیل فلو ان العقول لیسوق رزقا لکان المال  
 عند ذوی العقول چون این اشعار از آن بزرگوار شنیدم خدا تعالی مرا چندان تسلی و خرمندی داد که چون  
 از انجا بیرون آمدم مکان بروم که تو اکثرین مردم منم و حقا علی بعد از آن ملازمت خلاصی داد و فرج

مختصر  
 مروزی  
 زوزن  
 شریف خوارزمی  
 امین پادشاه

# باب سیوم فرج بعد شده

الحکایه التاسعه والثلثون من باب الثالث آورده اند که مردی از اهل قرآن و زیاد بنزدیک  
عبید الله بن زیاد آورد و عید الله بن مرد را شتم و خشم انداز کرد و گفت تو حورو و میستی آن مرد ایمان غلط و شتم  
بخورد که خوروی شتم عید الله در حق او بی تهدید و وعید نمود و اشارت کرد که او را مجبوس گردانید تا آنچه  
سزای اوست بقتل رسد چون وی را باز کرد و اندیدند با خود خشمی آهسته بگفتند عید الله فرمود تا ویرا برگردانید  
و پرسید که چه می گفتی گفت بی در خاطر من که شت بطریق مثل بر زبان میراندم گفت پس تو فارغی که پروای آن  
واری تو گفتی این شعر را یا گفته دیگر است گفت من گفتم عید الله گفت بر خوان بر خوانه نظم او که کارگشته  
شود مشو نمید که کار باز در پیوسته کار کردانیت چو سخت کرد و کارت امید رحمت فر خدای گفت که  
از بعد سختی آسانیت پس زیاد چون این سخن راست بشنید رشته ساقی از صاف نیمه که شت هماکات  
شیخ سماع و موهب و اعجاب المراء بنفسه بگشت زیاد برفت و عفو آن چویم او که ده هزار بود خانه کید و شد  
تا از وی در گذشت و فرمود تا او را اطلاق کردند و بعد از آن مدت طویل در حفظ عیش و امن و سلامت و در  
منزلت روزگار او گذشت و الله اعلم الحکایه الرابعون من باب الثالث روایت کرده اند  
از محمد بن موسی بن الفرات که علی بن زید صاحب البرید گفت که من مدتی کتابت عباس بن مأمون کردم  
و قتی عباس بر من خشم گرفت و مرا مصادره سخت بفرمود و هر چه در ملک مال بود از من بستند و پس من  
چنان بی برکت بماندم که بجز بزی و زینی و کلامی و جامه که می پوشیدم چیزی دیگر نداشتیم و راقل روز بر شستم و  
بسلام هر کس خشمی و چون با فرزند فرود آمد می اسپا فرستادمی تا بگردانیدندی و بار بر نهادندی و وجه  
من از اجرت آن اسپ بودی در روزی از روز ما چنان اتفاق افتاد که کسی چهار پا با جرت گرفت و اگر کس  
چیزی میترسند من و غلام و اسپ که سنده بماندیم و شب که سنده خفتم و روز دیگر نیز همچنان اتفاق افتاد که کسی  
شد غلام گفت ما هر گونه که باشد صبر کنیم تا میترسم که اسپ را زگرشکی بپاک شو و گفتم ای امین چه حیالت سازم  
اگر زین و کلام و جامه هر کدام که بفرود شتم اند شد و طلبکاری متعذر شود وراثت خانه نظر کردم فر شتم و  
خلق بود و بال شتم خشی که بجز آن خشت را پوشیدی و سر بروی نهادی و مظهر سفالین که از وی آب خورد  
و وضو ساختی و دستا و بیتی که نه که از وی جز ایمی نمانده بود غلام مرا گفت آن دستا و بفرودش و از آن کیدم

حوروی  
خارجی

عظیم دل  
محمّد بن  
موسی

صاحب البرید  
فرستاده بودی

چیزی  
که خلق  
و بیتی  
نوعی از خشت  
باشد در نهایت  
لطافت

## فمین بشه بفال اودعاء وابتهاال

یکدم گوشت بخورد بریان کن که نیک از دست گوشت شده ام غلام برفت من تنها بماندم در خانه شاه  
 مرغی بود و هزار بار از ما که سندر تا گاه بچگی باید و خواست که از مطهره آب رخ و شاه مرغ بر جفت و آن بچگی که  
 گرفت و فرو برد چون بخت بگردد شاه مرغ رسید ناشی و قوتی در وی پدید آمد و پرسیقتان و غشای او را  
 بر کشید حرکتی و هر بی در وی پدید آمد از حالت خود و شدت جمع که در آن بودم که ریتن آمد روی آسمان  
 کردم و کفتم خداوند این جهان که این شاه مرغ را روزی رسانیدی و از شدت جمع را ندیدی مرا نیز از این چنین  
 و شدت بریان و از آنجا که نیندیشیم روزی برسان پسوز چشم از آسمان باز نگردد بودم که در نزد کفتم گیتی  
 ابراهیم بن روح و کل عباس بن ائمن کفتم در آبی چون درآمد و حال و هیأت من نظر کرد چون مرا متغیر و پرت  
 دید از کیفیت حال من متغیر فرمود از وی پنهان و شتم و آشکارا نکردم بعد از آن گفت امیر سلام میرساند و  
 باده را بفرمود و این با پند دینار فرستاده است تا در مصالح خویش صرف کنی و کینه ز پریش من نباشد و من  
 اول شکر باری تعالی و تقدس بگذردم و امیر را دعا کفتم و بعد از آن دعا که این دعا را اگر شکلی دو روزه و فرو  
 دستا و در حال شاه مرغ و سنا جانی که انخط کردم همه را با او تقریر نمودم و او را کرد و ساری خود در آوردم تا بیه  
 که در همه سراجیر که از یکدینار زیاده از دینار بود و او بزرگشت و هم در حال معاودت کرد و گفت حال تو با امیر  
 شرح دادم پانصد دینار دیگر فرستاده است و فرموده که از پانصد دینار شایسته است و با محتاج و البسیار و پانصد  
 دینار در وجه نفقه صرف کن تا آنوقت که خدا تعالی کار تو ساخته کرد و اندو در آن شاه غلام باز آمد حکایت حال  
 تمامت با وی کفتم و در پیش او نهادم و نیز خدا را شکر کرد و بعد از آن هر روز از الطاف باری تعالی در حق خود الطافی  
 دیگر شاهده میکردم و عیسی دیگر میدیدم و براد دیگر میدیدم و حکایتها و تیه و الاریجون من بابت  
 الثالث روایت کرده اند که زنی اعزایه بود که خدمت حجرات سید کانیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 کردی و بطریق قیاس این بیت بسیار گفتی شعر و یوم الوشاح من تعاقب بنا علی ایه من ظلمه الکفر بحسبنا  
 نظم هر چند ز کفرم برانید خدای ذوق سخن خود چشانیده خدای اکنون شب روزهی شکر کنم که نیک  
 فضیلت زانید خدای او را گفتند و بدین بیت شل بسیار میزدی بهر حال این قضیه را پس باشد گفت بل من هست  
 جماعتی که بر دم بادی از دفتران ایشان یکی کردن بند می از آن خود بنهاد عقابی آن کردن بند در ربه و چنان

در اینجا  
 بعضی کتب  
 در اینجا  
 بعضی کتب

# باب سیوم فرج بعد شدۀ

بیکس ندید و مراستم کرد اندیدند و هر چند گویند خوردم باورند داشتند و مردان استعانت کردند مردان  
 بیاندند و هر ساله که ممکن بود رسیدند و وعید و بحث و تفتیش بجای آوردند چون ظاهر شد پیره زنی در میان  
 ایشان بود که از خدا تعالی خبر داشت از شفقت در دلش آید و آواز داد که فو اقلها امی فرجای یعنی در فرجش  
 نظر کن که شاید در اینجا پنهان کرده باشد قصد آن کردند که آنچه گفته بود بجای آوردند و از آن فیضیت عالم برین  
 سیاه شد سر سویی آسمان کردم و گفتم یا تاه عشی و یا غیثات المستغیثین اغثنی بمنور این سخن تمام نگروه بودم که عفتان  
 بر سرین پرواز کرد و آن دشاخ را در میان ما بینداخت ایشان خجل شدند و عذر خو بستند و من این سخن را در این  
 ملت نظم کردم و در خود خواندم تا نعمت خدای در دل من فراموش نشود و شکر آن ترک کنم نظم ترا خدای  
 از در طهرائی داد همان هست که پیوسته شکر آن کوئی بکام خود چو رسی بشکر لب جنیان که او سر است  
 که شکرش بعد زبان کوئی الحکایه الثانیة و الاربعون من باب الثالث فضل بن الریح رده  
 بنزدیک فضل بن یحیی بن خالد البرکی درآمد فضل بن یحیی قدر فضل بن است چون سلام کرد و سلامش بر تبار و رده  
 چنانکه رسم عامی باشد که بدولت مغرور شده باشد و منجبت تظلمه گفته یعنی اویسج التفات نکرد و چون از حاجت  
 وی روا کرد اندید چون دستکت و شمشاک بر پای خواست بان مبالاتی ننمود و یحیی بن خالد نیز در آن مجلس  
 چون فضل بن الریح از آنجا بیرون رفت یکی از خا صان خود گفت که بر عقب فضل بیرون برو و بگر که است  
 که بر پشت اسب سوار شود و چه گوید که مرد در سه حالت آنچه در ضمیر دارد ظاهر کرد و اند چون پلور بر تبارند و چون  
 با منگو خود خالی نشیند و چون بر پشت اسب سوار شود آن شخص در عقب فضل باید چون فضل بر پشت اسب  
 این دو بیت گفت بعد از آنکه هر دو لب را بگریه نظم قصا عجب بود که همان بگرداند صفات اهل زبان  
 در زبان بگرداند سر و سیرت بخند ترا پس از آنکه او چو حال کرد آن حال همان بگرداند و میان این سخن  
 میان آنکه ما رو بر آتش بر آنکه ساخت چند روزی معده و پیش بود الحکایه الثانیة و الاربعون  
 من باب الثالث عبداللہ بن جعفر روایت کند که مردی را بنجوری سخت رسید چنانکه طعام و شراب  
 و آرام و خواب وی متعذر شد شبی بیدار گشت و آواز سخن گفتی شنود در حجره خویش شلوع کرد که شخصی این دعا  
 میخواند اللهم انی عبدک و لک اهل فاجعل الشفاء فی جسدی و البصیر فی قلبی و النور فی بصری و اشکر فی صدق

و شلاح  
 و در شکر مردان  
 و در شکر شاف  
 و در شکر شاف  
 و در شکر شاف  
 و در شکر شاف

بسته  
 قوت  
 مسائل  
 بکه

لست  
 استانی  
 و انگری

# چهارم در حکایت حال کانی که پادشاهی را با ایشان غضب و عین راست در امور عاطف و شفقت

۸۳

فی صدری و الذکر لک باللیل و النهار باقیست من لسانی و از رقی منکت روزگار غیر محصور و لا ممنوع و این دعا  
 یاد گرفت میخواند در حال صحت یافت و از آن علت مرض برست بعبادت الله سبحانه تعالی چون دعا باشد از سر  
 اخلاص کراجهت شود و در عجب و تکیه میبرد که او را خواند بنور از لطف کرد که در عجب باب  
 چهارم در حکایت حال کانی که پادشاهی را با ایشان غضب و عین راست در امور عاطف و شفقت  
 و از طبیعت که گریه می کرد و میانشان میخواستند نصیحت و عطا از خود دفع کردند و این با مشیت پرست و یک حکایت  
 الحکایه الاولی من باب التراجیع عمر بن سعد از جمله مستقران مأمون خلیفه دار کاف و دولت او بود و پسر  
 کارهای بزرگ و مهمات نازک از مصالح ملک و دولت و حواله بود روزی مأمون پیش از این خالده که وزیر  
 وزیر او بود و از وی شرارتی نشنیده و او را بتقصیر در مهمانی که بد و تعلق داشت منسوب کرد و شکایت کرد  
 ظاهر کرد و انچه این خالده عمر بن سعد را از آن حال اعلام کرد عمر بن سعد از غایت انبساطی که در حضرت  
 مأمون داشت و ثوابی که در خدمتکاری و کفایت خود میداشت بر نور علی بن التهور بخدمت مأمون در آمد  
 از دست بنیادخت و گفت پناه میگیرم از شتم امیر بختی و من در جبهه خود را از آن کمتر میدانم که امیر را از  
 در دل و غباری بر خاطر باشد یا آنکه شکایتی بر زبان راند مأمون گفت این خبر چیست که چنین تو را آرام کرد  
 و منظر ابر در خاطر تو پیدا و روه مسرین سعد کیفیت را حکایت کرد امیر بوجه حسن سخن را عذری و محضی  
 و چون این سخن راست بود از عجب آن شرمسار می شد و سخن خود را بر میتری دروغ و ترس عمر را بکنی میداد  
 آنکه احمد بن ابی خالده در آمد مأمون گفت از این اهل مجلس و ندما و جلسا و خدم و حواشی خود با تو شکایت میکنم که سخن  
 که در این مجلس میروند و بیرون میبرند و در افتا و شاعت آن میگویند و حرمت امانت مجلس رعایت میکنند تا آن  
 که که در باغی و با تو گفتیم از عمر و با بر شویم و کان بردم که بتک افشای این سر فلان باشی کرده است و بین  
 سبب در ایف عذری که منی باشد از ثبوت حیانت مصطفی شتم و سخن در اعدا از استقیم نمیشد و تطف و تخلص  
 طعنه زیب منچ قوم نمی پذیرفت که گفته اند لسان الباطل باحی الظاهر احمد گفت امیر بکن را بدین  
 منت تمام مفرمای که این سخن من بکوش عسجد و رسانیده ام مأمون گفت ترا چه برین داشت گفت شکر  
 امیر و نصیحت و محبت اولیاء و دولت و از حسن خلقی کمال مرحت امیر معلوم من بود که پیوسته در امور با عد و تاهیب

این شاعره  
 اشعار کاتب

حیانه  
 دغلی کاتب

# باب چهارم فرج بعد اشد

اعدا و اجابت میکردند اتصال اولیا و قربی اولی تر دانسته خصوصاً چون مثل عمر که در کربلا و دولت و عهد و عهد  
 حکمت است و مقامات موافقت و در خدمت این حضرت و مآثر و مفاخر او در نصرت این دولت شهود و شواهد  
 و اگر من از آنچه امیر فرموده او را اعلام کردم می و او را از رفته غفلت متنبه و بر اصلاح کار خود و دست عطا  
 امیر فرستادم بنمود می اندک غباری که بر خاطر امیر بود بخیط و نغوه بالقد منته سراسیم کردی و بر پوشیده  
 عمر و بن مسعود مخاطب گشتی که تارک آن بر امیر عبادا که راست ساحت و معلوم شدی و شهادت بودی پیش  
 اعلام او درین حادثه لازم و هشتم تا اگر تقصیری کرده است بعد از این کفایت می طلبت مراسم خدمتکاری  
 عذر آن نخواهد و اگر نه سلامت جانب خویش بر امیر کثرت کرده اند و موضع عتاب محل بازخواست جانی باشد که  
 افشای شری رود که مصطفی از مصالح ملک ملت به آن سبب فعل کرده تا بقصص تیری سراسیم گشته است و گفت  
 سخت نیکو کردی که مرا از مخاطبه ظن و مملکت کان بسیدن و فری و درود و اعفوی کردی نظم از خضالی که در کرام  
 بود هیچ بهتر از است کوئی نیست و ز فاعلی که بالنام بود بهتر از کذب از دود و کوئی نیست چون شعار تو را  
 کوئی گشت و در و یکی جز آنچه جوئی نیست احکامیه الثانیة من باب الرابع جعفر بن محمد بن  
 علی بن الحسین بن علی بن ابطالب علیه السلام که چون صبح صادق بود و چون آفتاب سحرچین حکایت کرد که ابو  
 جعفر منصور چون بر این سیم بن عبد الله را قتل کرد و فرمود تا مرا وجهه آل ابطالب از مدینه بکوفه آوردند و یک نفر را  
 از آنجا را بکوفه آوردند و چون بکوفه رسیدیم مدت یک ماه در کوفه بودیم و ساعده بعد ساعده منظر قتل و تعذیب آنجا را تو  
 آن باشد بودیم و سیم حاجب از پیش ابو جعفر آمد و گفت آن علویان کجا اند ایشانرا بگوئید تا دو مرد از بزرگان  
 و فاضل خویش که عاقلتر و باتمیز تر باشند بنزد یک امیر فرستند من و حسن بن زید نزدیک او هستیم چون مراد بد  
 است آندی تعلم الغیب توئی که عیسی گفتیم غیب جز خدا نیکی کسی نمیدان گفت توئی که این خراجها نزد تو می آرند تو  
 بلکه نزد یک امیر می آرند گفت هیچ میدانی که شمارا چه خواندم گفت می گفت من بخوانم که شمارا خراج کنم  
 و چاهها منبهارم و درختهای شمارا ازین برکنم شمارا و پیشانی که از عمارت و بر باشد و مردم مجور بجای و مردم  
 عراق و حجاز بنزد یک شما نمایند که مفضل شما و زیارت کردن عتقاد و تقرب بخود ایشانست گفتیم یا امیران  
 سلیمان علیه السلام اعطی شکر و ان اتوب ایتلی فضر ان یوسف علیه السلام ظلم ففخر و انت من ذلک النسل یعنی

وین  
 حکمت  
 استوار  
 رفته  
 یکبار

از آنجا

بعد از یکماه

# در ذکر کسانی که بر آری رستگاری میانه

۸۵

معنی آنست که سیما از علیه السلام با دشمنی دادند و شکر کرد و با توب علیه السلام محبت و بیعت فرستادند و صبر کرد و  
 بر ریست علیه السلام ظلم کردند و عفو کرد و توفیر آن اصل و زبده آن بل و غصن آن و و صه و سوه آن شجره ابو جعفر منصور  
 چون ابن سحر بنشینیدم کرد و گفت اعدا کن و بیکر با بگفتم گفت زعیم القوم باید که چون توئی بود و در روستا  
 بیع الحاجب چنانست که چون ابو جعفر گفتند که جعفر بر کلاست مرا فرمود که او را در آور چون در آمد گفت السلام  
 علیک و رحمه الله و برکاته ابو جعفر گفت لا سلم الله علیک و عدو الله توئی که در سلطنت خلافت من طعن میکنی  
 و کلمات مرا ترازل میجویی خدای مرا بخشاید اگر من ترا نکشم جعفر آن کلمات که پیش ازین مسطور گشت گفت ابو جعفر بخله  
 سر و پیش افکند پس سر بر آورد و گفت نزد یکت من آیم یا اباجه و گفت که برانت راحت سلاست حاجت کثرت  
 فضایل و قلت غوائل تو مرا معلوم گشت خدا جز او بدتر از بهترین جزائی که دوی الارحام را بصلت رحم دهد نیست  
 او گرفت و او را با خود بر بنالی نشاند و غالیه خواست بدست خود محاسن و ثیاب و را بطیب مطبب کرد و انداخت  
 گفت باز کرد و در حفظ و حمایت ربانی و چون باز گشت مرا فرمود که جایزه و کسوت و خاور و برزخی و نسب و غیر من و من  
 بر داری کردم آنچه او فرمود بجای آوردم چون بابی عبدالله جعفر رسیدم گفتم می فرزند رسول خدای من پیش  
 از آنکه تو درائی بضمیم غنیمت آنم و قبل از اهل بیت تو می دانستم و بعضی از اسکالت آنم و شاهه کردی و دیدم که  
 چون درآمدی لب خجسته ای آن چه بود که می گفتی که میرکت آن خدا تعالی شتر و از تو گفت است کرد امام جعفر الصا  
 علیه السلام فرمود که تو مردی بهم از مائی و دوستی تو اهل بیت اطهار است آن دعا نیست که از ادعای فرج  
 خوانند که رسول صلی الله علیه و آله را چون کاری سخت فراموش آید این دعا خواند می اللهم احسنی بعینک انما  
 لا انا هم و کیفی بر کنت الذی لا یرام و احسنی بقدرتک علی اهل بیتک و انت رجائی فکرم من نعمه نعمت  
 بنا علی قل کنت عینه صبری فیا من قل عینه نعمه شکری فکرم تحمینی و یا من قل عینه صبری فکرم تحمینی  
 و یا من رانی علی خطایا فکرم تقصصی اسئلت ان یقبل علی محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد علی محمد و آل محمد  
 کما صلیت و بارکت و ترحم علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم عینی فی دنیا و علی  
 اخرتی بقوی و تحفظنی فیا غیث غنم و لا تجلنی الی نفسی فیا حضره یا من لا یضره الذنوب و لا یقصه المعصیه  
 سبیل لا ینقضک و اغفر لی لا یضرک انک انتا تو با بگفتم انی اسئلت فرجا قریبا و صبرا جمیلا

بسم الله الرحمن الرحیم

غوازل  
 خجسته  
 غالیه  
 خاور و برزخی  
 نسب

ضمیم  
 کنش



باب چهارم در حج بعد از آنکه

وزرقا و اسعاف و اسلکات العافیة من کل تبیة و اسلکات تمام العافیة و اسلکات دوائم العافیة و اسلکات  
الغنی عن الناس و الاحول و القوة الالابسة العلی العظیم الحکایة الثالثة من باب الرابع مذکور است  
که موسی بن العادی بر یکی از کبار زمان خویش ساختند و او را تفریح و تفریک میکرد و تنهید و توجیه میکرد  
افزود گفت یا امیر ابن جرید که بن منسوب میفرمائی و این کناه که بیان مرا مؤاخذ و معاقب میکرد وانی اگر گویم نکرده  
و در است ساخت خود را حجتی جویم نه سخن میسر باشد و مرا زبرد آن بود و اگر اعتراف و اقرار نایم کناه نکرده  
بر خود بسته باشم موسی چون این معذرت استماع فرمود و صفح حسن بدو بیضا نمود و آن حرام از وی در گذشت  
الحکایة الرابعة من باب الرابع حکایت کرد ابو عبد الله الرضی الکاتب که چون ابو الحسن بن الفرات  
در ستون نوبت که دیر شد ابو علی بن مقبله را منکوب کرد و اندید و بالکمی میان من و ابن مقبله دوستی دیرینه و محبت قمیم  
بود در آن مدت که مجوس بزرگ نزدیک او رفتم و رفقه نشستم و دلاری نمودم سبب آنکه میسر شد که من  
الفرات بر آن توقفیابد و مضرتی بمن رساند چون مدت بکثرت او استدا کرد گفت ایام جسد در کشید و در  
رقعه بن نوشت که مضمون این ابیات در آن مندرج بود نظم نامه نوشتن میان اهل مودت  
که چه هست کافه نایاب که تو بر سر زحال دوست چه باشد دوست نباشد که او نپرسد از احباب دوست  
روز پنج باید و محنت خود که اقبال کم نباشد از احباب کیر که خود دشمنی نماید دشمن رحم بر آن دشمنی  
که دید کرداب و بعد از آن عتابی کرده و باز دوستی فرموده از تقصیری که در عدم نگارش مکانیب نقض  
حال او کرده بودم و التماس کرده بود که رفقه بنده ام بوزیر در طی این رفقه است غرضه در آنکه کثیر وزیر احمد بن  
الحسن حاضر نباشد زیرا که محسن را وقت با او دشمن بود رفقه که بوزیر نوشته بود مطالع کرد من این بود که اگر چه کلام  
زبان اعتدال و استعفاف از حضرت زیرا که نزد کافش دراز باد کناه داشته اما تباهی کار من بر تباهی سبب  
و محنت بلوی و شدت و آسای بیگیت کشیده بغض و مال جسم حال سراسیمه گردید و بدان حد رسید که دشمنی بمن  
بخشاید و مندر اسمی پیش این نباید و من چیران و شوریده و اهل و عیال بی برک و پرده در دیده شدند و میگویم که  
تفریکی و توجیهی که بوزیر در حق من نمود و تادیبی که مرا فرمود حتی واجب ادبی با استحقاق بود و من مجرم و معصوم  
و بخواه کاری مقررانگفته اند القدره ید بهیاب الحفیظه و الاعتراف بنیل الاقرار ف هر کجا قدرت آید خشم نماند

# در ذکر کسانیکه بر اشی رستگار می‌باشند

تا به هر کجا اعتراف بود و اعتراف به عبرت نباشد و بدی را به نیکی مگافاست کردن است را با حسان چو ب  
 گفتن از افعال متقیان و خصال گریبانست اساس دوام معرفت قدیم اگر من با ثبات به خدمتی ضایع گذارم  
 از کمال کرم و غایت لطف زبران زبید که بچشم و حفظ دوام رعایت فرماید اگر صلیت و اندر بدین بچاره  
 بنیاید و این در مانده را بعین یافت طوطا کرد اند و از عاطفت و مرحمت مخطوط دارد و با حیاهجت و ابقا  
 محبت او منت نهد و ازین غذا بسببشید و جهد بهیدش خلاصی از زانی دارد که اگر امتیاز دوام و محبت  
 را کرام بود بهشتا الله تعالی بخشی کاتب گفت من در نما این رفته را با خود در استینا شتم و مستنیر فرستم و در  
 و خلوتی میجویم که آن رفته عرضه دارم تا روزی خدمت او شهادت میفرمایم که تمام ایها الیز حقوق صحبت و محبت  
 که میان من و این مقلد ثابت است بر اشی شیر تو پوشیده نباشد و سوگو کند یا دیگر که تا وزیر بر دمی خشم کرد  
 میان من و او مکتوبت مرا سست بود و هیچ نوع از انواع بقضای حق او قیام ننموده ام و اینک رفته  
 او است که مستغفر بر صدق سخن من است و رفته را بد و ننودم و گفتم اگر اجازت هست رفته و عرضه دارم  
 گفت مبار رفته و را نیز بد و ننودم چون بخواند گفت الله یا عبد الله که این مرد قصبه طایف و مال و مال و مال  
 من نجابت کشیده است و به رعایت و غیر که ممکن بود در حق من بجای آورده و در آنوقت که من مجوس بودم  
 از نه اقبال میجویم که مرا بروی و با قطنی دست نهاده و بر ایشان قدرت نباشد اما بروی بجنبه آنکه مرا حجت  
 او همانای بیا و در بر تنای میثا راستا اصا را با متقاعی که از دمی ششم اطل نکرد انم اما بر با قطنی  
 جنبه آنکه از شایخ و پیر است از خود نپسندیدم که جز از معالطه او بیدی کنم و دعاء من در حق با قطنی اجازت  
 آمد و در حق او نیامد اما چون بخواند رسید ز کردم که بعد از این از حسن بنیکوای بنید تا جزای بدی بنیکوای کرده ششم  
 و روز دیگر او را خلاص داد و الحکایه انخاسته من باب لکرایج روزی طرح بن سهیل شقی نزدیک بود  
 جعفر منصور در آمد در میان شاعران و مسلم کرد منصور گفت لایحکایه الله و لایحکایه تو آن نیستی که از ضایعی  
 و در حق و لیدین عبد الملك بن مضمون اشعار گفتی نظمم اگر سبیل بگوئی که رد بگردان زود در آن زمان  
 که بود موج او چو کوه کران فرود در میان یاز را بر کرد و نیاورد که رود برخلاف فرمان طرح  
 گفت ای امیر خدای میداند که من این ابیات که میگویم هر دو دست برداشته بودم بخدای عزوجل و بدین خدای را

و دام  
 رفت  
 مهربانی  
 خدای  
 محبت  
 جان  
 مستنیر  
 از دست  
 دانه  
 مکتوب  
 کسی  
 نکردن

## باب چهارم فرج بعد اشدّه

۱۱۱

میخواستیم ابو جعفر گفت یا ربیع دیدی که چگونه خود را ازین در طه خلاصی داد و امان یافت احکامیه التماس  
 من باب الرابع استی بن ابراهیم الموصلی حکایت کرده و گفت روزی پیش امیر المومنین پیاپی آمده بودم  
 ابن التوبان را حاجت آمد رفته در دست چند بیت بر آن نوشته گفت اگر رای اقصا کند اجازت فرماید یا این  
 ابیات برخوانم مأمون نداشت که او نداشت که است گفت برخوان این مضمون ابیات برخوانه نظم  
 و فغانی بوده که نیکت مشتاقم اگر بوعده و ایمان ناکند کرام مکن خلاف که از بیم خلف عده تو  
 گسته شیو دار غم مرا نفس در کام خدای داد ترا ملک نیکت داند او که کیست لایق ملک سزای حکم کرام  
 وجودت میز میان رشت وصال خدای عزوجل با تو کرد این اگر ام مأمون چون این ابیات بشنید گفت احسن  
 یا عبد الله بن التوبان گفت یا امیر انکس را فرما که انشا کرده است گفت کبست انکس گفت بنده تو حسین بن الفضل است  
 مأمون چون انکس بشنید روی ترش کرد و گفت لاجپاه الله من ذکرک و لایناه قرنه و لا انعم به عینا هیچ بدو  
 مبادنه او گفته است این مضمون در مرتبه آخر این نظم چو بر محمد گریه ای دو دیده من ذخیره نیست  
 اشک آنچنانکه بیمار نی هیچ کار پس مرگ اتمام شود نه ملک یا بدی نیست نظام و قرار چنان شود بجهان  
 رزنده زمان مأمون که شاد بود هرگز ملک بر خوردار این مدح با آن دم تا بگذرد و بگویم او را ز دیکت باستی  
 نامه ابن التوبان گفت کجاست کمال فضل و غایت احسان امیر و وسعت علم و عادت حق که او را در عفو جرایم مقادیر  
 مأمون گفت او را حاضر کن چون حاضر آمد سلام کرد و جوشش داد اسلامی بسته پس روی بدو آورد و گفت  
 مرا خبر کن تا آن روز که برادر من محمد امین کشته شد هیچ زنی را از بنی هاشم کشته ندیده بودم درین جواب او که  
 گفت پس چرا این اشعار این مضمون گفته نظم دلم حزین شد و انکس فرمود که گشت از غم زبانت شکر کرد  
 ال پیغمبر بسا که پرده دریده شد مستورات چو خورشید و نایده روی ایشان غور ز دست  
 پرده دران ز ترس سوائی پناه جوید انوه ساز و نفرین کرد و زان غزالان محروم گشته از شیران نه  
 زال هاشم فریاد خوان زبان بر سر مرست دست ازین غصه بدل پر خون مرست دست ازین پنج و میان  
 جگر مباد شادی انکس که در جهان شاد است مباد هیچ مرادیش در جهان دیگر حسین بن ضحاک گفت ای  
 دلسوزی دلرعت مرا خوان و برکتش روغت ناگهان و فقدان نعمتی که بر آن شمول بودم و حرمان احسان

نوعه  
 دو ستی  
 روعه  
 رسیدن  
 مشمول  
 فراریده

# د زکریا نیکه براسی رستگار می شه

۸۹

ادوار  
نظام

جانه  
کناه کرد

استانی که بان پسندشتم مراد سخن او را بدیدم و چون آن وقت گناه تو را عفو کردم و او را راز و اوراق عطا  
 کرد و ابوده است در روزگار محمد این محبت کرد و اندیم و آنچه تا این غایت فوت شده است میفرمایم که برسانند و قوت  
 بنایب توانست که ترا خدمت نفرایم و سلام الحکایه السابقه من باب الرابع پس حسین بن عقیل که  
 که معصوم برین ختم گرفت سبب کلکه که در مجلس شرب بربان من رفت و سوخته خورد که مرا ایند افراید و فرمود تا مرا  
 حضرتش و منجم و محب که ایند تا آنکه این ابیات برین مضمون نوشتم **نظم** ختم امام سخت تر است از  
 نغاباد از ختم باطنش آورده ام پناه جویم زینج و محنت عصمت انگس که گفت بروی روح و ثنا آله  
 و الله که لایق است بعدی که بنجودیت امروز نیست جز کرشمی هیچ عذر خواه جز لطف او شفیع تمام می بود  
 لطفش هیچ آنکه کند تا گناه چون این نظم بر خواند معصوم بروی پا نش کرد و گفت و حقیقت این کلام است  
 بد و امثال او مستطاف شوند اگر نام و بشنیدن این ابیات آنچه در دل من بود و حسین بن عقیل هیچ چیز  
 نماند و انوقت منرا و راستی آنکه امیر حرم او بنیاد و از گناه او در کدزد و در حال از من ااضی شد و مرا بنر خوا  
 خواند **نظم** سخن خوش زیند که میسر بر زار و بی شنناک چیر بر د چین بر د و زن دارد و مرد سخن  
 لکت دوم و چیر بسیرد افرین بر سخن که زنگار دل خاطر نغمه آفرین بر د **الحکایه الثامنه من باب**  
**الرابع** عامر شعبی گوید من از جمله افرادمان بودم که در موافقت با لاشعث بر حجاج خروج کردند بعد از آنکه بن  
 لاشعث احتجاج هرگز نکرد من بگریختم و تا قیامت بودم و و دانه شدم عاقبت بزدیکت بنیدین ایام  
 رفتم که کاتب حجاج بود و میان من و او دوستی دیرینه بود و از دو کار خویش تیر و شورشتم نزد گرفت  
 عنایت من تر از نزدیک حجاج لایزید منفعت است هیچ بهتر از آن نمی بینم که بای و پیش او باشی و بجا خود عذر  
 کنی و براسی تقریر نال و در سه مطاف اسراف و او اگر حاجت باشد در آنچه ترافع بود از من کوای خواشی چیزی  
 گفت چنانچه او فرمود کردم و چون بر حجاج سلام کردم حجاج گفت عاصرتونی گفتم نعم صلح الله الایمیرت یا عا  
 من بعراق آدم تو عامل الذکر بودی ترا شریفه معروف کرد و اندیم و از جمله خواص خویش ساختم و در محافل  
 و مجالس من ترا مستعمل کردم گفتم بی گفت چه تر از آن داشت که بر من خروج کردی و ما بدشمن من باری شدی و  
 تو مردم با با چنین فتنهها چکار گفتم خدای امیر را بتایید خود مؤید کرد و انا و جایگاه بر با شکست و بودن

حقیقت  
اعتراف  
تو را کرد  
کناه

## باب چهارم در مجرای بعد از شدة

۹۰

شد و از بیست و سه سال است که شکر کشیدم و خواب فرار و صبر از ما گرفت و آرام نماند و باطنی عیش و مرارت و لذت و مذاق مانده  
شیرین آمد و به فرایق برادران شایسته مبتلا گردیدیم و فتنه باطنی را که کشتن در آن فتنه از برده و اقیانوس بودیم و  
از فخر و شوق و امر و زنجار خود خسته و از حضرت امیر مستغذرو اینک ابن ابی سلم ایستاده است میزند که بارها  
در عین این واقعه اعدا نوشته ام بدو و منظر او را عرض داشته ام و نیز بن ابی سلم گفت با من است میگوید بنی الامیر  
حقاقت گفت نیکو میدانم که این عالم است که تیغ جفا آخته در وی جا آورده بود و امر و زنجار باطل زبان اعتدال را چون  
تیغ بر کشیده است عطاء او بر قمار محسب دارد که از وی عفو کردم و سبب این شهادت ابن ابی سلم بود اگر چه در این  
قول صادق نبود و در این حسی گفته ام نظم هر دروغی که موجب صلح است بهتر از راستی که کین آرد که  
باشد که مال جان بهر صدق باشد که ملک و دین آرد صدق تمام عین نفرین است که کذب و صلح آفرین  
مرد باید درین دو حال فحوق نیکت خواهد کرد که این آرد الحکایة التاسعة من باب الرابع از پیش  
دایه روایت کنند که ملک و نیز یکی از خدمتکاران را بحجری عظیم که موجب قتل بود گرفت و مجوس گردانند پس  
از دقتی از زندان بن پرسید که درین مدت یکس تعهد او نموده و او را مرعای می کرده است یا نه زندان گفت  
که بخیر بار به که مطرب خاص ملک است هیچکس او را نقدی نکرده است و او هر روز طعام میفرستد و پر و زخم و تا  
بار بدر را حاضر کردند و ندان خرم که او را تعزیت فرماید چون حاضر آمد فرمود که من شخصی را مجوس و مخاطب و معتد  
گردانم و بر او ساخط باشم و تو او را مرعای دلداری کنی خلاف را می من کرده باشی بار به گفت ای پادشاه  
غایت غایت پادشاه و حق او بیش از رعایت است که من کرده ام زیرا که او بدین جرم شکی گشتن بود خداوند با او  
بجان ساحت کرد من بنان بواسطه نمودم آنچه ملک را بقای جان او باعث آمد مرا بر سال نان بدو و مرخص کرد  
ملک چون این سخن بشنید گفت حسنت کنایهش بود بخشیدم و فرمود تا او را اطلاق کردند و درین حسی گفته شده نظم  
هیچکس در جهان نکرد و زانی بر کم آردی و نکوکاری در بنایار بکش یا زنا تا کند فضل از تو یاری همه حال  
بر روی روزی تخم نمی که این زمان کاری الحکایة العاشرة من باب الرابع آورده اند که در مرد را  
زرد و ال از و لالت آوردند که در این روزه فو سب کردند و دیگر را خدمت بر روی امت نمودند و فرمود که زردی را  
و شار بنمرا هت بر نموده گمان خوشه که هر دو را پیش او میردن بر نه شخص را که حد فرموده بود باز گشت و

مستحق  
بسیار کارکن  
فرمان

# در ذکر کسانی که بر پستی رستگاری می مانند

و گفت ایها الامیر مرا بدست شخصی دیگر فرمای تا حد بر نند امیر گفت چه تفاوت می کند گفت می ترسم که آنروز غلط کند و از حد بزند و مرا بکشد و بعد از آن ندانم که آن توان کرد امیر را از این سخن خنده آمد و بفرمود تا او را اطلاق کردند و در این معنی گفته اند نظم از بلاچون خلاص خواهد داد بنده را بطغش پیش خدا نکته بر زبان آورد و برود که بدان کرد آن ضیق را غا الحکامه الحادیه عشرین بابا لرایع حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرغانه گفت چون مرا بولایت مصر فرستادند از دیوان امیر و عمال آن ولایت را بمن حواله کردند در مدت مقام من آن ولایت معارف و مشاییر و وجه قبایل مصر با من جفت و فصل و گرم شایع محمد بن زید الاموی الهی حکایت میکردند که گفتند که او انش کرده بود و در جواب قصیده عبد الله بن طاهر که بر زبان مفاخرت نموده بود و لطفی که عبد الله در حق او بجا داشته بود شنیده بودم و بسبب احوال طایفه که محمد بن زید را بدین پیوسته عایت جانب او کرده و کتاب و متنی نظم و شعر منی بر بلاغت و فصاحت و ایمان رسیدی تا آنگاه که غنیمت من بر آن مصمم شد که با او قریب در خدمت ولایت منست طوفی کنم و از احوال رعیت و عمال قصصی فرایم در شامی آن طرف بحوالی حسن محمد بن زید رسیدم او رسم استقبال بجای آورد و دست عاف فرمود که تر دایه نزول کنم اجابت کردم و چون بجای آورده و مقام او متنازل شدم و بنحیدم در عیان پیش از خبر بود و در هر فن که شروع کرد و نصب انصافی تمام داشت و چون بجا او نزول کردم در حال حاضر پیش او در خالی از انظار نگاشتم و بعد از آن آنچه شرط ضیافت بود بجای آورد و در آن کرد و کثیر کی سیاه دیدم که محل عشتاد و خزینه اسرار او بود و آن کثیر کتب و کتب و قریب بر چه تا متر فیم و طاهر او را استحقاق آن نمیدانستم و جای آن نمیدیدم و تعجب از آن حال را بر آن باعث آنکه از سبب قربت و احترام او پرسیدم گفت در اثنای قدیمت خدمت فراوان و طایفه من آنروز که عبد الله بن طاهر قصد این حصن کرده بود او بوی کفایت آن قصه از او در خواستم گفت چون خبر من رسید که عبد الله بن طاهر مستعد گشته است تا بطلب من شلیت منفر خویش حرکت نماید به جانب شام و همه حال گذر بر حصن من خواهد کرد و دل بر پلاک نهادم و هیچ شک نکردم که از وی مصرتی بمن رسد اگر نفس سلامت یابد و در باب نعمت از آنک دولت شستی نباشد جبهه آن چوایک من قصیده او را گفته بودم که بدان مفاخرت نموده بود و چون عبد الله بن طاهر بحصن من نزدیک شد صبر دارم از من بر رفت و خوشی هر چه تا متر بخاطر من راه یافت و بغایت متشعر و خائف شد و من که بنحین با این

مجاوره  
چون او را  
مرکز کرد  
مجاور  
کار با کسی  
ما حاضر  
نخوردن

## باب چهارم فرج بعد اشد

و حرم و متعلقان نامکن بود و بخود رفتن و اهل و حرم خویش را بدست دشمن باز دادن عاری بود که بدو ابرو زدند  
 آن باقی باشد و اقامت نکات آن از برای ما و اولاد ما ماندست و دو تخییر ماند چنانکه گفته اند بهشت حیران چو  
 عاشقان بهر کوی دلبران نه قوت گذشتن نه طلاق مقام عاقبت آن پریشانی و ترس گمان که حال  
 بود از جامی زخم و بقضای خدا تعالی را رضی شدم و حکم حق را تسلیم کردم و تقدیر را بپذیرم و در این معارض نکشتم و نکشتم  
 المصعد در کائنات و المفضل و منظر طراوت و صندل کشتن تا آن روز که گفته اند بنواحی حصن نزول کرد حصن با  
 حکم و دستم و آن کنیز یک سیاه را به یثربی زحل آسار بام کردم و فرسودم که مرا اعلام کند بهر موضع که ایشان رسیدند  
 پیش از آنکه ناگاه نزد یکس من در آیند و آن خوف سخت تر شود و گفتن در پوشیدم و جنوط کردم ترس بیک نهادم و دل  
 از زندگانی بر گرفته شدم کنیز یک دید که لشکر روی حصن آورد و فرو داد و در اخیر کرد و هم در عقیبت او در حصار نبردند  
 بیرون رفتم و دل بر خدای بستم عبد الله بن طاهر را به بدتم بر در حصن بستند و بروی سلام کردم چون سلامی که  
 بر جان خود امین نباشد می جواب خوش باز داد و قصد کردم که بوسه بر پایش دهم مطلق هر چه تا منتر امتناع فرمود  
 نگذاشت و نزول کرد و بر دگانی که بر در حصن است بنشست پس گفت ایمن باش و ترس از دل خود بیرون برو و خوش  
 بر جان مباش و اگر من نشتی که از زیارت من ترا چندین استیجاش و ترس خواهد بود این رحمت خدا می و هر لحظه  
 و دلاری سیفر مود و لطفی دیگر میکرد چندانکه منظر اسب من را بل شد و خوف و روعت کمتر گشت و اثر طمعیانان سکون  
 در من پیدا شد پس پس سید از سبب تمام من در میان ترک رفاهیت عشق و آسایشی که در حضر باشد و از حال ضحیت  
 و معالجه و سبب حیثیت من هر یکی را جوابی که در خاطر آمد میگفتم چون انس تمام حاصل شد و سخن نصیر بن شیب و تدبیر فر  
 یافتن برادر شروع فرمود و آنچه مرا صواب آمد در آن باب بقریر کردم و چون گفتاخی تمام بدید گفت مرا از دوست  
 که آن قصیده که این بیت در آنجا است این بیت را رسوقه ما بر من خوانی گفتیم ایضا الامیر شریعتی که از مقصد  
 بهمت بر من گذشته است چون از زانی داشتی بزرگ این بهشت بر من منقص و مکدر گردان گفته یاده بر من بنامش  
 طینان خاطر تو میخوانم تا بدانی که من از آنچه تو ترسانی کنیده و در دل نگرفته ام و انتقام نخواهم کشید مگر آنکه ما بر دادم  
 که بخواند و گفت منخواهم که آن ابیات بر گوشش بگذرد و خوشش آید و خوشش را در کار و رونا بعد از آن با تمام  
 اشغول شود و چون خبر فرزان برداری چاره ندیدم بروی خواندم و چون اینجا رسیدم این بیت که از رسوقه

استیجاش  
 ناخوش و محزون  
 شدن و میرفتن

منقص  
 بر من خوانی  
 تا بدانی  
 که من از آنچه  
 تو ترسانی

# درد گرسانیکه بر آستی برستکاری می‌شد

۹۳

سرقد با ما کجا و تیر سوادیل که ترجمه اش نیست لظلم نوکی کسی که بدانش فروز و آشکاه پدرت اگر نبود  
 ران او شلوار گفت اللہ ای پسر سله که بعد از وفات ذوالیمن و خزاین و هزار و سیصد شلوار نیستند از انوار  
 شایسته کی را بنده روی کشیده بودند با آنکه این نوع جامه ذخیره نمودن ملوک را عادت نبوده است چنانکه در ظاهر  
 آمدن این باب عذر خواستم چون از خواندن قصیده فارغ شدم عتابی اندک بازخواستی سهل بگرد و گفت ایفلان  
 چه بران داشت نزد که جواب گفتن من خود را تکلیف دادی گفت می میله تیک اللہ وانی که مرا چه بران داشت گفت  
 بگو گفتم بدین معنی را بفرمودی نظلم نه داشت گفتی در رفعت شرف پر دم کسی که داند بهتاش کوبیا و بیار  
 چون مسیبه فرمود که بگو گفتم چنانکه عرب عادت باشد و تفاخر عیت با لوک خرد و شان با پادشاهان و فخارت نماید  
 و از هر نوع بیار عذر خواستم و بخواه خود اعتراف آوردم او عذر قبول کرد و عفو مبدول داشت و آن مساحت  
 با انسان احوال نمیکرد که دانید گفت ما را در کار نصرت نیست تیر باغی را شاد کردی می پسند می چنانکه برای حضرت سید  
 فرمودی بن خویش نیز مرا فتن کنی و از منی خود در ظرافتین بر و ظاهر کردانی من عادت خود در ملازمت خانه فتن  
 استعداالت غم را بهانه ساختم گفتا بقبول بمرین نیستی بر چه عادت است غمراست کفایت کنم پس بفرمود  
 تا از ملک خاص بیخ مرکب برابر با برین و بجام ساختن تمام آلت تمام خاصه من بیاوردند و سه سپهر  
 بجهت مذکوران پنج ستر بر قوت خوش رفتار بجهت نقل افعال بنده و سه ستمه جامه از اصناف جامه های فاخر و پنج  
 درم و یکت بهره دنیا را بر این مجید را بر دکانی که بر در چهار بود نهادند و گفت ترا که ام روز انتظار کشیم و مدت  
 توقف تو چند روز خواهد بود و عده نزدیکت بادم برخواست که بر سپینتید خواهم که دستش را بوسه بدم که داشت  
 و بر پشت مجله اش کور عقب و فرستند و بیچکس در نواحی حصن خانه کینرک سیاه بیرون رفت جامه او بدر را آورد  
 و غلامان چهار پیمان را با صطل بر و نمودن و میر عبد الله صطل را ندیدم و عیسی بن فرخانشاه که راوی این حکایت است  
 گفت که من یکروز در کیش همان محبتن زید بودم و از شرطی که مهاداری بیچ و قیقه فرود نگذاشت و حسن مجاهد  
 و لطف ناکره و عوارت او و فزون ادب مهارت او در انواع فصایل تر و یکس من محل مرضی یافت تا مستخرج از کتاب  
 او اسقاط کردم باز گشتم و محمد بن فضل انرا سالی که از جوه نواده و از اکا بر سپیالاران طایرین بکین پسرش  
 عبد الله ظاهر بود این حکایت را بر وجهی دیگر حکایت کرد و چنین گفت که چون محمد بن زید الاموی بکین جوالقیه

شکار  
اندر

عقاب  
حالت گردن  
دشمن گرفتن

با حال  
نیکو و بد  
کردن کار  
محمود  
دیری کردن  
عذر شلوار  
ساز و ساز  
ساختن  
شیرینکاب  
و کشتن  
شاه  
براقی زین  
و سرفراز

حصن  
منه

عواره  
منری



# ما بچهارم فرج بعد شده

عبدالله بن طاهر گفت چنانکه پیش ازین تقریر رفت و در سبب ششم و قبح از حد اعتدال در گذشت بعد از آن لایست عصر را بعد  
 بن طاهر دادند و بدین شام بدو بار گذارند محمد بن یزید دانست که از وی نتوان کریمت هم در انفسر ثبات نمود و حرم را  
 پنهان کرد و هر چه در ملک مال داشت هم در انفسر گذاشت و حصن کشاد و منظر فشت که سطوت عبدالله و اثر  
 خشم او کی بده رسد در تشنگی با دایه بچهن او میخواستیم که برسم عبدالله را بخواند گفت شب دیکت من باش و بگو تا اسپه  
 با اسپه طاهر را بخورند چنان کردیم قوت سحر بود که برشت او من و پنج سوار دیگر از خواص و غلامانش و باقی لشکر را بقصر  
 که آفتاب طلوع کند بر نشیند و بر اندام باد پاکه بچهن محمد بن یزید رسید در حصن دید کشاده و محمد بن یزید دست فرو  
 گذاشته و نشسته و هیچ حیا طی و استعدای نکرده عبدالله بن طاهر بر وی سلام کرد و نزد دیکت می نزدل نمود و گفت  
 چگونه است که فارغ شسته و در چهار کشاده و پیچ احیاء نکرده ازین لشکری که میرسد از راه کیو نشسته و حال الکلیه  
 که عبدالله بن طاهر بر تو خفاک است از تو کینه در دل دارد و محمد بن یزید گفت آنچه تو میفرمائی بر من پوشیده نیست و ازین  
 غافل نبودم و لیکن در کار خود تامل کردم و هشتم که خطا کرده ام که سخن او را معارضه شستم و غفلت ثبات غرّه  
 حدیثت و بیکاری که از لوازم جوانی باشد مرا بر آن داشت که غلط کردم و میدانم که اگر از تو بگریزم و از دست آوردن  
 من عاجز نشودم و از راه بیکسو فرستادم و من نفس خویش را با هر چه در مال ملک فست تسلیم کردم و من از خانه ای که  
 که اکابر و اشراف آن خانه ان بشیر بطلیم گشته شده اند و اگر مرا نیز قتل کنند اقدایم از آن خود کرده باشم و بر اثر ایشان  
 و میدانم که چون این مرد را بکشند و هر مالی که در ملک است بر گیرند و فرزند و بنت استایل پرده و رسوای حرم بجا  
 کنند که او را با ایشان کینه نیست این چه بد که من کرده ام جانیست پیش ازین نباشد که نفس و مال تسلیم کنم چون عبدالله  
 این سخن شنید و از رفتن او آب از دکان او روان شد پس گفت مرا می شناسی گفت فی گفت من عبدالله بن طاهر  
 خدای ترا می بینم کرد و اندوختن ترا از زلفین حیانت فرمود و در حال حرم ترا از پرده درید کی نگاه داشت و نعمت جا  
 تو از تو نگردانید و من ترا عفو کردم و از کشاه تو در گذشتم و در آمدن نزد دیکت تو پیش از لشکر خویش بچل کردم تا تو  
 این شوخی از جرمی که تو کرده نترسی و بمباد که زبان از لشکر من بخواهی شود محمد بن یزید از شادی بگریست و برخواست  
 و سر عبدالله بن طاهر را بر پسه داد عبدالله او را در کنار گرفت و بخود نزدیک کرد و انید تا بعد از آن اندک عتابی کرد و  
 ای برادر خدای مرا خدای تو کرد و ما و من شغری گفتیم و مناقب ما تو هم خویش و بدیشان من مفاخرت نمودم و طعن و

شعوت  
 عفت کریم

انور  
 سعادت  
 چهار دان

حداط  
 لشکر  
 و کلا و کلا  
 و در شای  
 کردن

عفو  
 اول جوانی  
 غرّه حدیث  
 است و ثبات

سکاهی  
 بکسری  
 و شایستگی

بیتک  
 پرده و پرده

انور  
 بی ترس  
 صیانت  
 نگاه داشتن

# درد که گسائیکه رتبی است بکار می‌باشند

۹۵

وقت  
در کتب  
از حد و  
است

تسبیح  
در کتب  
مرقد  
است

لافت  
معنی  
نیاید  
معنی  
معنی  
معنی  
معنی

معنی  
معنی

معنی

طعن قدحی نکردم در سبب و بر تو بفضل دعوی نکردم و تفاخر کردم بکشتن مردی اگر چه از سبیل است که چون این  
تو در کردن او و اسل بیت دست و شمشیر است اهل بیت تو را بودی که خاموش ماندی و اگر خاموش نبود می‌دست  
و شتم و تغییر اسراف نمودی و از حد اعتدال تجاوز کردی گفت اینها الامیر چون عفو فرمودی زلال عفو را بشیر عفا  
کند و گردان منهل محبت اینجا که سرزنش تیره کن عبادت گفت که سخن کردم برخیز و منزل تو رویم با هیافت  
حق بر ما ثابت کردانی شادمانه را اینجا نه برد و طعام و شراب آنچه از ازم خدمت بود و عادت کرام باشد خص  
گردانید و بر نظری بلند از مناظر آن حسن شستیم و چون شکر نزد دیک سید میر عبد الله مفرمود و تا شکر را استقبال کرد  
و حکم نمود تا سه فرسنگ از آن حصن گذرند و زول گفت و امیر عبد الله روز تانماز دیگر اینجا بود چون برخواست  
و دوات محترم خواست سه ساله تسبیح خراج و شانی پشت هر ساله خراج او صد بیت هزار درم بود و فرمود  
بعد از آن چندی را است اگر باید درین سفر با ما موافقت کن و اگر باید هم در مقام خود فارغ و مرفه احوال ساکن  
دی صحبت امیر خیرتیار کرد و با ما بمهر آمد و ما دام که عبد الله در شام بود ملازمت نمود فصلی مفسرین آثار و تفسیر  
این فوائد و اشعار بکنند و بجناب اجماع و قوا تر علیه تحف الرضوان میگوید که در خواندن و شنیدن این کتابت  
فایده است اول آنکه بدانند که عاقل باید که تا بتواند خوشتر نشاید و لافتن نباشد اگر چه محصل رفع فضا  
کامل حاصل دارد بدان تفاخر و مباهاست ننماید و بر خود نماند و به اشتغال امر فلا تر که انفسکم بجای آورد و از معرفت  
من مع نفسه تقداری زکوة جمعه عرض خود را بصیانت کند و اگر میخواهد که عالمیان بر او متکاویند بکارم اخلاق  
خود دستخیز کرد و اند زبان دعوی بسته دارد که اگر عبد الله ظاهر بعلوم مرتبه و کمال فضل مبینی چند در تفاخر خود  
کردی چندین شتم صریح و در تسبیح نباستی شنید و سبب آن بنا بر حوی چنان بر روی روز کاثر ماندی چنانچه در  
معنی گفته شده نظر استایش دگری حوی و خود ستای میباش که خود ستائی نبود طریق دانائی چه خود  
ستائی عیب است نزد اهل خرد و عجب بود نه هیچ آنکه خویش ستائی و دو هم آنکه بداند که خردمند و زیرک گشت  
است که مرجع اسلام المرء که تعیند اگر فرماید و از هر چه بگزید بگذراند و مخالفت و مناعت هیچیک را اختیار  
نکند و چون که پادشاهان و بزرگان رود و اگر چه میان او و میان ایشان مسافت و دور دراز باشد زبان نگاه  
دارد و درین صفت نجا بر خواند و بعد مسافت را بایل و مانع اندازی نگزیند که باشد که روزی بدست ایشان

# باب چهارم فرج بعد اشد

۹۴

اگر فرار آید اگر در آن قضیه غضب و سخط و انتقام سبادت نمایند شود و اگر عفو کند و ایام برین مشتمل باشد  
 احسان ایشان باشد و در مقام خجالت چنانکه محمد بن یزید الاموی اگر بظان مجازات عبد الله بن طاهر گاه داشت  
 و از چوب دست و که از آن بیشتر هزار جاهد داشت اغراض نمودی چندان استعار و خوف بیم طراک نمودی آن  
 همه قتلها ناپاستی کشیده و در معنی یکویم نظم زبان زهر چرباید نگاناید داشت که هر بلا که بر داور آورد  
 آورد زبان زهر دم سبکای دین برود زبان بر دشمنی کوی بیم جان آورد سیلوم آنکه بداند که کمال حسن است  
 و غایت مکارم اخلاق است که بد کردار از اجزیه یکی مکافات کنند و آنچه بخود نمی پسندد در حق دیگران بجای نیامد  
 و چون فعل بر از بد کردار مرضی نمی پسندد خود بدان اقدام ننماید و در مصحف مجید که حق عز و علا میفرماید خدا العفو و العفو  
 و اعرض عن الجاهلین اشارت برین است آنچه حیر بن مصطفی صلی الله علیه و آله گفت که اینست بکارم الا اخلاق  
 کلکما فی الدنیا و الآخرة و بوصول من قطعک و یعطی من جربک و یعفو عن ظلمک شرح این معنیست که قدرت برین از این  
 بایست که عبد الله بن طاهر داشت و جرم زیادت از آنکه محمد بن یزید الاموی دفع ذادنت که عفو نمود و در مقام  
 است و آخر از کمال مکارم مذکور خیر و حسن احد و شکر و مقرر و متوقع اکابر برسل است اجل لیسان صدق فی الآخرة  
 برین خصلت حاصل گردانید و با او قبول او کار نکرد و از آن خوف و روع که داشت امین گردانید و بخیل و قال تخلف  
 که از عبد الله بن طاهر بد و رسا ننماید و گفته بودند خلاف یافت چنانچه درین مصنفی گفته شده نظم که بدی بانو  
 بکنند زنهار و خیر و نیکی جزای آن کنی چون بر می رسیدت ترا پس نباید که همچنان کنی احکامیه التائیه  
 عشر من باب التراجع آورده اند که در آن عهد که ولید بن عبد الملک یعهد بود طریح بن اسمعیل شقی با بغایت  
 اعزاز و اکرام نمودی و بخویشین نزدیک شتی و اول کسی که بنزد او درآمدی و آخر کسی که بیرون رفتی او بودی و اول  
 بیت موالی و نزدیکان و مقربان ولید را از علو مرتبت طریح نزد ولید حسن و غشاد و ولید در حق او بقرب و تعظمی که  
 میفرمود و حد تمام در اندرون بر یکت متکلم گشته بود و ظاهرشیکر دتا آنکه حماد الرواسی بشام آمد مقربان و اول  
 بیت ولید از طریح سبها و شکایت کردند گفتند امیر را صدی خود کرده است چنان مشغول خود گردانیده که لیل و نهار او  
 سر او جدا گایت خطه سیچکس دیکر فی پرواز و حماد گفت کسی را راست کنید که دو بیت امیر تواند خواند تا من او را از  
 چشم امیر بینم از من و چشم امیر است که دانم ایشان خادمی که شب روز در خدمت امیر بودی و در حالت نوم و خواب

مجازات  
 با پیش دادن  
 استعار  
 در دل گفتن

مرضی  
 پسندیده

اجازت  
 هیچ کردن  
 آه و هوس  
 غرض و فساد

غلو  
 غلبه

# در ذکر کسانیکه بر تپه استکار می پاشند

و اوقات خلوت و تشریح از امیر جدا نگردیدی راست کردند مالی بوی قبول نمودند که برهند و تقاد و دودیت نگاه کردند  
 و در تعلیم داد و گفت هرگاه که امیر خالی باشد با خود بطریق تشیل این دو بیت بخوان اگر پرسد که قایل و شش این چیست بگو  
 طرح خادم چنان کرد که یک ربع چون طرح از مجلس لید بیرون رفت خادم لید را خالی یافت این دو بیت بخواند لید  
 گفت که این را انشا کرده است خادم گفت طرح و مضمون آن آیات نیست نظم سوسی سعادت پوی امی حمید  
 مرکب من درین مذلت ازین شیر چو میانی سوسی کسی که گرم هست داد و یکو خلق بزرگ بخل و سزاوار اکر بستانی  
 ولید ز نشیدن این بیت با سخت خشمناک شد و گفت باین جمله نواز و اکر ام تعظیم و انعام کم من با و کرده ام و یکونم و بر حمله  
 ابل بیت تاست اولیا و ارکان و لست مقدم و عمار کرد اندم تا اول گیتی نزد یکت من در آید و آخر کسی که بیرون بود و او  
 باشد و سبزه ز شام را از من بحد سزاوار تر میداند و یکوید که نزد کسی رو م که شایسته مرج باشد و در حال  
 که حاجب را آورد و مید چون حاجب یک گفت نخواهم بعد ازین که طرح را هرگز نزدیکت من گذارید و مبادا که بر بسطی  
 در نظر من باید و اکر آید و بجهت در آمدن با تو مجادله نماید سرش بسین از چون طرح بیاید که بنزد ولید در آید حاجب  
 که طرح گفت چه حادثه شده است تاس بیرون آمد ام یکچکس نزدیکت لید رفته است حاجب گفت فی تا فرمان  
 چنین است تا منت حال با و شرح داد طرح گفت ده هزار درم بتان مراد سوری ده تا در و درم گفت لا و است  
 اگر خراج عراق تمام من دی کند است گفت مرا اعلام کن که سبب تغییر خاطر او با من چیست گفت و الله که چون تو بیرون آمدی  
 من نزد یک و فرستم یکچکس پیش و پیش او لیکن خدا تعالی حال کردان و طلب القلوب است تمام و لسا بدست او است عت  
 فساد حوادث ابداع فرایده و تغییر و تبدیل در کار پایدی می آرد بعد از آن طرح یکمال بر در سزاوار است منمود و نبرد  
 راه فی یافت خواست که ولایت خود رود و باز با خود گفت کمال عجز باشد که بعد از سالی باز گردم با وجود آنکه درین  
 بیت بودم و معلوم ناکرده سبب تغییر را می او بر من چه بوده و حاجی را که حاسد او بودند میدید که شامت می خورد و شاد  
 میکردند و شامت اعدا را از بردل از خجای اولیایش باشد چنانکه گفته ام بیت جفای دوست توان کرد بدل خفا  
 خوش اگر نباشد رنج شامت اعدا پس همچنان بر کرد حاجب بی آمد و با او لطف میکرد تا یکروز حاجب گفت چون  
 چندین در مذلت تمام نمودی و بر محنت صابر بودی رواندارم که بی مقصود باز گردی و گفت ظلم روز امیر  
 عام خواهد فرمود و حاجب منع از پیش بر خوانند گرفت اگر ده انشای آن انبوه در روی من معذرت باشم و مقصود تو حاصل

را د  
 چو انفراد  
 میا جیت  
 و تقاد و دودیت

نمناک  
 بر داشته  
 حاجب  
 در بیان  
 میا و که  
 تا یکروز  
 کرده

ابدا  
 نبرد  
 آوردن

شامت  
 شاد شدن  
 یکروز  
 یکروز

# باب چهارم فرج بعد اشد

۹۸

کرد پس طرح مترصد از زود و آن بار عام را دخی خود کرامت خاص شمرده نزدیک لید رفت چون ولید را  
 طرح افتاد روی از او بگردانید اما شرم داشت که از میان چندان علایق تنها او را فرماید که باز گردانید چون طرح بد  
 نزدیک شد سلام کرد و جانش باز داد و طرح تبصره و تسکات خوشوع و زاری خود را بولید نزدیک گردانید ولید در رو  
 چندید و از غم و کوه و بهر تبه و درجه او لش رسانید **فصل** درین دو فایده است اول آنکه مردم عاقل باید که بر قرب  
 پادشاهان و دوستی ایشان اصرار ننمایند و از صحبت ایشان دایما محترز باشند که گفته اند آباکم و الملوک فانهم یسخطون  
 فی السام و رد اجواب و یخفون فی العتاب ضرب القاب یعنی بوقت لطف و جوابات مویست معظم شمرند و بهیچام غضب  
 ضرب قایب مالش اندک اندک اگر چنان دهند آبروی بریند و اگر چه مال بخشند جان نماند و اگر کسی در خدمت پادشاهان  
 مقرب باشد اگر بچینه بود باید که چون مجربان خائفه چون کاه کاران مستعرب باشند و از آنکه صاحب غرضی دروغی بپوشان  
 رساند و رای پادشاه بواسطه کذب آن صاحب غرض از جاده تربیت و محالمت با او انحراف نماید این نباشد در این معنی  
 گفته اند **نظم** با تو هر چه خسروان باشند لطفها کرده رازها گفته بان دهان ناکرد و دست یکدم ترس ایشان بول  
 برون رفته کنج لطفه و خشمشان دایم هست را سیر بر خفته بجز وجود نزدیک تران بیش که بساوی شود بقیه  
 و حرمان طرح راز خدمت ولید بواسطه و بهت که با و افزا کرد برین معنی تحت روشن شناسد و دوم آنکه سخنان  
 در حق و شان بر کار گیرد و اگر مضرب و ناعی از دوستی مخفی بکوشد و رساند بی شخص خاطر آن دوست متغیر گرداند و  
 مقتضی این آیه کار کند که تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فیهین ان تصدیقوا او انجهالیه فتصیحوا علی فعلکم  
 نادمین تا همچون ولید نباشد که اقرار حاصل در دخی طرح اسراع کرد و شخص مافرمود و عتاب نکرد و من در این معنی بیکویم  
**نظم** بدروغی که بگذرد بر کوش کوش تا دوست را نیاز زاری کذب شد حکایت تمام شاید از زمین کز زاری و او  
 از دست دوست نودود ویر باید که تا به ست آری **الحکایه الثانیه** عشرین **باب** لرایع چنین گویند که  
 چون صاحب رابع از کبک محمد بن عبد الملک الزایت نزد احمد بن ابی داود و آوردند عقیده یک نامی پیر این پوشیده بود  
 احمد گفت نیافتم ترا الا فراموش کننده نعمت کرامت محمد نماینده ضایع و نگویند و اخلافت کننده مثال بیجا  
 کسانی که بتو انعام داد و اگر احکام کرده اند و سزاوار آن بودند که مناقب مغاخر و محاسن ما اثر ایشان شرح دبی و عیب  
 از روزگار و تعریکات و که در صلاح فساد طوبیت و جلالت اثری تواند نمود و ما خطا گفت این سخن را بر خود آسان تر کرد

مترصد  
منظر

پس کانت  
فرمودی کرد

مترصد  
پس کانت  
فرمودی کرد

محالمت  
با کسی نکردن

نام  
سخن بدین

نکات  
مشاب  
زبونها

# در درکسانیکه بر آشیستم کار می بینند

۹۹

خدا که کثرت ترا باشد بر من به از آنکه بر تو و اگر من بد کردار باشم و تو نیکو کار و خیر و احد و نه و در میان خلایق از تو بیشتر باشد و اگر در حال قدرت غفور و مالم از تو نیکو تر از آن آید که استقامت می آید گفت نمی بینم از تو آلا فصاحت زبان و بلاغت بیان و روانی کلام نقد خالص سخن را پر و جیب اندرون ساخته و خل غش و نفاق و مدهاست و صمیمیت سینه که از خسته آید پیش من بیرون برید و او را پنهان بایند برگزینند و چون بدین رسیدند غلامی را فرمود که بر عقب او برو و بند از پای او بردار و بعد از آنکه بجا تمام رفته باشد دستی جامه گرانیه در بر او پوشان و سر را با حلقه آلاشت و آلاشت و خدنگاران برای او مرتب گردان ده هزار درم نروا و بر تا در خراجات خود صرف کنند تا بعد ازین در کار او پیش و غلطی که در کار او راه یافته باشد با صلح مقید گردانم روز دیگر با حطر او دیدند در مسجد مجلس اندیشه شده و خلعت خاص پوشیده و احببند و او روی بد و او زده و هر لحظه بکفتات یا با عثمان یا با پناه فایده میفرمائی فصل دین حکایت و واضع انحاط و عتبار در دو جا است یکی آنکه اگر کسی از تو در وجود آید در حق وستی یا خجندی بعد از این باطل شمرگ نشوی و بکنه کاری خود اعتراف کنی و با استغفار استغفار رضای آن دوست را بدست آری همچنانکه احمد کرد و با حطر و درین مجلس میگویم نظم بخواه اعتراف بیکرد پس آن عذر خواه گشت و نود و نه شود جز با عتراف بعد از دل با حطر بجزمان نشود هر که انکار کرده عذر خواست در کینه برخواه خوش افروزد و دم آنکه اگر کسی بعد از دوستی از دوستان یا خدنگاری از خدنگاران تو گناهی حادث شود یا استغفار و معذرت خواش آید و بخواه اقرار و اعتراف نماید و با نابت استغفار تو بجمع کند باید که اگر چه جرم او بزرگ باشد آن عذر از او قبول کنی و بگو و بخواه زشت بر روی چنانکه احمد با حطر کرد چنانکه در این معنی گفته ام نظم چون گناهی ز دوست صادر گشت شاید از معذرت پذیرشوی هر که در پای اعتذار افتاد آن به افتد که دستگیر شوی و حکایتی که اربعه عشر من باب الرابع استی بن ابوسهم الموصلی گفت هرگز من کسی مثل جعفر بن یحیی البرکی نیامم و در کم و مر و تادب فتوت لیاقت و ظرافت حسن خلق و لطافت و آنچه در نهادت و مجلس انس بکار آید از حسن غنا و ضرب طبل و رقص و حکایت و مضاحک و مطالبی روزی بدو سرای با رون آتشید حاضر آمدم گفتند ای بشارت مشغولت چون باز گشتم جعفر را در راه دیدم که بخدمت درگاه می آمد و را خبر کردم که امیر آسایش کرده است مرا فرمود که همین جا باش و خود برفت و رسم خدمت بجای آورد و چون باز گشت مرا گفت بیایا برای تو در و بوم و

حجب  
دل و کزین  
صفت  
خاسته  
آلات  
کا لادول

انحاط  
آورد  
شدن

انابت  
با گشتن  
سخت  
در گشتن

بیمه  
صوت  
چراغ  
ظرافت  
زیر گشتن  
مطایبه  
بسی مزاج  
نزد

# باب چهارم مخرج بعد شد

باقی روز بیشتر و نشاء طراست را بریم و این فرصت از دست ندهیم و هر دو امروز مطرب یکدیگر را بشنودیم و کرامت و سبزه  
 افیم و جامه زنبور کشیدیم و طعام میاورند چون از طعام فارغ شدیم فرمود کثیر کارا بیرون آید که یکانه حاضر نیست  
 که از وی هتاشام باید که در شراب حاضر کردند و جامه های حریر میاورند و پوشیدیم و خلوق و طیب آنچه رسم مجلس است  
 باشد بجای آوریم و یکینوبت وجه من سماع کرد و نوبت دیگر من بجیت او پس از آن حاجب او را داد و گفت باید که  
 امروز هیچ آفریده را کاشان کان نیز دیکت راه ندی و اگر رسول مهر آید اعلام کنی که مشغولست بمجموعه درین معنی  
 تمام کرد و بهر رو با بیکر حاجب خدم این وصیت کند بعد از آن گفت اگر عبد الملک بیاید او را دستور می دهم بدین  
 شخصی را خواست که از جمله های او بود و جعفر بن اوسنی تمام داشت در مجالس خلوت حاضر شدی و مطایب و مطایب  
 کردی پس حاجب رفت و با کار خویش مشغول شدیم و در غلای نشاء و خوشی حالتی بودیم که ناگاه پرده برداشته عبد  
 بن صالح الهاشمی را دیدیم که در آید زیرا که حاجب غلط کرده بود و پنداشته که جعفر بن عبد الملک خواسته است این  
 عبد الملک را کار برینی تا ششم بود و از جلالت قدرت و کمال معرفت مجلسی عالی داشت و بارها امیر از و التماس و است  
 کرده بود و او بدفعات متسلع نموده بغایت بهد و تقوی معروف بود و رشید کرات و مرات کوشیده بود و تا یکشت  
 قح شراب بخورد و او اجابت فرموده بود چون او را دیدیم هر دو حیران ماندیم و در یکدیگر نگریستیم از غایت شگفتی  
 و غیرت عیش برمانقش شد و پوست برتن جعفر خواست که بر قد و عبد الملک حال او پریشانی که طبیعت ما حادث  
 گشت مطلع شد روی با آورد و چون برواق خانه رسید که مادر آنجا بودیم در آن رواق طلیسان و جامه های مکی و خنجر  
 و طعام خواست جعفر فرمود و طعام آوردند و او از خشم چنان منتقم شده بود که در پوست نمیخیزد و چون عبد الملک  
 طعام بخورد و طبل شراب خواست در کشید بعد از آن برخاسته آمد و در آنجا بودیم و دست بهر دو جانب را باز نهاد و گفت  
 اشک و افهامم فیه درین کار که هستید را نیز آواز کنید و درین سبزه میرا جعفر گفت در آیی چون در آمد پیرانی از خیر  
 میاورند و در پوشید و طیب خلوق بجا برد و چند گاه شراب زنی یکدیگر بخورد و عرض آنکه ما روی بهت کیریم او را  
 سبقت گرفت و متغافا فرمود و دستی سماع خوش با تمام رسانید از ما بهر دو خوشتر و موصول تر گفت در بهر فن از او  
 سنا دمت مرا هم مجلس کن که شرح کرد بر ما چه جعفر را سخط برضا و اندوه بشاد می تبدل گشت و گفت متانت مرا داد  
 عرضه دار تا با ساقف انجلی مقرون کرد و عبد الملک گفت وقت رفع حوائج نیست جعفر اصلاح کرد و عبد الملک گفت

هتاشام  
ششم

اعلام  
اکاه کرد  
نشین

مازعات  
هم

مناسبت  
پیشانی

بر و اوق  
پیشانی

طلیسان  
پیشانی

ساقف  
پیشانی

سبقت  
پیشانی

عرضه  
پیشانی

# در ذکر کسانی که بر آشی برتسکاری یابند

را می میر برین متغیر است می باید که بر سر غایت شفقت آید جعفر گفت امیر از تو راضی شد و بنحاطه اشرفش هیچ عیب را  
 نامه مرادی که داری میان من و من آن بود که گفتم جعفر گفت میگویم که حاجت بخواه گفت ام بسیار  
 دارم که بر من جمع شده است جعفر گفت چند است آن دام گفت چهار هزار درم جعفر گفت اینک چهار هزار درم اگر  
 میبخشی همین بخت بفرمایم تا بتو نیکو کنم از سرایت برین یعنی مانع نمی آید مالا که قدر تو از آن بزرگتر است که مشکل  
 کسی نمی اعطا دهد اما قبول کردم که فردا از خزانه امیر بخیر دست تو آرد عید الملک گفت میگویم که این نام پسر مرا بزرگ کرد  
 و درجه مرتبه او عالی کند جعفر گفت امیر ولایت مصر کو داد و دختر خود عالیله را با وی عقد کرد و دو هزار هزار درم داد  
 خود کابین خنوبی داد استحقاق بر این هم الموصلی کوید من با خود گفتم این مرد مست شده است نمیداند که چه میگوید چون  
 جعفرت امیر شد رستم جعفر بن یحیی پیش از من فتنه بود و در سرای امیر جمعی دیدم فراموش کرده و با وی بیعت فاضلی داشت او  
 از نامه کار و معارف بعبداد را خوانده بودند و عبد الملک بن صالح الشاشی را بطبیعه و پسرش را بنزد  
 الرشید در آورده و گفت امیر بر تو ساخط بود و راضی شد و چهار هزار درم عطا فرمود و فرمائی تا بین بخت از جعفر بن یحیی  
 قبض کنند بعد از آن بارون پسر شرا بخواند و گفت کواه بشید که دختر خود عالیله را بزی بوی دادم و از مال خویش  
 دو هزار هزار درم مهر او کرد و دانیدم و ولایت مصر را بوی دادم چون جعفر بن یحیی بیرون رفت استحقاق میگوید قیامت  
 احتمال زدوی پرسیدم گفت با دیکاه نزدیک امیر آمدم و آنچه دوش در آن بودیم حرفا بجعفر باو شرح دادم  
 و حکایت آمدن عبد الملک و غلطی که حاجب کرده بود و آنچه عبد الملک کرد و با ما از رفع خشمش موافقت داشت  
 که در آن بودیم نجیب و خوشش آمد بعد از آن گفتم از امیر چند چیز را ضمان کرده ام گفت چیست آنچه ضمان کرده ام  
 با او شرح دادم گفت بضمان خویش و فاکر و بفرمود تا امیرش را حاضر کردند و رفت آنچه دیدی پس از آن جعفر را قصه  
 خود مثال و پدایه امیر بجانب عبد الملک روان کرد و دانید فضل درین حکایت عاقل را بت خصلت از مکار و مصلحت  
 و محاسن شایسته مطلق می افند که این سه بزرگ بر آن قسم نموده و می شایه که خردمندان این سه خصلت را در امیر  
 این سه موضع دستور پیش و اتمام مقتضای خود سازند اول آنچه عبد الملک بن صالح کرد که چون اتفاقا بچنین  
 موضعی رسید چنان طایفه را بر جنس احتمال دید که خلاف طبیعت و ضد ذیبت روشنا بود و چون رضای اجتماع  
 او را مطلق و خلاف اسی ایشان ظاهر کرده برای این سه بزرگ و از آن خوشی که ایشان را بسبب اطلاع او بر آن خالات

عزت  
شادان

کابین  
مهرمان

ضمان  
بفرمودن  
تکلیف شدن

مستقیم  
عادت و  
خدا



# باب چهارم منج بعد شده

بود خلاف مراد و راجی خود کرد چنانکه ذکر رفت با ایشان موافقت نمود و الخط و بعد از آن استغفار کرد و پیش  
 و عابر بر خود روا داشت و متکلم حجاب تنقض وقت سرت برد و گران جان بر نهید و اشخاص را میاید که در بیشتر مواضع این  
 جنس مسامحت نمایند از نکاتی کردن متیر شود و مصالحتی که بدیشان منوط باشد تحمل نکند و الا از مردمان اعتزال باید  
 و با وحدت انفراد ساخت درین معنی میگوید نظم اگر مراد تو با خلق نیستن باشد مکن خلاف و بعد از این رای را  
 کن و خلاف را داد نیست توانی کرد بخاره کیز خلقان و روی پنهان کن و تقویم آنچه جعفر بن یحیی کرد که چون  
 داشت که عبد الملک در آن حالت موافقت او و خلاف مراد خویش کرد و متبع مراد او نمود و حیانت خاطر او بر رعایت  
 جانب حق و شیخ و جعفر از خود نپسندیدند و اسعاف مراد است ایماز ملتزمات و قضی الغایه و التمهاتیر رسید پس کرم  
 انگس باشد که چون کسی برای رعایت جانب خلاف ای ذنب خود بردست گیر از پانچ ششید با مراد و در جواب  
 که او را باشد و گن را فنده و در این معنی گفته ام نظم کیسکه کرد خلاف مراد و مذنب و برای وفق مراد و  
 توحی گذاری کرد مراد خویش را پس از سر خلاص و رانچ بست مرادش بصدق یاری کن سیلوم آنچه اسیر شد  
 کرد که چون جعفر چندان کار بزرگ باخته و کرم میر از عبد الملک تقبل شد و بی اطلاع رای میر و مشورت او در مهمات بزرگ  
 پروانه داد و میر را در آن دعای خلی و سر ساز نگردانید و بر اعیادی که او فرموده بود و فامود پس تحقیق دعای مخلصان  
 و بر او ازان و حیانت جانب ایشان از خجالت و شرمساری در لاف می کردند پس کسی زند غایت که کم نهایت حق مطلق باشد  
 چنانچه درین معنی میگوید نظم اگر زند ز تو لافی یکی زیارت چنان کن که در آن گفته شرمسار شود بفعول خرمیان  
 کن که صدق گفته او ظهور یابد و حسنیت کی بزار شود و الحکایه الحکایه الحکایه الحکایه الحکایه الحکایه الحکایه الحکایه  
 بن ابراهیم الموصلی حکایت کرد و گفت میان محمد امین و ابراهیم المهدی که عثم او بود در میان بنید خوردن با جرائی افتاد  
 که محمد امین را خاطر با ابراهیم تغیر گشت و ابراهیم اثر آن وحشت در روی محمد امین شایده کرد و گشت بمنزل خویش و محمد امین  
 حاجب فرمود که ابراهیم را از در آمدن نزدیک من مانع باش و این سخن با ابراهیم رسید بمیر قعه نوشت و از هر کوه لطیف  
 و ظریف پدایا و تخفیان یار کرد امین را با قبول نمود و رقع را جواب نوشت ابراهیم کتیر کی داشت که در غایت  
 و نهایت کمال ابراهیم او را پرورده بود و غنا و بر بطزدن و آداب دست ملوک در آموخته و هنوز بجد بلوغ نرسیده بود  
 او را بفرمود تا با جمعی از رفیق بسیار رستند و بجای پیرایه تمام زینت دادند و بر بطی مرصع بجا بر ترتیب او و مصنوع

تین  
عجب

منوط  
و در او  
نقد و تجزیه

سببه  
شیرین  
و جهان

عقا  
سود

و ذکر کسانیکه بر اشیای بی‌کار می‌فروشند

و مضروب این تکه بیت در محدثان نشان کرد **فظم** بر و تحفه دیدی تو پرده از کاظم بر بند کردی راندی که بود  
پوشیده خلافت تو سر دعد کو خلافت را زبایند و عفو پسندیده بغض کوش که چون دیده بر سر است انگو  
بفضل و لطف کند جرم و دست نادیده و این ایات را صوتی ساخت نصوت کینک را تعلیم داد تا یاد گرفت  
و محمد این فرستاد و کینک بر لب ساخته نیز دیک محمد این در رفت خدمت کرد و بایستاد و گفت بنده تو و عم تو از  
چو یکدیگر و شرف آفرید و در صوت بر لب نواختن گرفت چون تمام کرد امیر گفت صفت ای دختر که نام تو صیبت گفت  
این گفت که چون نام خود هستی یعنی ای گفت بل و مرا دید این بهاعت نام کرد که بخدمت امیر فرستاد و محمد این شد  
گشت و آن تغییر خاطر ایل شد و بفرمود تا بر سیم حاضر آمد و از و را صحتی گشت و او پنج هزار درم بخند **فصل** درین حکایت  
فایده است که مر د باید که چون مخدومی را یا دوستی را خاطر با وی تنگتر گشت بر اعتدال و متطاف که ممکن باشد بجای آورد  
تا آن غبار از خاطر او برگیرد و ترک عذر خواستن نگیرد و بطایف معایر و دلپذیر دل او بدست آورد چنانکه بر امیر  
صدی محمد این کرد و درین معنی بگویم **فظم** با عذر و تطفه بست باز آور کار چنانچه دل و دوستی باز آری  
بآن بود که نیاز داری چو آردی اگر چه باز کند زاری دنیا داری بیایوس بی آزاری لطافت عذر بود  
آن دل فیه بست باز آری احکامیه الساده عشرین باب التراجع روایت کرده اند که عل **مضمون**  
فلسطین با نوشت که یکی از اهل فلسطین مردمان را اعزام میکند و پیران میزد و درین اعتراض میکند و بیری که در  
و توجیه احوال میکنم متوش میکرد اند ابو جعفر بدو نوشت که خون تو پدر است اگر آن شخص را نگیری و بنزد من نفرستی عل  
آن شخص را بدست آورده و بنزد دیک ابو جعفر فرستاد چون او را پیش میرد باشند فرمود که توئی که بر عامل من اعتراض میکنی  
و کار بر من شولیده میداری بفرمایم تا گوشت از تن تو انت جدا کنند و این مرد سخت پیرو داور و ضعیف داشت  
و بدین مضمون گفت **طیت** اگر تو خواهی یا بپای او بپیش رود محال باشد تغییر عادت پیران ابو جعفر **مضمون**  
او از او پرسید از بیه که چه میکند بیه گفت میگوید که العبد عبدکم و المال مالکم فعل عذابت علی الیوم  
مصرف ترجمه مال است چاکر چاکرت هست ممکن آنکه بخانی برود ابو جعفر گفت یا ربیع عفو کردم  
و او را اجازت داد تا باز گردد و فرمود که با او همان کن **فصل** فایده درین حکایت است که کسیکه بنزد پادشاه  
مقرب باشد و کار افتاده را بدین حضرت آرد و زبان نه صاحب افتد سخنی بدو که اگر آنچه او گفت بگوشت پادشاه

# باب چهارم حج بعد از عید

نشین  
عیب

منوط  
و است شده  
و در او  
شده بجز

بود خلاف مراد و زامی خود کرد چنانکه ذکر رفت با ایشان موافقت نمود و الخط و بعد از آن استغفار کرد و نشستن  
و عابر بر خود روا داشت و تهنیت حجاب و تنقص وقت سترت بر دیگران جایز نبوده و اشخاص را میاید که در بیشتر مواضع این  
جنس مسامحت نمایند تا زندگانی کردن بهتر شود و مصالحی که بدیشان منوط باشد تحمل نکند و الا از مردمان اعتزال بگیرد  
و با وحدت انفراد ساخت درین معنی میگویم **نظم** اگر مراد تو با خلق نیستن باشد مکن خلاف همه و حق را می ایست  
کن و خلاف را دوست نمیتوانی کرد کاره گیر غفلان و روی پنهان کن و **نظم** آنچه جعفر بن یحیی کرد که چون  
دینت که عبد الملک در آن حالت موافقت او و خلاف مراد خویش کرد و موقع مراد او نمود و حیانت عاقل او بر رعایت  
جانب خج و حیثیج و او جعفر از خود نپسندید تا در اسعافه اداست ایجاز ملتمسات و بعضی الغایه و نهایت زبیر پس یکیم  
اکس باشد که چون کسی برای رعایت جانب او خلاف نامی مذمت و بر دستگیر از پانچ شین تا هر مراد و در وقت  
که او را باشد دکن را و نه و در این معنی گفته ام **نظم** کی که کرد خلاف مراد و مذمت و برای وفق مراد و  
توحی نگذاری کرد مراد خویش با کن پس از سر خلاص در آنچه هست مرادش بصدق باری کن سیلوم آنچه امریه  
کرد که چون جعفر چندان کار بزرگ با خدا و کرم امیر عبد الملک شمل شد و بی اطلاع رای هر مشرت و در مقامات بزرگ  
پروانه داد و هر روز آن دعاوی خلل و شمساز کرد و اندید بر ائمه ای که او فرموده بود و قانود پس تحقیق دعاوی مخلصان  
و پروا داران و حیانت جانب ایشان از خجالت و شرمساری در لاف می کردند کسی نیند غایت که تم نهایت حسن خلق باشد  
چنانچه درین معنی میگویم **نظم** اگر نند ز توفانی یکبار بارانت چنان کن که در آن گفته شمر شود و بغل خوب چنان  
کن که صدق گفته او ظهور یابد و حسنیت یکی بزر شود **الحکایتیه** **الخامسة عشر من باب الرابع** هم اخق  
بن ابراهیم الموصی حکایت کرد و گفت میان محمد ابن ابراهیم الهمدی که تم او بود در میان بنی خورون باحوال افتاد  
که محمد ابن را خاطر با ابراهیم تغیر گشت و ابراهیم اثر آن وحشت در روی محمد ابن مشاهده کرد و در گشت بمنزل خویش و محمد ابن  
حاجب فرمود که ابراهیم را از در آمدن نزدیکت من مانع باش و این سخن بابر ابراهیم رسید بمر قعه نوشت و از هر گونه لطایف  
و ظرایف و پدایا و تخفیان یار کرد و این پدایا قبول ننمود و رقه را جواب نوشت ابراهیم کنیزی داشت که در غایت  
و نهایت کمال ابراهیم او را پرورده بود و غنا و بر بطزدن و آداب خدمت ملوک را آموخته و هنوز بخدمت بلوغ نرسیده بود  
او را بفرمود تا با جماعتی از رفعت بسیار هستند و بجای پیرایه تمام زینت دادند و بر طبقی مرصع و بجزایر ترتیب داد و مضمون

نشین  
شرایع  
و جزایر

عنا  
سرود

# در ذکر سائیکه بر تنی سیس کار می یابند

۱۰۳

و ضمیر این کسبت در سجدت نشان کرد و نظم بر دست خود دیدی تو پرده از کارزم بر بند کردی رازی که بود  
پیشیده خلافت تو منور عذر که خلاف را زبایند بود و غوغا پیچیده بغوغا گوش که چون دیر بر سر است انگیز  
بفضل و لطف کند جرم و دست نایده و این ابیات را صوتی ساخت نصرت کینک را تعلیم داد و آیا و گرفت  
از خجسته این فرستاد و کینک بر بطر سخته نیز دیکت محمد این در رفت خدمت کرد و بایستاد و گفت بنده تو و عجم تو را  
چگونه و دشمنان را کرد در صفت بر بطر نواضی گرفت چون تمام کرد و میر گفت صفت ای دختر که نام تو صیبت گفت  
این گفت که چون نام خود هستی یعنی ای کفایت بل و مرا بدید این براعت نام کرد که بخدمت امیر فرستاد و محمد این شد  
گشت و آن تغییر خاطر را بیل شد و بنفرود تا بر بیم حاضر آمد و از و راضی گشت و او پنج هزار درم بخیه فضل و دین حکایت  
فایده است که مریدان که چون محمدی را یاد دوستی با خاطر او می شنید گشت بر اعتدال و معطف که ممکن باشد بجای آورد  
تا آن خیار از خاطر او برگردد و ترک عذر نخست نگیرد و بلطایف معاذیر و لیدر دل او بدست آورد چنانکه ابراهیم بن  
محمدی با محمد این کرد و درین معنی بگوید نظم با عذر و معطف است باز او را که چنانچه دل دوستی یازاری به  
بآن بود که نیازاری چو از روی اگر چه باز کند زاری و نیازاری بیایوس بی نیازاری لطافت عذر بود  
آن دل فیه بدست یازاری احکامیه الساده عشرین باب که رابع روایت کرده اند که عامل ابو جعفر  
فلستین با نوشت که یکی از اهل فلسطین مردی از اغوا می کند و پنهان میدارد و برین اعتراض میگردد و بگری که در  
و تو به احوال میگردد و شوش میگردد و اند ابو جعفر بد و نوشت که خون تو به دست اگر آن شخص را بگری و بنزد من نفرستی غل  
آن شخص را بدست آورد و بنزد من ابو جعفر فرستاد چون او را پیش امیر رسانیدند فرمود که تو ای که بر عامل این اعتراض کنی  
و کار بر من بنویسد می داری بفرا ترم تا گوشت از استخوانت جدا کنند و این مرد سخت پیرو داور ضعیف و دست  
و بدین مضمون گفت بیت اگر تو خوابی تا پیرادب پیر شود محال باشد تغییر عادت پیران ابو جعفر ضعیف  
آواز او را شنید از بیع پرسید که چه میگوید ریح گفت میگوید که العبد عبدکم و المال ما لکم فیل غدا بک عنی الیم  
مصرف ترجمه مال مال است چاکر چاکرت هست ممکن آنکه بخشائی برو ابو جعفر گفت یا ریح عفو کردم  
و او را اجازت داد تا باز گردد و فرمود که با او همان کن فضل فایده دین حکایت است که یکسب نیز پادشاهان  
مهر می باشد و کار فاداه را بدان حضرت آرد و زبان نه صاحب افقه سخنی رود که اگر آنچه او گفت بگوشت پادشاه رسد

فایده طبعین  
ملک که در  
شام و کربلا  
عبد الله بن  
قوی که در  
دانش روزگار  
آید نام برده  
ابو جعفر  
عامل شدن است  
و عیب که در  
هستند  
و فساد  
کرد و بدین  
شده فساد  
پیشانی شده  
و بدین

# باب چهارم مرصع بعد از سه

۱۰۴

سبب پاک کردن و آن متعجبی که مصلحت او باشد بکوشد و شاه رسیده که آن شخص خلاص باید بدست پادشاه  
 ناتی که سبب آن در دنیا بد نام و در آخرت معتدب کرد و زود چنانکه ربیع گفت و کرد و در حق آن شخص چه کند بهر سو  
 مذموم است الا در صلاح ذات البین و صدق در همه احوال پسندیده است الا در مقام تمامی و نقل حکایت که حیث  
 عداوت باشد چنانکه پیش ازین گفتیم نظم هر دروغی که موجب صلح است بهتر از رهنی که کین آورد صدق  
 نغزین چون نغزین است کذب صلاح افزین آورد الحکایه السابغه عشرین باب لکرایع فضل  
 الربیع حکایت کرد که مردان بن ابی حفصه را دیدم که نزد یک ممدی در آمد بعد از وفات معن بن زبیده و در  
 جماعت شعر اشعری بر خواند که در مرصع او آنکه کرده بود ممدی گفت چه گفتی من بنده تو و مراح تو عثمان بن ابی  
 ممدی گفت تو گفته مضمون این دو بیت را نظم بشهر خویش پس از معن اگر شوم ساکن رو بود که در ایام  
 همچو منی نیست کجا روم ز که خواهم عطا که در عالم چو معنی بچ گری بیدل و معنی نیست چون گفته عطا  
 نوال که ممدی بدل مال با معن برفت چون ممدی در عالم موجود نیست پس چرا آمده و از ما نوال و بخش سیطیلی با او  
 بگیرد و پروا کشید پس با مردان را گرفتند و از سرای بیرون کشیدند چون سال دیگر شد باز در میان شاعران  
 و در آنوقت رسم بودی که شعراء هر سال یکبار نزد خلفا آمدند و شعر خواندند و بعد از آنکه چهار پنج کس شعر خواندند  
 مردان بن ابی حفصه برخاست و این قصیده بدین مضمون بر خواند که مطلق نیست نظم بر سر آید تا که ز روی دوست  
 جیا و خنج در تخمه سخن جلال او بخواند و ممدی شماع میفرمود تا آنجا که گفته بود و در آن قصیده نظم از  
 نتواند کرد اگر خواهند که بسترند و پوشند از نجوم و هلال چگونه منکر گردان این مخالفت را که کرد و از در بر لفظ  
 ترال خلافت ارث و بیت و دین حدیث مرا کواه باز پس نیست در انتقال ممدی را دیدم که از غایت عجب  
 برین نظم و کمال استهزای که او را با شماع آن حاصل آمد و حرکت آمد چنانکه از مصلی بر باط رسید پس گفت چند  
 است این قصیده مردان گفت صد بیت است بفرمود تا صد هزار روم بوی دادند و این اول صد هزار رومی بود  
 و در روز کار آل عباس شاعر دادند بعد از آن روز کاری برین گذشت و نوبت خلافت بهارون از رشید رسید مردان  
 دیدم که با شعراء نزد هارون از رشید در آمد قصیده که انشا کرده بود و در مرصع او بر خواند و هارون از رشید پرسید که  
 گفت بنده تو و شاعر تو مردان بن ابی حفصه را رون گفت توان نیستی که در حق معن گفته و همان دو بیت که

نوال  
عطا و بخش  
سیطیلی

استهزای  
حقیقه

که پیش ازین مکتوب شده بر خواند و فرمود که دستش گیرد و ازین سلسله بیرون برید که او از نزدیک هیچ چیز نمی  
 نیست و او سال دیگر با جماعت شعر ابزا آمد و بدین مضمون قصیده خواند نظم زیاد کی شودم که با دو پگاه  
 نمود اشارت سلی بدین بنان مخضب در آن زمان که در حجاج عرصه و محفلش بجمع و حدان پرداخت مکتوب کرد  
 هارون اثرش را خوش آمد و گفت این قصیده چند بیت است مردان گفت هفتاد و بیت بفرمود تا هفتاد و هشتاد و دوم بود  
 دادند در از هر یکی هزار و دهم و بعد از آن تازه بود رسم مردان بر آن که عباس آن بود که بهر بی بی هزار و دهم دادند  
 فضل درین حکایت فایده است که اگر کسی از علو بهت حرصی که بر آرزو نام نیکو حسن احوال داشته باشد و  
 راضی نبود که کسی با یک کارم اخلاق برود مقدم اند و بهر و شانس او را شمرند باید که در بدل آن عطا وجود و نخواستیم صبر  
 و فصاحت حمید به رعایت که امکان باشد درین نذر و چنانکه ممدی هارون کردند بعد از آنکه عطا و جریل بر آن  
 ایشان را استحقاق آن بود فراموش کردند و درین معنی بگویم نظم اگر پسندنی آید که وقت شانا نهند بر تو کسی را  
 مکتوب تقضیل کرم نهاد عطا بخشش نیز همه که هست باعث جلیل جلیل که بنیاد بنا می بفضیل کیم  
 بست آنکه کوی بقول بیت دلیل الحکامیه الثامنة عشر من باب الرابع هارون اثرش بر عطا  
 شاعر خشم گرفت و بفرمود تا او را از حضرتش مجبور کردند و در تن برین گذاشت که از آن حضرت مرود و مطرود  
 بود و در می در میان جماعت منتظران بی اجازت در رفت و گفت و نه کار در بحرمان خدمت تو ادب فرمود و پیش  
 بغت تو مشغول گردانید که در الطاف انعام که دایما در حق من فرموده طاق صبر نماید مضمون این ابیات بر  
 نظم مرا بجز عطا یای خود دار که هست مواعد کران سپهر ابرو باران روا بود که بود خشک سال عظیم  
 درین زمانه که هست از گفت عطا باران هارون در حال از وی عفو کرد و خلعت صله کران عطا فرمود و عطا  
 بان شاطو نام و داشت کامل بیرون آمد الحکامیه التاسعة عشر من باب الرابع و عبل شاعر چون نام  
 بجز کرد نامون گفت بر من بخوانید آنچه او گفته است بروی خوانند از جمله آن بچو این دو بیت بدین مضمون بود  
 نظم از آن کرد هم کاشان به تیغ جوهر دار برادر تو بگشتند و ملک است بود او ترا با و ج رسانید و خضیف  
 منقول سرای محمد تراب ز نیشانشان بنیاد نامون گفت قبحه الله چگونه بتان کونست که ام روز بود که من  
 خال بودم من در چهار باش خلافت باید ام و شیر باد شایب پرورده شده ام من خلیفه و برادرم خلیفه و پدرم

بنان  
مرمائی  
گفتان

احراز  
جمع کردن

بربان  
حجت

جریل  
برکت  
بسیار

مطرود  
رانده شد

صله  
عطا دادن  
گذاشته  
کران  
دو بیت

منقول  
که نام  
و گمانی

# باب چهارم حج بعد از آنکه

۱۱۶

خلیفه دو وجه مخفی بود بعد از آن فرمود تا او را بجه طلب کند چون بر و طفر یافتند و عمل را جو گفت هیچ مشک  
نیت مرا اینک بخشد پس چون نبرد یکت و رفت نامون گفت یا عمل چگونه گفته است صد عدل من بخصیض الا و ده  
گفت یا امیر المؤمنین از آن کس که گناه او از من بزرگتر بود عفو کردی نامون گفت راست بگوئی هیچ باک ندارم و بخوان  
قصیده مدارس آیه غلبت من تلاوة و این قصیده است معروف که عمل در مشی اهل بیت رسول الله صلی الله  
علیه و آله و مناقب ایشان نشان کرده بود و عمل از بیم جان به بیت نامون نیارست که بخواند نامون گفت بخوان که ترا است  
و او این قصیده را میخواند و نامون میگفت پس آنجا رسید که گفته است در آن قصیده که نبات زیاده فی القصور  
و نبات رسول الله فی الفلوات و آل رسول الله طلب فاسهم و آل زیاده عظیم الرقات ترجمه پیر ما همه پو  
دختران یاد نمیرگان بی سر بر بنه در صحرا نخیف لا غزال بی غریب اسیر سبگر در آن زیاد و کام روان  
نامون میگفت و گفت الله که همه را خوار و ذلیل گردانم و عمل را صله بخشید اینم کرد و انید و سجوی که او را گفته بود  
مدعی که در خانه آن بچه را نشکرده بود از وی عفو کرد و درین معنی گفته شد نظم با تو کرد بکنده کسی بود با خدا و رسول  
نیکو کار بجز بخشش و مگوئی کن که چه او با تو بود بد کردار الحکامیه العشر من باب الرابع نامون خلیفه  
احمد بن ابی خالد را که وزیرش بود و محمد بن زیاد را بفرستاد با عمرو بن سعده مناظره کنند در محاسبه آل ابوز و آنچه بروی  
باقی آید از آزار بنایند آنچه ایشان فرموده بود بجای آورده و موازی شان زده هزار درهم بروی متوجه کردند و انید  
و نامون را اعلام کردند نامون گفت با احمد بن ابی خالد که هر دعوی که او را باشد مجری دارند و هر حجت که دارد قبول کنند  
احمد گفت کردم نامون گفت عاده کنید هر دعوی که کند قبول نماید و بعد از آن بسی عاوی نامو جگر و انوارا جان که  
در محاله مجری نمی آید است داشت عرصه داشت همه را قبول کردند و هزار درم از آن مال ساقط شد و از ابیت بقیه خطی  
از عمر ببلع شش هزار درم بستند و پیش نامون آوردند نامون آن خط بسته چون عمرو بن سعده بزاد و در آمد نامون گفت  
این بقعه است بشش هزار درم و من این مال بوجنیدم عمر و گفت چون امیر المؤمنین بر این کسرتن تقصیل فرمود و او را  
این مال واجبست بر احمد بن عمرو و حال ابوز و او بدان مقرر که امیر المؤمنین از من بستندی من از وی بستندی پس نامون گفت  
گواه گرفتم که من بیزان مال را بدو بخشیدم نامون دیشتم این سخن و عمر دیدن رفت و دانست که خطا کرده است نزد احمد  
ابی خالد رفت و حال را با او تقریر کرد و از او استعانت خواست در تحصیل رضای نامون احمد گفت هیچ باک ندارم و دل را

جسد  
کوشش

ستبر  
کنه غفنه  
باریک

مناظره  
با کبر و کبریت  
کردن و کوشش  
در چیزی  
ابوز  
زده بود و  
عصر و فای  
که بری را می  
چرا که نه هیچ  
آنرا بر او گذشتند

استماع  
نوت

# در دل سائیله برای رستگاری پادشاه

ازین مکر فایز دار و نیز دیکت نامون در رفت نامون گفت تعجب میکنی از عمر و یا احمد که شش هزار درهم بدو بخشید  
 بعد از آنکه انصاف افکند به ششم مجامع که در معاطه او رفت و او شش هزار درهم در حضور من احمد بن محمد بن عروه بخشید  
 گوئی که با من مساوات برابری میکند بخش و نیکوئی مرا اندک خیر شمر و احمد گفت یا امیر عمر و چنین کرد و نامون گفت  
 ای احمد گفت اگر نه چنین کردی نیکو نبود میال واجب دمی که در جفا و نزاد امیر المؤمنین از آنچه هست کمتر کنی نامون  
 گفت چگونه گفت چون امیر المؤمنین در حق او چنین لطفی فرمود و دوی را چنین کرامتی مخصوص گردانید اگر او این مال را  
 از احمد بر عرو و مکر فایز احمد را از عطیته امیر المؤمنین بی نصیب گردانیده بودی و ایشان هر دو خدشکاران امیر اند  
 و نیکو ترین بود که فضل و کرم و حرمت امیر المؤمنین به ضاعف شود زیرا که احمد آن کوئی هم از امیر المؤمنین و اندو  
 چنان باشد که امیر المؤمنین چنین کرامتی یکبار عود کرد و یکت نوبت با احمد دیگر آنکه عمر و خدشکار امیر المؤمنین است  
 و احمد خدشکار عمر و در واقعه المطف و کرم امیر المؤمنین و تعلق با خلق او کرده و آنچه از خدمت خود با خدا دم و دها  
 کرده و نیز خواسته که نزد ملوک اعم و پادشاهان عالم منتشر شود که خدشکاری از خدشکاران امیر را چندین جهت  
 و چون فردی بود که این چنین بی خلیج کجا بخشید از کثرت نعمت و عظمت مملکت و جلالت قدر او چشم و دل ایشان باز  
 شود و کسی را که با امیر دعوی نکاشد و تفاخر نماید شکستنی هر چه تا متر عاید کرد و چون نامون این سخن شنید چشم او را  
 شد و با عمر و دل خوش کرد فصل فایده درین حکایت است که مر و باید که اگر از خدمت خود و خلقی و اینانی فایده و منافع  
 شدی نسبت به مخلوقی مشاهه کند عاید خدشکاران و بعضی خود فرو گذارد و حتی الامکان میباید کند و اگر عدل و انصاف  
 و اگر ایمی بنید با فرد و شان خود بهمان بنده رفتار نماید و آن طریق مسکوک دارد تا شکر مویست که ابرده شود و چنانکه عمر و  
 سعه کرده و در این معنی گفته ام نظم اگر ظلم زبردست خویش میرنجی سزا بود که تو با عا جزلان چنان کنی  
 و که زکرمست و عدل او شوی خوشدل بشکریاید دیگران جلالت کنی احکامیه الحادیه و العشر و سن  
**باب الرابع** در روزگار خلافت متوکل موسی بن عبد الملک که صاحب دیوان خراج بود از بیت المال خاتمه شد  
 مالی حلیل قرض کرد که در اندک مدتی باز رساند و روزگاری برین گذشت و آن مال باز به بیت المال نفرت و دیگر روز متوکل  
 عبد الله بن یحیی بن عاقان را فرمود که توفیقی از جانب من بنویس موسی بن عبد الملک تا آن مال را همین بخط به بیت المال  
 باز فرستد و بروی در مطالبات آن قضیت و شد و کن عبد الله بر آن موجب قضی نوشت و عتاب بن عتاب را بطاعت

ضماعا  
 دوشده کردن  
 و بالفتح در آنجا  
 محاطه  
 با کسی بخون  
 کردند

عظمت  
 بخش

تخلیق  
 حوکرین

خطیر  
 موی عظیم  
 و در اینجا را  
 از زیادت  
 شکر  
 با کرم و سعه  
 و در کردن  
 افزونی مال  
 تقاضا  
 با کسی که فرمود  
 و از بدین  
 شفاست  
 با کسی که بخشید  
 به سبب

توسیع  
 فردا شای  
 که قدر باشد  
 خلاف منشور



## باب چهارم فرج بعد اشد

آنکه فرستاد و فرمود که اگر در راه مال تا غیر کنده در اهل زبوس الا شهاد و در دیوان خراج تا زیاده نزنند و اما اگر تا  
 آن مال به بیت المال رسیده بر تا زیاده نزنند در اومت نماید بعضی از خدمتکاران پیش از آنکه عتاب نزد یکت موسی رود  
 این خبر بد و رسانیدند موسی بجايت اندو کین شد و نشسته در توجیه مال تفکر میکرد که عتاب آنرو آن توفیق سر هر  
 بود و آنروز بجايت کرم بود و موسی در دیوان و حجره نشسته بود که در وی هر دو طعش آهسته بودند و در پیش بود  
 آن مرد و میکشیدند و جایگاه خلعت بود چون عتاب رفت نامه دراز و دست موسی بود و بطلان آن شغل عتاب  
 و آن توفیق بر دوات موسی نهاد تا چون از قرائت آن کتاب که بدان شتغال دارد فارغ شود مطالعه کند و عتاب  
 که نشسته بود از خوشی جایگاه و انصرافی که یافت ترویجی که از آن مر و حاصل بود و خواب شد موسی بفرمود تا آن  
 توفیق برگرفته و عتاب کرد و عتاب پنهان در خواب بود تا وقت که نگاه روز گذشت و موسی بعضی از آن مال نقد  
 کرد و چون عتاب از خواب آمد گفت بر آن کار که آمده ام در آنجا نظر کن موسی گفت بگو که چه مصدق آمده گفت بدان  
 مصدق که در آن کتاب است گفت که ام کتاب بخت کفانی که امیر المؤمنین بر رسانیدم گفت کی گفت بهین ساعت  
 بروات ندادم گفت دیر است خفته بمان این حکایت خوابیده عتاب کتاب طلبک دنیا فت بصاحب خبر  
 که حاضر بودند گفت نویسد این خبر را بخدمت امیر که توفیق از من بدزدیدند موسی گفت دروغی است که میکشید  
 و قرائی است که نیز به هیچ توفیقی من رسانیده است هیچ شالی اصال نگرده عتاب خواست برفت و حال  
 عتاب اندک گفت و عتاب بکل عرض داشت متوکل بخندید و بفرمود تا موسی را حاضر کرد چون حاضر شد گفت کتاب  
 از عتاب بر زویدی گفت آری زیرا که مبطنه دهم که این کتاب متضمن مکر و بی خواهد بود و حضور عتاب جهت عتابی  
 بود و عتاب پیش از آنکه خطاب بین رساند در خواب شد و من خفتن او را دلیل بخت بیدار خود شختم و فرصتی متضمن  
 دهم فرمودم تا رفته از وی بدند دیدند و اینک یکت نیم ازال که مرا بیت المال می باید رسانیدم که کرده ام  
 و بهین ساعت به بیت المال میرسانم و باقی را در دست پنج روز تسلیم میکنم پس از آن متفرج شد و تعطفا  
 متوکل بفرمود تا آن مال که حاصل شده بود از وی قبض کردند و باقی را حلت دادند و از وی راضی شدند و درین  
 معنی میگویم نظم خدای جل جلاله چو رفع خواهد کرد بلا زبنده خود و قعد در اندازد لطیفه است خدا  
 چشم خلق نمان اسیدار که ناکه لطیفه سازد **باب پنجم** در ذکر جماعتی که مجلس در زندان گرفتند

مروحه  
ارزن

امراء  
بستان  
اصال  
رسانید

# در ذکر کسانی که احسن نجابت یافتند

۱۰۹

اعتقال  
بنده کردن

طاعت  
تواضع  
و غیره

اگر قرار بود خدا تعالی جس و اعتقال ایشان را بحسن حال سبیل گردانید و از آن در طره و بلا کشایشان ارزا می نمود  
و این باب شصت و نهم است حکایت الحکایة الاولى من باب النجاسات حکایت کرد از ابوالقاسم  
بن هکیم الحنبله که چون پدرم را از بغداد نفی کردند و بمصر فرستادند من در بغداد تنها و بی شغل بماندم و سپس پیش  
درواز بختی شاعر و ابوالمعشر متبحر و بیشتر ادوات با من ملازمت نمودندی یکروز ما من حکایت کرد که ما را در  
دست یکی و عسرت رسید تا یکروز صحبت داشتیم و در آنوقت المعشر باند محبوس بود با هم اتفاق کردیم که بنزد  
معتز رویم و حسین و دوستی و یارخواهی فرمائیم و حتی بروی ثابت گردانیم باشد که وقتی ما را سفید باشد بنزدیکت  
او هستیم بخبری گفت من چند بیت گفته بودم در حق محمد بن یوسف العبری در آنوقت که محبوس بود و آن بیتی را  
بر معتز خواندم و چنانکه خواندم که این ابیات را در حق تو نظم کرده ام و مضمون آن ابیات نیست لفظ هم شد  
با دهم روز کار نیست جدا ز واقعات و نوازل از حوادث بلا منازل اندیشد روزی بمنزل باشد اگر نکات باشد  
منزل بود و فراموشی سجادات متذنب شدی از آن گونه که ز روزی به گفت قدر است صفا بر است پیش  
پوشه اندین زندان که دید چون تو بناحق زهر ریخ و عفا چو صبر کرد در آن خواری و با یکچند عزیز مصر بر پیش  
زنجیر کار و رخصتت نسیم بر معالی اسلام که خوردین شده از جور و ظلم ناپیدا چون این ابیات بر خواندم  
در قعه گاین ابیات در آنجا بود از من پرسیدند بجای داد که بر سر او ایستاده بود و گفت این را پنهان کن و نگاه و از آن  
خدا تعالی مرا ازین در طره بر بندد ایاده تا حق این مرد بگذارد و ابوالمعشر گفت من در طالع مولود او نگه کردم و در آخر  
که دلی عسری از او بستند و آن طالع را بگریتم و طالع آن روزیکه مستعین بآن خلافت بیعت کردند بدیدم و در آنوقت  
که او کتب نظر نمود و نحوس و مواقع تیارات ثوابت تا غافل شافی و در کافای جای آوردم حکم نمودم که خلافت بر معتز  
مقرر گردد بعد از آنکه فتنه بر آنچنین شده و حربا برود و حکم کردم که مستعین را بکشند و آن احکام بنوشتم و معتز را دادم  
و ما هر دو باز گشتیم و روزگاری برآمد و آن چکما که کرده بودم تمامت راست شد و معتز بمنزل نشست من و محمد  
در پیش او نشستیم و تعلیمت خلافت بگفتیم معتز با ابوالمعشر گفت مرا آن چکمای تو فراموش شده است تمامت آن است  
آمد و بعد از آنکه آن همراه صد دینار رزق مجرک را دیدم و سی دینار بجهت بدل و ریاست بمنجهان تباد و دهم و بنقد  
نیز دینار صدقه فرمودم و آن نقد در حال قبض کردم و آن بر دوات نزل و رزق بابت بخبری گفت من بعد از آن مرا

تعلیمت  
مبادی کتب

از آن  
معاذ  
برای

# باب پنجم فیج بعد اشته

پیش شدیم و قصیده که گفته بودم در شنبت خلافت مدح او و بجز مستحین بر خواندم مطلعش بر این مضمون بود نظم  
 ز من جدا شده آنس که زو کرده دور وصال جویم از دور و مرا کنه مجور چون این قصیده بخوانم تا باین ابیات که باین  
 مضمون گفته بودم رسیدم نظم چگونه دیدی احوال حق که یافت قرار چگونه دیدی ظلم و ستم که شد مشهور اگر چنانکه  
 ز منقرطگان بر دستقر که جان او رود از تن بیرون زبا و غرور چند نوبت این ابیات را به سعادت فرمود و بعد از آن  
 حاوی را که از روز و جیس با او بود غنیمت را آواز دادند و آن رقصه را از او طلب داشت که اشعار من مکتوب بود چون  
 حاضر کرد و گفت بر منی که در آن مکتوب است هزار دینار بدیند و آن رقصه شش بیت نوشته بود شش هزار دینار و در حال این  
 رسانیدند و گفت نباید که چون بیرون روی این زر را تنها کنیز که غلام سپه فرس او انی صرفه کنی و تلفاتی در آن  
 بعد از این ز من از وزیر من و ارکان مملکت و اولیاء دولت تحت شریف خدایتی تمام بود پس چنان کن که بین مال ضعیفی بجز  
 که ترا داد و از ابدان استظهاری باشی گفتیم بالسمع الطاعة و بیرون آمدیم و ضعیفی بخریدیم و بعد از آن هر روز کار من بود  
 او بیکروز و هر سال نیست بیشتر و هر خطه حرمت زیاده تر بود آل درین حکایت آنچه همستبار را بنیاید و از آن فایده بود  
 گرفت و خلعت است که از جمله کارم اخلاق و محاسن صفات است یکی آنکه عاقل باید که چون پادشاهی یا وزیری یا یکی  
 از کار بر و صدور را بزرگال نعمت معمران دولت بنیاید پسندد و بی چشم ستیختان نظر نکند و در آن حالت خدمت آرد که در  
 ایام دولت بجای می آورد و هر تقریب تره که با او تواند نمود بنیاید که اگر کار روی رونق و طرقت گیرد و بداند چنانچه مستحق است  
 آن خدمت که در حالت محنت کرده باشد و سبکی آید و در خستی و مشق باشد و از آن فایده تمام برگیرد و فقره نیست و بدین  
 رسد و اگر خلاف آن واقع شود اعانت اصحاب قایع و دلاری را بابت ایات از عادات کرامت غرض بهر حال نایم  
 در دنیا و ثواب و بعضی حاصل کند و درین معنی میگویم نظم پادشاهی که او بکس بود تیغ در غم و شیر در بند است  
 از آن جویم معرفت با او فرض کن بر جهان خداوند است یاقی فرضی در میوند که بر و مند شاخ میوند است  
 دو هم آنکه هر که از عرق ظاهر و اصل کرم بود و در وقت بختی کسی خدمت کرده باشد و بقریب او وسیله جبهه چون  
 روز کار دولت یابد آن حق که از روی بجای آرد و بر احسان و اگر ام که ممکن باشد در حق شخص میزدول دارد و درین  
 معنی میگویم نظم بوقت محنت هر کس که کرد خدمت تو بوقت دولت باید که بالنصیب و چه وقت ضعیف  
 خداوند است بجای آورد بروز غم و غنا صد را و حبیب و حبیب و زبلا را سپاس باید داشت از آنکه روزی

استعداد  
طبیعی را در  
مضمون

اولی  
غرض  
او که

تخلف  
کند  
و غرض از این

ذریعه  
و وسیله  
وین  
است  
عبد  
نام  
و کار

عرق  
رک  
چنان  
نموده

و حبیب  
و زبلا

# و ذکر کسانی که از حبس نجات یافتند

روایتی است از حبیب بن الحکامیه الثانی من باب الخامس ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی اسود و عامل رها  
 بن عثمان بود بر قبایل اسد و طی چون محمد بن عبد الله بن الحسین حشج کرد بر ابو جعفر منصور ابو بکر بن عبد الله بن محمد از قبایل  
 اسد و طی جمع کرده بود و حبست چهار هزار دینار بود بنزد محمد بن عبد الله بن محمد و داد و از افعال محمد را قوی تمام بود برکن  
 خروج چون عیسی بن موسی محمد را در مدینه قتل کرد ابو بکر گفت سب بگری گفت مثل من کسی نگیرد و بر جای خود نباشد  
 ما او را بگرفتند و سیر کردند و حبس در سینه محبوس کردند و نعلین بن موسی خبر آنکه او را حبس کرد هیچ تعرض دیگر  
 نکرد و منصور فرمود تا اهل مدینه جمعیت و تازا کردند و عیسی بن موسی چون از مدینه رفت عبد الله بن ربیع الحارثی  
 را با لشکری بمدینه بگذاشت در مدینه فسادها میکرد و ظلمها از ایشان حادث میشد اذل و دفاع الناس  
 و سوادان مدینه برایش حشج کردند و بیشتر از ایشان کشته و مالهاشان غارت کردند و عبد الله بن ربیع نیز بگریه  
 و آن خوفاً میانندان شکستند و ابو بکر بن عبد الله را از زندان بیرون آوردند و بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بنشاند  
 و ابو بکر خطبه داد و آن عوام را نصیحت فرمود و با طاعت خلیفه خواند و از خصیان نبی کرد و او را گفتند ما مست کن زمان  
 بگو اگر گفت سیر را نماز جمعه را بنمود و بارگشت محسن رفت و بند بر پای خود نهاد و آن خبر ابو جعفر منصور رسید و ابو جعفر  
 منصور جعفر بن سلیمان را با میری مدینه فرستاد و با او گفت که میان من ابو بکر بن عبد الله قربت رحم است اگر بدی کردی نیکویی  
 نیز کرد چون بمدینه رسیدی او را اطلاعی کن و با او زندگانی خوب کن و حسن جوار و محاملت را کاند و جعفر بن سلیمان بمدینه آمد  
 و او را از حبس اطلاق کرد و ابو بکر بن عبد الله بنزد جعفر بن سلیمان آمد و از او درخواست نمود که مرا غایت نامه غایت فرما  
 بمعنی بن زاید بن عیین تا در حق من احسان کند جعفر بن سلیمان نامه بمعنی نوشت و وصیت کرد تا در حق او نیکویی کند و چون  
 ابو بکر از مدینه بیرون آمد رایجی شاعر را دید گفت رغبت میکنی که با من بروا گفت کنی تا عمره بیاوریم رایجی گفت از  
 خانه بیرون نیامده ام الا بطلب فتیله و خیال که قوت امروز در خانه نیست ابو بکر گفت من جسد عبادت ایشان را گفتم  
 کنم و آنچه در آن دست بدان محتاج بود و بنظر من نیاورد و رایجی با او بسمه بیرون رفت چون از عمره و زیارت و طواف  
 خانه فارغ شد ابو بکر گفت اتفاق منیانی که با من و افتت کنی تا نزد یک معنی بن زاید برویم و حشج خیال را اعتد  
 ساخته است منع فرما این امی سیر و اخراجات خیالش را گفتم کرد و در مرافقت یکدیگر تیر و معنی فرستند و این امی سیر  
 نامه جعفر بن سلیمان را بمعنی داد چون بر خواند گفت جعفر بر احسان کردن با تو از من قادر تر است باز کرد که تر از دیک من

اسد  
 نام پدر قیل  
 از منبر خلیفه  
 نام پدر و  
 نام پدر و  
 قیل بود  
 نام پدر  
 از منبر خلیفه  
 نام پدر و  
 نام پدر و  
 قیل بود

عمره  
 حاجت  
 حاجت  
 حاجت  
 حاجت

# باب پنجم فرج بعدالاشدة

۱۱۲

منبت ابو بکر سنه م و پستگشت بازگشت چون نماز پیشین شد معن بطلب ابو بکر گشتاد و او را بخواند و گفت ترا چه بران  
داشت که نبرد دیکت من آمدی خلیفه از تو خشنما گشت ابو بکر گفت فضل معروف کرم شهر و معن گفت من تو خند است گفت  
چهار هزار دینار در حال بفرمود تا چهار هزار دینار بیاورد و دهنده بدو دادند باز بفرمود که دو هزار دینار دیگر بوی دهند و گفت  
قرض خود چهار هزار دینار بگذارد و دو هزار دینار در مصالح خود صرف کند و او شش هزار دینار گرفت و بمنزل بازگشت و با  
رایجی حکایت کرد و رایجی نیز نزد معن آمده معن گفت منم ابو الولید و این ابیات که در مدح معن نشانه کرده بود و بخواند نظم  
ابو الولید که مطلع است بگوید که ای بخشش از اهل کرم است بهتر اگر چنانکه رو باد در سخاوت از دست چو در کانی بخور و گذر  
تو و محضی و مادر تو چه عالم باشد گذشت رفعت قدرش ظاهر من خضر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت پس از گذشتن  
ایام محل بدری زاد و را اول شب قدر و بعد پیش از فجر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت شنیدم هر که گفتا که در جو  
آمد ملاذ سائل و را بر پناه مهر مضطر برای هست یقین آن بلال روز افزون هزار بار ز ماه تمام نیکوتر محمدرات  
در آن روز نذر نما کردند که این نثار شود و با کمال بار آور هزار شکر خدا را که در حرم کرم شده است و معن اقبال این نثار  
بایر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت بابی بطفه که راست چنان ببالید آن که منبت و چمن جو و سپیچو و دیگر همنوا  
سبز نبشتا پیش کبیر و جوان بر تاش نجهت ساده بسته که معن چون این ابیات بشنید خشنود و گریه و گفت هزار دینار  
بوی و هبند رایجی هزار دینار قبض کرد و نبرد دیکت ابو بکر بن ابی سیره آمده و هر دو جانب که بازگشتند و چون بکه رسیدند این  
ابی سیره رایجی گفت آن چهار هزار دینار که معن بجهت قضا و دین من داده است در آن دست تصرف نمیکنم اما این دو هزار  
دینار که از برای اخراجات من داده است شتر گشت هزار دینار ترا و هزار دینار مرا پس هزار دینار رایجی داد و هر یک بختی  
خویش لاحق شدند و این خبر را ابو جعفر منصور رسید معن نوشت که چه بران داشت ترا که با بن ابی سیره این سیکوئی کردی حال  
اگر میدانستی که او چه کرده است معن در جواب نوشت که جعفر بن سلیمان عنایت نامه نوشت و بایب احسان بر او مراد وصیت کرد  
پنداشتم که جعفر این عنایت نامه نوشتی اگر امیر راضی نبود می منصور جعفر نوشت و او را سرزنش کرد که دشمن مرا تربیت کردی  
جعفر در جواب گفت امیر مراد وصیت کرد که با او نیکوئی کن نیکوئی کمتر از آن نباشد که در باب عنایت امیر هم یکی از بندگان  
فضل این حکایت و ولایت بر کرم فیاض احسان بیدریغ معن بن زاید که با وجود آنکه داشت که خلیفه بدین سبب  
باز خواست خواهد کرد و هش از آنز و دیکت خود نویسد و نگردانید و درین معنی گفته شد نظم کبیر بابل کرم تا معن آموزند

طاهر خضر  
کتابخانه  
پشت  
رجو  
آفتاب

دو وجه  
در وقت  
بزرگ  
نثار  
دوستان  
نورس

در عاقبت  
پس از این  
پس از این  
جای  
باز بفرماید  
نوشته حواله

و ذکر کسانیکہ از خیر نجات یافتند

115

آموزند که چون نمود و عادت می خویش را بعضی که بشکری بود اصل فضل بعضی را که محبت و مهر و دوستی زمین گنودن بعضی  
الحکایه الثالثه من باب الحامس حکایت کرد محمد بن الفضل که در آن وقت که در دستم بود و مضیاع عجیب  
بکسر تصرف من بود و بروی رفیع کرد که من را مال او خیانت کرد و اقامه مضیاع او را خراب کرده بغیرت و اما مرا بگرفتند  
بر نماند و همچنان باینده مر از دیکه او بردند بسیاری او بترس من بای که بنوی اساس نمانده بودند و صناعان در آنجا کامیگر  
و او طواف میکرد چون نظر بر من انداخت مرا دشنام داد و گفت در مال من خیانت کردی و مضیاع من در دست تو خراب شد  
و بغیر و اما زیاده بیاورد و مرا بگرفتند تا بزنند از خوف آن می است به هوش شد هم چنانکه اساک بول تو قسم کرد و بیا  
بر اساقم روان شد و کاتب و چون در من گرفت آن حال مشاهده کرد و بحیف گفت ای خداوند الا میر تو امر و زشتی اهل  
این بنا و مصالح عمارت که کفایت بسیار کرد و این مرد در دست است فوت نخواهد شد گفتن و زون او بر امیر میر که  
خواهد آسانست بغیر ما او را حبس کنند و کارش نظر فرمائی اگر از او آنچه حکایت کرده اند رست سیاست تغذیت  
توانی فرموده و اگر دروغ باشد حال بر کسب هم قسم کرده باشی و بدین سبب این کار که اتم قسم است باز نمائید و چون این  
من بشنید بغیر و اما او را مجبوس کردند و مدت در حبس بماند و قسم بغیر و عورتیه شد و بحیف گفت ای خداوند انجا بر تحقیق خط  
شد و بغیر و اما او را بگرفتند و خبر کاتب رسید بغیر و اما مرا از حبس اطلاق کردند و من از حبس بشیران آمدم یک حبه آتم  
نزدیک صاحب دیوان شد و میان من و او دوستی بود چون مرا بدیدند شکست مرا اطلاق کرده اند و سبب بی حال  
عنانک شد و مال بر من عرضه کرد گفت مال قبول کنم مرا عملی فرمائی که انجا نفعی بر من رسد خدمتی کرده باشم و از خاصه و بی  
نباشد مرا عملی فرمود و بواسطه دیار ربیع و مضر از آنجا قرضی کردم و در آنجا خود صرف نمودم و بدان طرف قسم و از جمله علی ناکه  
ضیعی بود و بنگو در وقتیکه طرف میکردم آنجا نزول کردم و در آنرا که فرو آمدم سترای نکت بود و یکایره نبود و شب  
چون حاجتی برخواستم و از سرسیرین رفتم علی خاک دیدم به بول کردن بر آن نل نشستم خداوند سرسیرین آمد و گفت سید  
که چه موضوع است که بول میکنی گفتم علی خاکست بخنجد و گفت این کور مردی است از جمله لشکر گران خلیفه نام او بحیف  
و چون امیر بر او خشم گرفت او را مقید بدین طرف آوردند چون بدین موضع رسیدند او را بگرفتند و در اینجا دیوار کشیدند  
بود بروی کنگره نیم تارکان و او را پاره پا بگرفتند و اکنون این تل خاکست چون این محل بشود تعجب نمودم ز بول کردن از  
ترس و امروز و از بول کردن بر کور او را در سبحان الهی دیده ملکوت کل شیء و الیه رجعون فصل درین حکایت

رفع  
طالب قصه  
نبرد حاکم  
کشتن

امسال  
نگاه داشتن  
مطالعہ  
بحری و  
سکون و  
یقین

شهرت  
عموری  
شهرت

جای است  
در احوال  
بعضی افلاک  
مستوحش

مل  
زخمین بپزند  
و شفته را بکشت  
و نو زده خاک

115

ما قبله  
فیاری شریک  
و این لحظه اکثر  
ضخمت اسرار علم  
و افعی بقدر

*[Handwritten notes:]*

کتاب ویرانه  
ویران شهر بار  
وقت  
وفات  
منشی کردنی  
اعذاب  

---

ضلال  
دستی کردن  
در صلهها و  
چوبه ایشان

صمان  
خامن و  
کفیل  
طوف  
کرد چیری کشتن  
و یمنی سیر و  
کشت نیز آمد

مکاتبات  
تاکشیر  
سبز و ادوات  
محاررات  
ماوانس خیر  
فراوان در  
نیکی و بدی

# در ذکر کسانیکه از خمس نجات می‌یابند

۱۱۵

آنم رومی آغاز کرد و بر صفت او چنین گفت که بگو خطا گفت بعد از آن گفت در تود خست بدین جهت تو فرزند منی جوان  
گفت چه دانی که من فرزند تو ام گفت لالت اشباح و تعارف ارواح و صدق فرست و فرط کیست بعد از آن فری را  
از پس پرده بیرون خواند که شکست نکردم که ما در دست پیره زنی نیز آن زن بود و پس بدین همچون می‌آید و پس در  
رومی بمن آید و رند و هر دور وی را بوسه دادند و شیخ گفت این برده و خاله تواند بعد از آن شیخ بر بام حصن رفت و بر  
سخنی گفت جماعتی از جوانان از صحنه درآمدند و سر روی را بر بوسیدند شیخ گفت ایمان خالان تواند و پس آن عم و در تو پس را  
جواهر و انواع ثیاب فاخر بیرون آورد و گفت ای بن جلد آن مادرش نیز اکت نامانده است از آن وقت و را به بندگی برگرد  
برندگی که این را و نیز دیگر که این جمل را اومی شناسد و بعد از آن آنچو از اجده او مال بسیار و جامهای رومی و چندین آیه  
و شعر خوب آید و او را به بلبله سلیمان رسانید و چون بخانه خود رسید یککیت از آن جواهر و پیرایه اقمشه که با او گفته بود آن  
که از آن مادرش بر وی عرضه پذیرد و گفت تو بخجیدم با و چون آنرا میدید میکردیت تا چون بسیار شد سوگند داد و او را که  
این اقمشه را بجا آوردی اهل انحصار را کار بگونه است از انجماعت که گشته شد که زیست جوان صفت انحصار و نعمت  
آن دیار را بیان نمود و بیانات و صورت آن پرده و عجزه و آن زن جوان و جوانان با او میگفت او یکسر کیست و بیقراری میکند  
جوان گفت ترا چه بود و به است گفت آن پیرد پیرد آن پیرد زن مادر من آن زن جوان خواهر من است جوان کیست و اقمشه  
نامت حادنه با او شیخ داد و باقی آنچه بجهت وی فرستاده بودند پیش وی نهاد و فصل درین حکایت محل فایده و مریضه  
است جایگاه است اقول آنکه مرد باید که چون در مانده را بیند که صاحب اقمشه کار خاده شده باشد و در بروردی بر  
میکرد و از میان جماعتی او را اختیار کند و حاجت خود را بر ارفع کند در اعاف حاجت ادب اقصی انعامه و الا انما  
بگوشتن خلق خوب کان نیکت او را در حق خویش یقین کرد اند که شرف آن در عجل و اصل بدو رسد چنانکه بدان جوان رسید چون شرف  
پیر را زد و در این معنی میگوید نظم کسی که خواست ز تو حاجتی غنیمت دان اگر پرایه او را برسی تو کاری خدا بود  
سفین کار ساز لیکت بکوش که در میان سبب بکونی شوی باری و قوم آنکه گشتی با تو طریق احسان و جملت مسلوک است  
و بر تو حق ثابت گردانید و ایام و فاد و روحی گذار و باشی و بسته روی که با وی داده باشی و شرطی که بدان تسلیم نموده باشی  
انای چنانکه آن پیر خود در میان فاطمات نظم آنچنان در حق او کرد و درین معنی گفته ام نظم کسی که بکونی گشتا تو بماند  
آنان تا به جبهه کنی کرد با تو در لطف و کرم از تو زیاده اگر چنانکه من من عین تیره کرد و زود کرد و از سر صفا

اشباح  
کالبد

هسته  
لکه کردن  
اکا

اعاف  
حاجت روا  
کردن





# در ذکر کسانیکه از حبس نجات می‌یابند

۱۱۶

مصدق کرده و صد غلام از خواص مرتب شده و در محبت تو با صلاح تمام بر جانها مشتند و با تو بیایند یعنی بخدمت بر تین و از راه  
 بیان برش برو این نامه منت بامیر و شوق و این بنداست بخود بر گیر اول که بر شوق بروی بسری آن مرد و که با تو کفتم  
 اگر فرمان مرا مطاعت نماید این بند بر روی نه و او را بسیار و اگر مطاعت نماید تو این صد غلام بروی هر کس باشد تا بگریز و شوق  
 بامیر و شوق بر آید بکش بر پیشینه او را بگیرد و بنویسد کم و شش روز تراورده حق منت اوم و شش روز در آمدن و یک روز  
 در آنجا بود و محل بر شتر نه چون او را مقید کردی در یک طرف محل تو در نشین و در یک طرف از ایشان و در میان  
 بر یک طرف است او که می‌باید که در روز میرد هم من رسیده باشی و چون بسری او در روی در سلمی او آنچه باشد تا نقل  
 تا که چنانچه چیز از کیفیت دگشت آن بر تو پوشیده نشود و در اولاد و محالیک و اندازه نعمت و مقدار شتمت و مقدار  
 او نظر کن که آنچه گویند در وقت رسیدن و قید کردن او آنچه از ایشان حادث شود و هر چه زبان او گذرد و از آن روز که  
 بر درسی آرزو کرد و او را بر سانی حرفا بعد حرفا بید که در ظاهر نگاه داری تا با من حکایت کنی چنانکه یک کلمه از آن حق  
 نشود هر چه نزد من بگردد و او را و ادع نمودم و در حال را یک شدم و شب روز میراندم و منزل یکی کردم  
 و جز آنقدر از زمان که طعامی تناول نایم نزدل نکرد می‌تابش ششم بر شوق رسیدم و در آنجا بخت بودند نزدل کرد و در  
 بیرون ششم با ششم و چون با بداد پگاه دروازه بکشاند و در رفتم و بر آن بنیات براندم تا بد رسری آنم و رسیدم در  
 عالی دیدم و انبوه بسیار بر در آن سراج شده همچنان با تازه بی و ستوری در سرای راندم و جماعتی که بر در آن سرای  
 از اصحاب من سؤال کردند که این شخص کجاست مناره است رسول امیر المؤمنین رشید بنزدیک صاحب شاه چون بد آمد  
 مرا منع نکردند و چون بصحن سر رسیدم و فرود آمدم قومی را دیدم در مجلسی ایستاده نشسته گان بردم که او در آن میان  
 چون مرا دیدند بر خیزدند و اگر ارام و تزیین بجای آوردند گفتیم فلانی در میان شماست گفتند ما فرزندان ادبیم و او  
 شماست گفتیم او را بگریزید تا بقیل کند و زود و بر روی آید بعضی از ایشان بفرستند او را اعلام کردند و من در احوال خود  
 و خدمت و اهل خانه او ملاحظه میکردم که سرافندی بدان برزگی بیک خطه پر شد که کفر می‌زند بلکه معنی عریض و طویل داشت  
 و بر همان حالت بودم و چون طوک شیده آن مرد از حاتم بیرون آمد قلق و اضطراب و من پدید آمد و ترسیدم که متواری  
 شود چون بپادشاهی دیدم در حال مصابت مجال و جماعت کامل و جوانان دکان و در عقب و میرفتند و هر فرزندان او  
 بودند و غلامان بسیار را و بپادشاهی رسیدند و چون مجلس رفتند سلام کرد سلامی آهسته و از امیر المؤمنین استقامت نمود آن حضرت

مصدق و  
فرمان برداری  
کردن

مجلس  
کام و دیگر  
شهرت  
کجاست  
مصدق و  
که بنحیه  
جمعه یا  
تشریف

بر حسب  
تقدیم

خلق  
بتقدیر  
و بی اراده

# باب پنجم فرج بعد شده

۱۱۸

سؤال کرد من چنانکه واجب و جواب گفتم بنور سخن تمام نکرده بودم که طیفهای سیوه بیاورند و مرا گفت فرمایش آئی  
 ایناره و با ما موافقت کن گفتم مرا بدین حاجت نیست آن سخن را دیگر اعداوت نکرد او و حاضران بخوردند و بعد از آن دست  
 نشست و طعام خوردند و بزرگ بالوان اطعمه و انواع اشربه چنانکه مثل آن خرد درگاه خلیفه ندیده بودم بیاورد  
 دیگر را و گفت فرمایش آئی ایناره و با ما بخوردن طعام مساعدت نمایی و ما بنام خطاب میکردیم که یا ایناره چنانکه خلیفه کرد  
 و من مستناع نمودم و حاجت نکردم و نیز زیاده بر آن اصرار نکرد او و فرزندان او با حاضران طعام بخوردند و فرزندان  
 را بشهرم نه کس بود و بیهی در کمال شوکت و جلال و جماعتی از یاران و نزدیکان ماند و با ایشان نشستند تا مثل  
 گروه و طعام خوردن و چون طعام خوردن ملوک بود و او را دیدم نیک فارغ و رابط اجماعش بود و از حضور  
 اضطرابی و فکری در نهاد او ظاهر نشد و بمن اتعانی زیاد نمیکرد و آن اضطراب که در سراسر او بود ساکن شد و هر چه  
 پیش او بر میگرفتند بیغما میدادند و در آنوقت که من نشسته دادم آن اشتران و تمامت غلامان که با من بودند آنها را  
 بگرفتند و بر لاری بردند و ایشان مستناع ننوشتند نمود و من تنها با پنج غلام که بر عقب من ایستاده بودند بماندم تا آنکه  
 گفتم که این پادشاهی بزرگ و جباری عنید است اگر مرا اطاعت نکنند من بروی چیزی توانم کرد و نه میافلتادمی تو ام  
 نمود تا آنکه امیر شهر بیاید و جزعی تمام در من ظاهر شد و از استخفاف و تمنا و آن که او در حق من میکرد شک نکردم که  
 او مرا تمکین نکند تا مقیدش گردانم و او از من بی پرسید که چرا آمده و از آن بخوردن من هیچ ننگر نکرد و سکون آرامی  
 تمام مان بخورد و چون فارغ شد دست نشست و بخور خواست بوی خوش بکار برد و نماز پیشین گذارد و بارگانه خضوع  
 و خشوع تمام و بسیار ادعیه بخواند و بسی تصرع و ابتهال کرد و چون از نماز فارغ شد روی من آورد و گفت بچه کار آمد  
 یا ایناره گفتم بچه کار خلیفه کرده است بر تو و نامه امیر را بیرون آورد و بدو اومحبر گرفت و ملاحظه کرد پس از آن  
 فرمود تا فرزندان او که و آیند چون فرزندان و حواشی و بندگان و خدمت با خلقی بسیار جمع شدند یقین کردم که همین سخط  
 که روی من رسانده و طمع از اطاعت او و حیات خویش منقطع شد و چون تمامت جمع شد ندا گفتم می باید که همین سخط  
 و پراکنده شود و هر یک بموضع و سکن و خانه و مقام خود رود و با یان علاط و شداد و عناق و طلاق و حج و صدقه  
 و وقف و کوه گردانید که در تن زایشان برهنی جمع نشوند تا آنکه او اجازت نفرماید و گفت این فرمان امیر المؤمنین است  
 که مرا برگاه خود خوانده است و بعد از آنکه مرا نظر بر توسع و افتاد یک سخط توقف ننمایم و محرم و اهل پرده و حجب

مستاع  
 طیفهای  
 سیوه  
 ایناره  
 مستناع  
 نمودم  
 جباری  
 عنید  
 است  
 اگر  
 مرا  
 اطاعت  
 نکنند  
 من  
 بروی  
 چیزی  
 توانم  
 کرد  
 و نه  
 میافلتادمی  
 تو  
 ام  
 نمود  
 تا  
 آنکه  
 امیر  
 شهر  
 بیاید  
 و  
 جزعی  
 تمام  
 در  
 من  
 ظاهر  
 شد  
 و  
 از  
 استخفاف  
 و  
 تمنا  
 و  
 آن  
 که  
 او  
 در  
 حق  
 من  
 میکرد  
 شک  
 نکردم  
 که  
 او  
 مرا  
 تمکین  
 نکند  
 تا  
 مقیدش  
 گردانم  
 و  
 او  
 از  
 من  
 بی  
 پرسید  
 که  
 چرا  
 آمده  
 و  
 از  
 آن  
 بخوردن  
 من  
 هیچ  
 ننگر  
 نکرد  
 و  
 سکون  
 آرامی  
 تمام  
 مان  
 بخورد  
 و  
 چون  
 فارغ  
 شد  
 دست  
 نشست  
 و  
 بخور  
 خواست  
 بوی  
 خوش  
 بکار  
 برد  
 و  
 نماز  
 پیشین  
 گذارد  
 و  
 بارگانه  
 خضوع  
 و  
 خشوع  
 تمام  
 و  
 بسیار  
 ادعیه  
 بخواند  
 و  
 بسی  
 تصرع  
 و  
 ابتهال  
 کرد  
 و  
 چون  
 از  
 نماز  
 فارغ  
 شد  
 روی  
 من  
 آورد  
 و  
 گفت  
 بچه  
 کار  
 آمد  
 یا  
 ایناره  
 گفتم  
 بچه  
 کار  
 خلیفه  
 کرده  
 است  
 بر  
 تو  
 و  
 نامه  
 امیر  
 را  
 بیرون  
 آورد  
 و  
 بدو  
 اومحبر  
 گرفت  
 و  
 ملاحظه  
 کرد  
 پس  
 از  
 آن  
 فرمود  
 تا  
 فرزندان  
 او  
 که  
 و  
 آیند  
 چون  
 فرزندان  
 و  
 حواشی  
 و  
 بندگان  
 و  
 خدمت  
 با  
 خلقی  
 بسیار  
 جمع  
 شدند  
 یقین  
 کردم  
 که  
 همین  
 سخط  
 که  
 روی  
 من  
 رسانده  
 و  
 طمع  
 از  
 اطاعت  
 او  
 و  
 حیات  
 خویش  
 منقطع  
 شد  
 و  
 چون  
 تمامت  
 جمع  
 شد  
 ندا  
 گفتم  
 می  
 باید  
 که  
 همین  
 سخط  
 و  
 پراکنده  
 شود  
 و  
 هر  
 یک  
 بموضع  
 و  
 سکن  
 و  
 خانه  
 و  
 مقام  
 خود  
 رود  
 و  
 با  
 یان  
 علاط  
 و  
 شداد  
 و  
 عناق  
 و  
 طلاق  
 و  
 حج  
 و  
 صدقه  
 و  
 وقف  
 و  
 کوه  
 گردانید  
 که  
 در  
 تن  
 زایشان  
 برهنی  
 جمع  
 نشوند  
 تا  
 آنکه  
 او  
 اجازت  
 نفرماید  
 و  
 گفت  
 این  
 فرمان  
 امیر  
 المؤمنین  
 است  
 که  
 مرا  
 برگاه  
 خود  
 خوانده  
 است  
 و  
 بعد  
 از  
 آنکه  
 مرا  
 نظر  
 بر  
 توسع  
 و  
 افتاد  
 یک  
 سخط  
 توقف  
 ننمایم  
 و  
 محرم  
 و  
 اهل  
 پرده  
 و  
 حجب

عشقه  
 مستناع  
 نمودم  
 جباری  
 عنید  
 است  
 اگر  
 مرا  
 اطاعت  
 نکنند  
 من  
 بروی  
 چیزی  
 توانم  
 کرد  
 و نه  
 میافلتادمی  
 تو  
 ام  
 نمود  
 تا  
 آنکه  
 امیر  
 شهر  
 بیاید  
 و  
 جزعی  
 تمام  
 در  
 من  
 ظاهر  
 شد  
 و  
 از  
 استخفاف  
 و  
 تمنا  
 و  
 آن  
 که  
 او  
 در  
 حق  
 من  
 میکرد  
 شک  
 نکردم  
 که  
 او  
 مرا  
 تمکین  
 نکند  
 تا  
 مقیدش  
 گردانم  
 و  
 او  
 از  
 من  
 بی  
 پرسید  
 که  
 چرا  
 آمده  
 و  
 از  
 آن  
 بخوردن  
 من  
 هیچ  
 ننگر  
 نکرد  
 و  
 سکون  
 آرامی  
 تمام  
 مان  
 بخورد  
 و  
 چون  
 فارغ  
 شد  
 دست  
 نشست  
 و  
 بخور  
 خواست  
 بوی  
 خوش  
 بکار  
 برد  
 و  
 نماز  
 پیشین  
 گذارد  
 و  
 بارگانه  
 خضوع  
 و  
 خشوع  
 تمام  
 و  
 بسیار  
 ادعیه  
 بخواند  
 و  
 بسی  
 تصرع  
 و  
 ابتهال  
 کرد  
 و  
 چون  
 از  
 نماز  
 فارغ  
 شد  
 روی  
 من  
 آورد  
 و  
 گفت  
 بچه  
 کار  
 آمد  
 یا  
 ایناره  
 گفتم  
 بچه  
 کار  
 خلیفه  
 کرده  
 است  
 بر  
 تو  
 و  
 نامه  
 امیر  
 را  
 بیرون  
 آورد  
 و  
 بدو  
 اومحبر  
 گرفت  
 و  
 ملاحظه  
 کرد  
 پس  
 از  
 آن  
 فرمود  
 تا  
 فرزندان  
 او  
 که  
 و  
 آیند  
 چون  
 فرزندان  
 و  
 حواشی  
 و  
 بندگان  
 و  
 خدمت  
 با  
 خلقی  
 بسیار  
 جمع  
 شدند  
 یقین  
 کردم  
 که  
 همین  
 سخط  
 که  
 روی  
 من  
 رسانده  
 و  
 طمع  
 از  
 اطاعت  
 او  
 و  
 حیات  
 خویش  
 منقطع  
 شد  
 و  
 چون  
 تمامت  
 جمع  
 شد  
 ندا  
 گفتم  
 می  
 باید  
 که  
 همین  
 سخط  
 و  
 پراکنده  
 شود  
 و  
 هر  
 یک  
 بموضع  
 و  
 سکن  
 و  
 خانه  
 و  
 مقام  
 خود  
 رود  
 و  
 با  
 یان  
 علاط  
 و  
 شداد  
 و  
 عناق  
 و  
 طلاق  
 و  
 حج  
 و  
 صدقه  
 و  
 وقف  
 و  
 کوه  
 گردانید  
 که  
 در  
 تن  
 زایشان  
 برهنی  
 جمع  
 نشوند  
 تا  
 آنکه  
 او  
 اجازت  
 نفرماید  
 و  
 گفت  
 این  
 فرمان  
 امیر  
 المؤمنین  
 است  
 که  
 مرا  
 برگاه  
 خود  
 خوانده  
 است  
 و  
 بعد  
 از  
 آنکه  
 مرا  
 نظر  
 بر  
 توسع  
 و  
 افتاد  
 یک  
 سخط  
 توقف  
 ننمایم  
 و  
 محرم  
 و  
 اهل  
 پرده  
 و  
 حجب

ایمان  
 سوخته  
 و  
 پنهان



# باب پنجم فیج بعد اشته

و عادی و ضرری بر من پسند و اجل من نزدیک شده باشد و وقت ریختن خون من بردستی میسیده باشد اگر چنانکه  
 طایک و انبیا و اهل زمین و سما اجتماع نمایند و اتفاق کنند و خواهند که از من بگردانند قسمی شود که نتوانند پس بندهم کاری  
 که ساخته شده است اندوه تبسیه که پرداخته شده بخوشی تن کشیدن بی فایده و عیش بهیچ و منقص گردانیدن وقت خود  
 بر دشمنان و دشمنان از بقصه عقل و مقتضای خرد و در اوقات مستمع هذا امر است حسن فلن بحال مرحمت و غایت عاطفت  
 انکه بیا فریده و روزی داد و زنده گردانید که از من بپیکو ترین و جی ساخته گردانده و بخوبترین نوعی بسازد و اگر احیاناً از نام  
 که در بلاد و خلافتی نیست پس رضا بقضا و صبر و بلا و تسلیم و تقویض برای چنین روزی باید داشت و من میسند هشتم که تو را  
 میدانی اکنون که پای عقل و نهایت خرد تو بدست من بعد از این با تو سخن نگویم تا آنکه که حضرت امیرالمؤمنین من و تو جدائی افکنده و به  
 از آن روی از من بگردانید و از وی یک کلمه نشنودم سیرین از قرآن هیچ آلا آنکه ضرورتی بودی از آب فوشتن و غیر آن که مرد را  
 بدان چیست حاجت افتد آنکه روزی در دهم بعد از نماز پیشین کوفه میدیدم و مخبران چند فرسخ بتعرف احوال و تحقیر کار من میروند  
 استقبال کرده بودند و چشمه و زبرکاه امیرالمؤمنین رسیدیم و من در رفتم و زمین بوسه دادم و بایستادم گفت بیا تا پیروان  
 و بهر سبب از آنکه یک لفظ از تو نفوذ شود که غرض نداری من جمله احوال با آخر حرفا بعد حرفا او حکایت کردم از ابتداء و کفر  
 و طعاع و ظهور و صلوة و بخور تا آخر قصه و روی رشیدم همنه و خسته شد از شنیدن این حکایت آنجا که رسیدم که در مجلس من  
 توبیح کردم و خطابی که او با من کرد و جوابی که مرا گفت رشید گفت الله که این مرد راست میگوید زیرا که این مرد سبب که گفت  
 او را عزیز و گرم گردانیده است و سبب نعمت کثرت او داده و رفعت جاه ممتاز گردانیده از حد بروی اشرار کرده اند  
 در و عمار بروی یافته باشد که این نعمت از وی نایل گردانده و او را بقول اصحاب غرض بر بنجامیدیم و اصحاب اولاد او را با  
 بن برسانیدیم و باز حاج ابل و له و خلسر از خانه و بلد فریاد و ادیم ثبات بند از پای او برگرد و او را مرده و مکرتم نزدیک  
 من آید من در حال میروم رفتم و بند از پای او برگردتم نزد امیر و آمد و بخلاف بروی سلام کرد و امیر جوابا بصوابا زد و ادیم  
 که آب میاد بشیر و امیر سبک برد و از آن تکالیف که او را فرموده بود داخل شد و فرمود تا بنشیند امیرالمؤمنین بروی بد و آورد  
 و از احوال او میپرسید و بعد از آن گفت آواز عقل و غایت فصل و دغور خرد و حسن بیات و فصاحت آنچه تو باور سیده بود  
 خاتم که ترا بینیم و سخن تو بشنیم و با تو نگوئی کنیم حاجتی که داری رفع کن و مرادی که هست البته ما آن انبساط نامی اموی  
 امیرالمؤمنین را دعا کرد و آن الطاف الهی که از مقابل کرد و گفت بیک حاجت بخدمت امیرالمؤمنین پیش نیست طبعه گفت

عاطفه  
 هرانی  
 ششم  
 گردانیدیم  
 بندهم  
 تقویض  
 سیرین و باز  
 کوفه شن کار

تعارف  
 یعنی با من  
 آمد و در اینجا  
 یعنی با من

توبیح  
 سرزنش

سعه  
 بفتح و کسره  
 اول و فتح  
 عین و فوری

از عا  
 لی را نام  
 و بر غیر

# در ذکر کاسیکه از حبس نجات یافتند

۱۲۱

گفت بر چه هست مقصی است هر مرد که هست مبدول است اموی گفت حاجت است که مرا اجازت فرمائی تا بشیر  
و بلذ زدا بل و دل خود و دم امیر المؤمنین گفت چنان کنم اما آنچه از مصالح جاه و معاش و اسباب املاک باید بدان  
باشی مثل قمری از حبس آن مصلحتی مستغنی نباشد و خواه گفت محال و کار گذاران امیر با او و انصاف اند و عمل امیر  
المؤمنین مرا از آنکه از مال سوال کنم مستغنی گردانیده است و امور من مستقیم و احوال من منظم است و احوال اهل و عیال  
من نیز منظم است که بعد شائل امیر فارغبال اند و کشایه دولت امیر المؤمنین بر نیکوترین وجهی اوقات میگذرانند  
و بر هر حال مستغنی ام که مال غلیظه را شصت شتم رشید گفت باز کرد و حفظ عصمت خدا اینعالی و اگر حاجتی سانج و ممتی  
عارض شود عرضدار و ممتی است مرا و اتانساط غای و در حکایت مرا سلت کشاده دار اموی او را و دل  
کرد و چون بر زن آمد رشید گفت یا ساره همین ساعت و در از نشان و همچنانکه او را آورده و بتجیل مقبره و کر است و کر  
دولت و برسان و هم در آن مجلس که او را از آنجا بر کف می گزید و معظم نشان و باز کرد و همچنان کردم که بفرموده بعون الله  
تعالی فصل درین حکایت شده فایده مضمر است اول آنکه سخن جاسدان و خوانان بجای سخن که بنعم انزدی  
فضایل و انت از انبای غرض ایش مخصوص نماز باشد نباید شنید چون که هر کس افضل و نعمت خدای دخی او پیش بود  
او را جاسدان بدگویان زیاد باشند چنانکه درین معنی گفته ام نظم هر کس افضل و جاه و مال بود در جهان  
حسدش بسی باشد تا که از احد بود بسیار خاصه بر هر که او کسی باشد و صدق این سخن صورت حال اموی و باران  
الرشید است که اگر اول در استماع قول جاسدان نامل و تفکر بجای آورده بودی آن بیکجاء را تکلیف بجلاء و وطن نفرستاد  
و باخر جمل و شر سار کشی و اعتدال نبایستی نمود و تو هم آنکه چون از پادشاهی فرمانی صادر شود در حال اعتدال ایام  
نمود که توقف در فرمان برداری پادشاهان موجب هلاکت آنکس گردد و در درین دنیا او را زیان دارد و فرمان ببار  
تعالی در کلام حمید برین معنی ناطق است آنجا که سیفر ماید قوله جل جلاله طیعوا الله و طیعوا الرسول و اولی الامر منکم و معنی  
حدیث سید کائنات این سخن را شائل است که همه او طیعوا اولی الامر علیکم و ان کان عبد اجنبی اتبع مع سقیوم آنکه  
چون حادثه روی دهد و بیانی گرفتار شود صبر و تسلیم را پیشه نماید و رضا را بقضا پیرایه سازد و اضطراب و حیل را بکین  
و بحسن ظن و نیت و رجاء باطراف باری مستظهر باشد تا آن اندوه بشادمانی و ان شدت باسانی تبدیل گردد و چنانکه  
میگویم نظم چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت خلافت آنکه خدا کرد و در ازل مقدر خلاصند پدیت

مستدول  
قبول نگردد  
مستغنی  
گزارده شده

سانج  
چیزی که ظاهر  
شود کسی را

صادر  
معنی ظاهر  
بپادشاه و اولاد  
جای بر آنند  
ایصال  
فرمان برداری  
نمودن

احمد  
بنیاد و کوش  
برین  
مستغنی  
مستغنی

# باب پنجم فرج بعد اشته

از پنج خبر رضا بقضا مفید بود اگر توبی کبی تدبیر الحکامیه الساده ستمه من باب الخامس  
 ابو الحسن ابن الفرات حکایت کرد در نوبت دوم که وزارت مقتدر را بقدر بدی مقرر شده بود که در آن وقت  
 که من در سرای مقتدر محبوس بودم ابو الهاشم جانشین ثوابه الانباری نزدیک من درآمد و مرا تکلیف کرد که سیزده  
 هزار دینار دنیا رجعتی بنویسم بدیوان مقتدر را بقدر رسانای کفتم در مدت وزارت چندین سال از آن بیت المال و خزان  
 خلفا بردست من گذشته است تا بدان چه رسد که مرا از خانه خود توجیه باید کرد و گفت بطلاق سوگند خورده ام که خطا  
 به من سلخ از توبت نام خطی بنوشتم سیزده هزار دینار و درم معین نکردم و نوشتم که گرامی باید داد و گفت دینار بنویس  
 تا سوگند من راست گزیده باشی دینار بنوشتم و در حال رقعہ را پاره کردم و در دیوان نهادم و بخاشیدم و فرو بردم  
 و کفتم سوگند تو راست کرده ام و دیگر این تکلیفی را که تو میکنی اجابت هیچ وجه ممکن نیست بیا رهبر که اجابت نکردم بر  
 و روز دیگر باز آمد و در موشی با او بودیم برقرار و در رجعتی سیزده هزار دینار دینار من مطالبت کرد و من بچهار  
 بر منعت ثبات نمودم تا بدان رسید که مرا سبب شتم بیا کرد و در اندام من هر سبب آنکه ممکن بود بجای آورد و اسراف چنانچه  
 تا مفرود و مرا بزنا قذف کرد چون در شتم من بدین درجه رسیدم سوگند خوردم بطلاق و عناق و ایمان من حفظ  
 که زیاده از سی سال باشد که من بر حسب توفیق ازین جنس اقدام کرده ام و کفتم توبت بخین سوگند بخور که باین غلامی که  
 بر سر تو ایستاده است و دوش او اطه کرده ما در موشی برین سخن انکار کرد و از جبار دی بگردانید و صورت خود را  
 این توبه گفت که این سخن از نظر مال و تنظیر نعمت میگوید و جرأت او مثل جرأت حربی با کسری و حجام با حجاج بن  
 است که بجلت آن بود که پای بر سر کنج داشتند پس او را زاد موشی و خواست کرد و گفت از ساره اجازت خوا  
 در تقدیر بیک ایذاء او مال ظاهر کرد و بساره مقتدر و والدۀ او و خاله او حافظ ما در فرزند مستحکم و توب  
 و خواست که تدبیر حیات ملک و نظر بر مصالح دولت ایشان میکرد و باتفاق او او امر و نواهی را اصد می نمودند و  
 مقتدر کرد که بود و ام موسی در حال برفت و باز آمد و گفت میفرمایند که راست میگوئی فرمان تو بر او نافذ است  
 و حکم تو بر او مطلق کرد و ایندی هم هر چه ترا می باید و هر صحت که میدانی و حق او بفرمای بفرمود ما مرا بستی بر نهادند گران  
 و در میان سرای و اقباب گم بد بشتند و جبهه صوف و اسب با چوبه کوفته آغشته در من پوشانیدند و غلی بر گردن من  
 نهادند و نزد یکت بود که از سختی آن حالت هلاک شوم و در نوبت وزارت خویش و معامله که با مردم کرده بودم و در

اشار  
 شدت قدیم  
 در عراق و حید  
 در حیدرآباد  
 بر رویه و  
 در بیت و در

کوشش

مطالعه  
 چیزی را کسی  
 و در حاشی

قدف  
 برنا ویدی  
 نسبت کردن

اجاره  
 و ستوری  
 خواستن

اجده  
 باز گردانیدن

# در ذکر کسانی که از جنس نجات یافتند

۱۳۳

نسب  
غارت کرد

و در روزگار دولت خود مایل گردم هر چه با من میگرداند از نسیب و قبض صنایع و بدست دشمنان باز وادین ده  
مجموعی و مقید گردانیدن و جاعهای درشت و پشیم پوشانیدن و بهنگ ستر حرم کردن و در آفتاب بیای و داشتن  
در روزگار دولت خود و با مردمان کرده بودم اما هیچکس را غل بر گردن ننهادم و در آفتاب نشسته که یادم آمد که کسی  
کاتب طای را که عبد الله بن سلیمان اورا بدست من داده بود بجهت استخراج مالی و من فرموده بودم تا اورا غل بر نهادند  
مقدار و وساعت بعد از آن فرمودم تا بر گرفتند و چون و وساعت از غل نهادن من گذشت باز یادم آمد که  
نوبت دیگر از غل شرف یکی را فرموده بودم که بنویسد تا در مصا دره بگیرد و غل بر بند نباشد و بفرستد و من طای را  
مخوردم چون از طعام خوردن فارغ شد پیشان شدم و بفرمودم تا بر اثران مکتوبی ارسال گرداند تا غل از وی  
برگیرند و میان رسیدن این دو مکتوب و وساعت بود با خود گفتم خداوند فرموده است که من جاعه بخشنم بلکه شرف  
امثالها و من جاعه با لایسته فلان بجزی الا مثلها و من در ایام دولت خویش و شخص را هر کی و وساعت فرموده ام  
تا غل بر نهاده اند و حال چهار ساعت گذشت که مرا مغلول کرده اند و من درین مناجات بودم که جماعتی بر آن  
حجره گذشتن گرفته چنانکه او از ایشان می شنودم مگر آن که من گفتند نذر انحراف است که بگذرد و او از جمله حاضران  
و پر کشید کان شب بدو استغاثه کن و از او استعانت فرمای او از او گم مایا یا انجیر مرا بر تو حتماست حال من می بینی که  
مردن بر من اسان تر از زندگانیست و چنین حالتی بر سار عرض فرمای و ایشان را یاد ده ساعی مشکور و مقابله  
مذکور که در حضرت دولت استقامت محکمت ایشان است در وقتی که گران از ایشان روی گردانیده بودند و کائنات  
شهرهای خلق و توجیه تحصیل الهامی نکس که بکفایت شهادت من تیر شده است بیان کن و بگو که اگر گناه من بحدیست  
که گشتن واجب است فرمان دبید تا به شیخ خون مرا بریزد و این نوع تعذیب و اندازند نذر در رفت و بشیر و نذر  
داخل بر سار عرض کرده و اجازت یافته بود و خلاص من از آن و در طایفه فرمود تا بنده را از زمین برگرفتند و رجاء  
و جاعهای لایق بیاوردند تا در پوشیدم و بعد از آن هر روز کار من سبک تر بود تا آنکه مرا از زبان مقام رسانیدند  
و ابو الحسن بن جعفر بن ثوابه را که صاحب یوان انشا بود بفرمودم تا از زبان معتد را صاحب طراف بنویسد و انشا کنند  
و اعلام نماید که منصب نارت را بمن داده اند چون الله و حسن توفیق و مقصود و مطلوب بمن بخرج پیوسته و مرگ  
اول رسانیده اند و او این مضمون را شنید کرد و بهر یکت نسخه نوشت و گفته اند که در آن معنی سبک تر از آن نوشته است

حقیق  
درست  
شهادت  
بزرگی  
و ایری  
و ترحله  
محل

اصلاح  
خبر دادن  
الکاه کردن



۱۲۴

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

# درد که کسانیکه از مجلس شجاعت یافته

۱۳۵

دست یابند و پندارند که او این حادثه را فرصتی نهمرد دست در خلاص خود و کار بردی سخت تر کرد و این حادثه را  
 مقرر کرد که بر و م و نفس تسلیم کنم که اگر نانی الباب پیش از آن نباشد که در بار دیگر مجلس فرستند بزرگوار  
 در آمد مونس که در کار مقصد بر روی او بدین ظهور یافت داشت و او را بملطف و بشاشت تلقی نمود و در  
 او را و این باب که التماس بخدمت مقصد را آورد و سبب مقصد را ازین حال اعلام کرد و در جواب  
 مقصد بیکو ترین وجهی باریسید و علی بن عیسی را خدمت امیر شرف فرمود بر این مقصد و اجتماع با وی در سایر امور  
 مملکت چنانکه این مقصد و هیچ تدبیر از مصالح مملکت میبشوردت او انفراد نماید و علی بن عیسی در دیوان نظام بی  
 استطلاع این مقصد حکم و نظر کند و در حال لباس علی بن عیسی را بیکر دایند در روز دیگر در سرای مونس که دیوان  
 ایجاد داشت نشست نظر این مقصد که وزیر بود تا بیاید و بر دو اتفاق در امور اموال و تدبیر اعمال مشغول شد بدین  
 مقصد علی بن عیسی را گفت ابو بکر بن محمد بن علی والی مصر که از جمله ضایع و برکشیدگان است و بر اشارت که  
 فرمانی فرمان بردار است امین بنیم که چون خبر ایجادش بمصر رسد فتنه ایجاد نماید و از کثرت اهل جند و سیاهان  
 که آنجا هستند مصلحت است که بنویسی و از کیفیت ماجرا و سکون فتنه که خواسته بود و جلوس امیر المومنین با دیگر  
 پرستندگان و اشتراک ما در تدبیر مملکت اعلام کنی علی بن عیسی گفت بیکو تر آن باشد که وزیر بخدمت مبارک  
 خود بنویسد که اعتماد بر آن بیشتر باشد مونس باین مقصد گفت آنچه ابو الحسن یعنی علی بن عیسی اشارت میکند بجای  
 این مقصد گفت بیکو نباشد و پیش او که هیچ نگتاب و اسناد و مکتوبات درین نوع من چیزی بنویسم ابو الحسن  
 گفت من بنویسم بخط خویش تا از زبان تو که وزیر می و ما جملة احوال و انصار تو تیم این مقصد بدین سخن شناسد  
 و علی بن عیسی بفرمود تا کاغذ بیاورد و در حال بی آنکه ننویسد نامه درست آورد که ترجمه آن این است  
 بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تعالی انا بعد از پنجه خدای تبارک و تعالی امیر المومنین را که عمرش دراز باد  
 صحتا و کرایه است در انصار و اهل و معقبات اعمال و کارهای بزرگ که واقع شود در حوا و دولت  
 بایل که نانی کرد و از معاوضی که در حال و نظری که بر طریق استیصال و تجدید نعم و اقبال و نصاف عفت کردم و افضال  
 اظهار تر آنست که محتاج بتقریر و تحریر باشد و آن که امت ثمره صفای نیت و خلوص طوین و بقای سیر  
 اوست در حق سایر رعیت و خدم و مهور و حاشیه چشم خدای عزوجل این نعمت را بهر لحظه تا تشریکه داند و موقع

صاحب  
 رسا و رسد

خبر  
 رسد

و او را  
 خدمت و حوا  
 و او را  
 خدمت و حوا



# در ذکر کسانی که از حبس نجات یافتند

۱۲۷

راه باید وقتیکه نایز شود و روزی چند کای ساج کرد چون او در حال حیات باشد بچشم زخم را انهارد فرصت نمرود و در  
 گوشت که از وی ششانی و حرکتی که دلیل باشد بران صادر نشود و چون وقتیکه زایل کرد و از ان پادشاه مکرزی و بگذرد  
 کریر و چنانکه علی بن حبیبی کرد تا سبب بیادنی جا بود و مصب و گشت و درین معنی گفته ام نظم با حکم خود که سقزری بهتر  
 آسب رخ خوشتر از نیزی بهتر زانکس که کریر از نو دزد و سودت مکرری می آید در و کریری بهتر دو تم آنکه چون قادر  
 باشی بر گناه کاری که از تو خالی است و فرصت آن یافت که از تو بگریزد و تو که خجست و در تو که خجست باید که گناه  
 او هر چند بزرگت باشد از تو که زانی و جرم وی اگر چه عظیم باشد بخواهد از تو که زنی و در عیب اباسن و خوف در  
 بر جامه ای که دانی و من درین معنی بگویم نظم مجرم که طلبکار صفای غفوت چون عذر کند خواست نری غفوت آنکه  
 از تو که خجست چون در تو که خجست ذکر کنش مکن که جای عفو است آنکه کاتبه الشافعه من با انجام مسلمان بن ابوب  
 حکایت کرد که من و ابوجحیفه و طلقی بسیار زغال مستقران و حبس محمد بن عبد الملک از قیامت عقیده بودیم در آخرین نوبت  
 که او وزیر و اثنی بود و از ما بقایای مصادرات مطالبت میکرد و از خرج نو میدی و از خلاص ثانی تمام حاصل بود  
 و و اثنی را و در آن ایام عقد صحت و ابی شد و بیماری سختی که در آن کشت چنانکه مرد ما را شش روز بار داد و در آن  
 ایام احمد بن ابی داود القاضی نزدیکت او رفت و و اثنی او را بگفت یا کردی گفت یا اباجده الله و دست  
 الدنیا و الاخره یعنی دنیا و آخرت مرد و از من رفت آخرت از دست دادم و دنیا با من و فاکر دادم احمد بن ابی داود  
 گفت کلاما امیر المؤمنین مبارک و که چنین باشد گفت علی چنین است دنیا اینک برفت اجز نزدیکت سید و آخرت بود  
 و عموهای من که پیش ازین کرده ام از دست داده ام هیچ دو امیدانی که مرا این بخله نافع باشد احمد بن ابی داود گفت با من  
 امیر المؤمنین محمد بن عبد الملک بسیار مردمان بزرگ از کاتبان و مستقران اهل دیوان را معرول کرده است و حبسها از ایشان  
 بر کرده و دنیا و دهر چیری از مصادرات حاصل شده است و اثنی طلقی بسیار ند و چندین نفر از کس از تساع و اشع و زمانه فرزند  
 و جوانان متعلقان و پیوستگان ایشان دست بجزا برداشته اند و بر تو و حامی میکنند بفرمای تا ایشان را اطلاق کنند  
 تا آن دستها که بدای بد برداشته اند بدای خیر بردارند و از خدا استغاثی تا ای امیر المؤمنین چرا بنده باشد که عافیت  
 بخشد و صحت از دانی دارد و بهمه حال هر چند در دنیا و آخرت را هم که تیر باشد بهتر بود گفت نیکو گفتی از زبان من بگو  
 تا ایشان را اطلاق کنند احمد بن ابی داود گفت اگر محمد بن عبد الملک خط من بنویسد و بخواهد و بخواهد عفو نماید

ازینجا که  
 حبس است

ازینجا که  
 حبس است

ازینجا که  
 حبس است

ازینجا که  
 حبس است

# باب پنجم فرج بعد اشدّه

۱۳۸

وخلیفه حجاز این ثواب علمیت شد و بخط مبارک خود توفیق ازای داد و اثنی عشر نمود و تا او را انشا که زنده و مخلص خود در  
حالت پریشانی و اضطراب نوشت که این الزایات باطلان تمامت مجوسان قرآن و بدلی آنکه استطلاع رای و شهادت کند  
یا رجعت نماید نزد امیرالمومنین و بفرستد تا اینجای را بخواند و توفیق بدو داد و گفت نزد این الزایات و مکر که می  
دیکر کند پیش از آنکه مجوسان را بکند و اگر خدا بد که پیش از آنکه ایشان را بکند نزد یکت من آید یا نفقه نویسد یا نفع باشد  
و مکر که بهم دیگر مشغول شود پیش از باطلان و اگر در راه پنی که می آید آنجا که بد و رسی الزام کن تا از اسب نروا که نشسته  
باشید و این مهم را با تمام رسانید اینجای در حال متوجه این الزایات شد و او را در میان راه یافت که بخدمت خلیفه می آید  
گفت فرود آی از اسب و بر غاشیه بنشین این الزایات غایف و مستحکم است که چه حادثه است که با وی این خطایب می  
فرود آمد و در راه بر غاشیه نشست اینجای توفیق بدو رسانید این الزایات منع نمود و گفت اگر من ایشان را بکنم مال را  
کجا نفقه کنم و از اجابت توبیخ که با همه سازم اینجای گفت البته چاره نیست این الزایات گفت بر نشیمن و بخت  
امیرالمومنین بروم و از وی بخواهم گفت اجازت نیست و نگذاشت تا از جای که خود بر خیزد و بگوید  
که پروانه نوشت تا بکند مجوسان را از آنکه دست سلمان بن وهب گوید که اینجای بیاید و در آنوقت نومید شد  
و دل شکسته تر از وقتهای دیگر بودیم زیرا که خبر پاری و اثنی عشر را شنیده بودیم و از آن غایف که پسرش را بخلافت  
اجلاس کشنده و تحریر بودیم که چون این سپهر کوکک میباشند این الزایات شکستنی شود و در قتل تغذیب ماستند کرد  
و در آن غایف نفس مال سعی کند و بدین سبب همه بلاست شویم چون اینجای در آمد شکست کردیم که او از برای گیتی آمده  
و او را اطلاق کرد و صورت حال با شرح داد و خلیفه و این داود را و گفتیم بنمازل خود فرستیم و بعد از آن بیرون دیدیم و در  
بایستادیم و انتظار میکشیدیم بیرون آمدن این ابی داود را از سرای خلیفه چون او را دیدیم سپیده  
شدیم و بروی دعا کردیم و شکر کردیم از آن سیکوئی که در حق ما کرده بود و او نیز سپیده  
شد و ما را بزرگداشت و فرمود که برویم و میباید چون فرود آمدیم توقف نمود و ما باز سوار  
شدیم و در رکاب او برانیدیم و او کیفیت آن ماجرا را با ما حکایت میکرد و ما شکر میکردیم  
و او اطف میفرمود و کیفیت که این کمترین حتی است از حقوق شما نبینید که بعد از این حکیم  
و نماز شما باز بهر ای خلیفه رفت و اثنی عشر گفت یا ابا عبد الله از ای تو بترکت نمودم

انشاء  
از خود و خبری  
گفتن و بختی  
علمیت که بپای  
و الله شاکر  
ترا که عبادت  
نمود  
رجعت کرد  
چیز کرد  
غاشیه  
نیز پوش  
پ

پروانه  
خط حکم امیر  
بر حال و خبر  
مستند بر ما  
اینجا ده شود  
از غایف  
نیت کردن  
۱۱

# در ذکر کسانیکه از حبس نجات می‌یابند

۱۲۹

بزرگ نمودم و امر وزیر این برنج اندک تخفیف یافتیم که نشاء اکل داشتند ظاهر شد و مقدار پنج درم نان با سبزه در آن  
 بنجر درم احمد گفت ای امیر المومنین آن پستما که بر داشته بودند و بر تو دعای بد میکردند اکنون ترادعی بنیت  
 و بسبب این از خلق بسیار در دعای خلیفه موافقت می نمایند اما اجتماع که اطلاق فرمود امیر المومنین بجانها  
 خراب خود رفته اند که نه فرس و نه آثا و نه آلات و نه چهارپای و نه قوت روز و نه هوید است که در چنین حالی زندگانی  
 را چه لذت باشد و اثن گفت چه مصلحت می بینی احمد گفت که می باید هنوز در مصیبتات و خرابیهای آنچه از ایشان  
 گرفته اند باقی باشد بفرمای تا بنگرند و هر چه از ایشان بعینه باقی باشد ایشان دهند و ضیاع ایشان باز ایشان مسلم دانند  
 تا ایشان در رفاهیت و فراغت و عیش و روزگار گذرانند و اثم و وبال امیر المومنین را کمتر باشد و سبب نقصان  
 و عاقبت عافیت شود و اثن فرمود که مثال نوبس از زبان من برین جمل احمد در حال مثال نوشت با دق  
 آن نیست بارسانند و اثن بعد از آنکه روز و چهار روز و فوات کرد و بار بتعالی ما را بواسطه این ابی دلو و از آن  
 شدت و از آن محنت نخرج از زانی داشت و آن کمزورت عظیم و موهبت جیم طوق فتی گشت و ابدالده هر دو دست  
 باقی ماند فصل درین حکایت موضع محل عسبار و فایده سه چیز هست اول آنکه اگر چه کسی پادشاه بزرگ  
 خلیفه روی زمین باشد باید که هیچ حال از اجل غافل نباشد و از مرگ این نبود و اکثر او اذکر و ادم اللغات  
 را کافر باید و اینها مگو نواید و کلم الموت و لو کنتی فی برج مشید را فراموشش نکند و یقین داند که چنانکه او و طلبش  
 لذت زندگانیست مرگ و طلب است و در حصول زندگانی مطلوب را که رضای خداست از دست ندهد تا آنکه  
 طالب همه حال بدرگه و خواهد بود هیچ شک نیست چنانکه گفته اند که المرء طالب انیته و المطلب یبینه و در حال  
 و نفاذ امر از انصاء دست عمر و زوال ملک اندیشه کند و خیره روز قیامت را مدح کرده اند تا در آن حالت غفلت  
 و تافش نباشد و فهم آنکه اگر در حال عافیت و تندرستی این پیشه اش حاصل نیاید که زاد راه آخرت را با اعمال خیر  
 ساخته گرداند در آن حالت که مزاج از اعتدال انحراف نماید آنقدر تدارک که ممکن باشد از اقدام به خیرات و عافیت  
 مظلومان و اعانت محرومان بجای آورد چنانچه و اثن کرد و درین معنی میگوید نظم به تندرستی اگر کرده بدی خلق  
 به نیکی بدیش کن بوقت بیماری اگر بانی کردی بدگر نیز سزا و کوکائی فضل حق کند یاری یقین بدان که نیکایت  
 پایی نزد دوست آویز مرگ و زندگیت نیست چون نکوکاری سیوهم آنکه اگر زاریا و شای قریبی باشد یا

مواظقت  
 دارم بر نکته  
 بودن

رفاهیت  
 ترسانی و فریاد  
 عیش و شاد

جسم  
 بزرگ

فخره  
 آنکه در آنکه  
 کنند و برای  
 روز باین  
 گذارند  
 مشه  
 کار و کسب  
 عمل  
 رعایت  
 پس بدین  
 احوال

# باب پنجم در عبادت

بازرگی اختلاطی و یا با دوستی محضی در همه احوال دو همه وقت باید که او را با اعمال خیر بدایت کنی و بر مهربانی و حسن  
وال باشی تا شاو ثواب آن در عاجل و اجل تو راجع گردد و در آخرت نیز ثواب الدال علی الخیر کفای علی فی نصب نباشی  
چنانکه ذکر غیر حسن احد و نه که از احمد بن ابی داؤد باقی ماند و من در این معنی میگویم نظم هرگز با تو اختلاط بود  
تا توانی بدینگونه فرمای که بقوت کند تا ثواب حاصل آید بنزد خلق و خدای و کند از خلاف گفته تو آن  
باشی و در دیده بجای الحکایه السامعه من باب الحاکم عبد الله بن سلیمان بن وهب حکایت کرد که  
من در خدمت پدر خود بودم در دیوان خراج بسترین رای در آنوقت که صاحب دیوان خراج بود که احمد بن خالد القسری  
الکاتب بنزد او در آمد پدرم چون او را بدید بر پای خواست و او را بر صدر دیوان بنشاند و از جمل کارها اعراض کرد و با  
او شسته بود و خوشتر بد و شغل میداشت چون برخواست با او برخاست و غلامان را فرمود تا با وی خستند  
و هر که با من در آن مجلس بود در آن عظیم را از او بزرگتر کردند و از وی بیسپندیدند زیرا که رسم اصحاب و اوین آنست  
که در مجلس کانیان کان قیام نکردند و پدرم از آن کار در وی من بدید و بدانت در گفت چون خالی باشیم  
آن عظیم و مجلس که آمد را که در دم از من سوال کن تا ترا اعلام کنم چون انبوی کمتر شد و بطعام خوردن شغل شدیم پدرم  
گفت که طعام ترا از ذکر آجال شغل شد پس من این سخن آغاز کرد و گفت نه تو و حاضرین بر من ناخاکار کردید از اگر  
و اعزازی که احمد بن خالد را فرمودم و مهالغی که در آن باب رفت گفتیم آری پدرم گفت و دستهای بدید متوالی  
اعمال صبر و بحکمال او را معزول کردند و در همه متعلقه فعل کردند و ایند و چون بمصر رسیدم شخص احوال و تجسس عادات  
کردم از او در آن و یار انا جمیل و معی شکو یافتیم حد زبانها بر شامی و متفق و دلها بر دلای او متحد و سپاری و یکاری  
از او شکر و بکسان او را بخیر و اگر او میان توفیر مال تو رفیه رعایا جمیع کرده بود و با این احوال صبر و شکیلی بر  
عرق الموت خادم که صاحب بد صبر بود با او صدیقی هر چه تا مدت و اتحادی هر چه کا طر داشت با آنکه تقیض و مضطر  
رای بود فقط طاعت بر اخلاق او غالب من هر چه خواستم تا بر دلش گیرم و او را بتقصیری منسوب کردانم و عتاب با او  
و مرا خدمت را مدخلی یابیم و بهانه سازم که بدان وسیله مالی از او مطالبت کنم و او را مقهور گردانم و خود را مغنی انگیزم  
تا آنکه آنگاه که او صاحب که شده بدیوان امیر المؤمنین رخصت کرده بود و از آن سال که دراهم اخرا آن او را معزول کرد  
تمام شده بود و او را بر آن داشتیم که از دخل و بسال که رخصت خواهد کرد و چیزی خط کند و در اخراجات و از رزاق و نفقات

چنانست  
راه راست  
نمودن

بزرگترین

تقصیر  
تقصیر  
تقصیر  
اولا تا بنا  
المصنفین  
اولا تا بنا  
عن غیره  
ترجمه  
استدلال  
آتش و آون  
و غرض  
گردانیدن  
عکاس  
استدلال  
چشم کردن

# در ذکر کسانی که از حسرت نجات می‌تند

۱۳۱

افزاید و رقیبای می‌دو ساله که پس جوالشت آن مبلغ فروکش چنانکه هر سال صد هزار دینار را تو فیرا بشه او از این  
استلغ منور و ابکر دمن پاره با او در شتی کردم و تهدید و وعید و راتیرسانیدم فایده نگرد و در دو سال بعد هرگز  
دینار را رضی شدم قبول ننمود و به پنجاه هزار دینار رسانیدم که اجابت نکرد و با من غلاطه و شد و سوگند خوردم که کم از این  
راضی نشوم و بمسم بر آن اقلع ثابت نمود و گفت من از حبت خود خیانت نکنم برای دیگری چرا کنم و حبت شکلی  
کن که شتی خود را در رشتی عفاف نکردم من بفرمودم تا او را منجوس و مقتدر و نذ چند ماه در حبس بود و اجابت نکرد و حساب  
برید متوکل را جامی نوشت میان من و او تقریب میکرد و سوگند میخورد که مال من ضرر نفقات و موات و وفالکند و  
خاله را بگو تا ده دستی و عفاف می‌ستود و میل که رعیت را بدو و عرض میداشت تا یک روز از روزها بر سر مایه بودم که  
او را محمد بن اوروذ التماس کرده بود که او را پیش خویش خوانم و نوشته بود که تمی هست که عرض میاید داشت هیچ  
نگردم که او از آن حبس و قید و خجسته ملول گشته است و بر استجاب آنچه من میخواستم عازم گشته چون از طعام فارغ شدم  
او را پیش خویش خواندم و چون مقید چون من رسید خلوت خواست بفرمودم تا جایگاه خالی کرد و گفت ای هوسران  
وقت نیامده که دلت بر من رقت آرد و در حق من شفقت فرمائی و چون هرگز میان ما دشمنی نبوده است آئینه بخوان  
و حقد ویرینه در میان ما نیفتاده و بی جرمی و بی گناهی روانداری و نمی پسندی که مرض کنی نظم ای بی  
دل تو آزرده ز من چندان بعباس خود در پرده من ای کرده همیشه نیکنی و در حق من کی در گذری زجر  
ناکرد من کفتم این حال را خود اختیار کرده و سوگند من شنیده آنچه از تو التماس میکنم اجابت کن و از زندان برون  
آی و او همچنان استعطاف مینمود و ملاص خود را در رضای من مطلیبیه و چون سخن او صد آن بود که من و خیال و اشتهم  
و خلاف آنکه با خود مصور کرده بودم و خشم شدم و او را دشنام دادم و نامش کفتم و کفتم آن کار و مهم که نوشته  
بودی نیست و بر من بخریت میکنی گفت ای سیدی البته التماس مرا بنزدیکت تو اسعاف نخواهد بود و از آنچه میفرمائی  
چاره نیست کفتم نه و بضرورت آنچه میفرمایم میاید که گفت اکنون که چنین است این رقع را بخوان و نامه که بر  
کاغذی نوشته بود من داد سر بر چون مرا زوی بر کفتم متوکل بود که می‌شناختم و باره من بانصراف امر فرمود  
بود و تسلیم اعمال با محمد بن خالد و بیرون آمدن از عده هر چه بر من لازم گردانده اقام نموده که حساب این مدت که  
در تصرف من بوده است محمد بن خالد دهم آنچه بر من ثابت شود بوی سپارم از زشتی این حالت و سختی این

اجابت  
راضی نشدم  
و ادون است  
علافاً بمنی قبول  
نمودن شد

تقریب  
بی کردن  
میان مردم

صحنه  
نماندن و بی  
ارام شدن از  
عیش  
زخمی و دلخیز

سخن  
استداده  
سخن کردن



# باب پنجم فرج بعدالاشدة

۱۳۲

افتریح  
جزئی از  
تکمیل در کتب

واقعه یومین آن بود که سیرت شکر دوم و باخو بیگانه که مردی که بهین کفنه از شتم خاموش گشته ام و بندی که بکلمه و خبر  
برجاده وی نهاده ام بنویز بر وی است که بر من حاکم و نافذ الامر گشته از دست می چون هم و من در آن حیرت بودم  
که امیر شهر و اصحاب و در آمدند و جلای اصحاب کتاب حاشی و خدم مرا بگرفتند و خزاین و بیرونات را بجله مهر بر نهادند  
و من از خجالت پاره پاره از صدر فرو می خزیم تا آنکه پیش احمد بن ابی خالد رفانور آدم و امیر شهر که بیکر از  
بیاد و و بند از احمد بگرفتند و خواستند که بر من بنهند احمد که داشت و بر مای خواست گفت یا ابایوب که  
التحذیر علی این شهر و تر اسرانی و منزلی و صدیقی نیست که بخانه او روی و با تو خدم و حاشی انبوسی بسیار  
است و بر هر وضعی که می بینم و برین سرای باش و مرا مشغول ز یاد می بود که من جایگاه نیابم و بغیر نمود اما مولا کلان از من  
باز بجهل خدمتکاران من باز گرفتند و مهر از خانها برداشته و کتاب و اب و محاسبان مرا بخاند و باخو و ببر و و چون  
ایشان رفتند من خانه از مولا کلان خالی دیدم باخو پیش کفتم که بر نجواب می بینم اصحاب خود را کفتم بگریه تا اگر بر نام  
کرده است گفتند بیچکس تعجب نمودم از آن حالت تعجبی سخت و هنوز غار و دیگر نگذاشته بودم که جمله کتاب و اب و پیش  
آمدند بیچ موکل گفتند غلطی از ما برکت بگرفتند که حساب با و دهیم و فرمود اما ما اطلاق کرد و دزد تعجب من زیاده  
شد و هنوز با و دیدگاه بود که سلام من آمد و من نماز دیگر آنروز نیز دیکت او رفتم و هم برین قاعده مدت یکماه گذشت  
که اگر او با و دزد من آمدی من شبها نگاه نماز او رفتمی و اگر شبها نگاه تحشم فرمودی با و دزد من آنجا رفتی و هر روز در  
و الطاف و از برف میوه و مرغ و ماهی و بره متوالی میرسید و چون یکماه برین منوال گذشت یکروز مرا گفت یا  
ابایوب که بر مضر عاشق شده که مانده نه بر مای خوش دارد و نه صحن دلکش و نه آب خوشگوار و نه خاک بی مضار و نه  
بودن مضر غرض رفعت جلال و کسب مال و جاه باشد بواسطه ولایت ناخوشی هوای او بر دل خوش توان کرد  
اگر تو بتر من مای و حضرت باشی بزرگترین و جلیل ترین علی و مدت نزد دیکت بتجوات کند کفتم مقام و قدر  
من بمقتضای فرمان و حکم است و منتظر مآبر که که اجازت باشد انصراف نمایم گفت بفرمای تا کتاب و خطی  
که رفع حساب این شهر بر منست بنویسد و در حفظ خدای و عصمت او روی بدانجا نباشد که ترا دست کاتب  
گفتم تا خطی چنانکه فرمود بنویشت و بدو تسلیم کردم و دیگر روز از شهر بیرون آمدم و او امیر شهر و قاضی و  
اعیان مصر شیع بیرون آمدند و احمد بن خالد مرا گفت در غایت منزلی که بر پنج فرسخی شهر است توقف کن تا

تخلیل  
بر بزرگ

تشیع  
از بی بی

# در ذکر کاینکه از حسی نجات میهند

۱۱۳۳

کفر با قادیانی با جید تر است که تمام در خدمت تو بود بخوارت نیاید از آنجا که راه با من است من ازین سخن میگویم  
و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم مرا به تلقین مغرور کرد تا بیرون آیم و هر چه دارم بیرون آورم با خود و او جمله اینها  
ببندد و مرا دیگر بار بدست موکلان باز دهد و محبوس کند و آنچه باند مطالبست کند و بر معاطله که بادی کرده بودم  
مینوردم و راست گفته اند که دیگر دار بداندیش باشد و از قبح افعال و سوء اعمال خود پیوسته از کافات رسانم  
و در آن مرحله که او مقام کردم و کار خود بخدا تقویض کردم و قضا را تسلیم تقی نمودم و منتظر عاقبتش تا آنکه بکشد  
دیدم که از سر سوی می آمد گفتم تو ندیدی که آن قاید بود که دیگر قن من می آید علما را بر سر خودم تا از حال آن شخص  
گفتند گفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر دی سلام کردم و چون فردا  
و پشت گفتم بفرمائی تا جایگاه خالی کنی هیچ شک نکردم که برای قنض من آن خلوت میطلبی غفل از من نایل شد  
و بیرون باندیم و چون جامعی که در آن مجلس بودند بیرون فرستادم و من را در آنجا باندیم گفتند که روزگار تو گویا  
مصر دراز کشید و زیاده جلی و بیشتر فایده نیافتی و آنچه در آیام ایالت خود بر من تکلیف میکردی و مراد بان میفرمودی  
و من اجابت نمیکردم در این مدت که از آن تو بیرون آمدن از مصر در خیر تأخیر میداشتم بدانجهت بود که از روز اول  
تا امروز در آن مشغول بودم و چنانکه فرمودی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در حسابات افزودم در هر سالی بقدر  
بسیجه هزار و دینار تقاضای ظاهر شد و از بابت و دسال تا حال سی هزار دینار شد و این بکار نزد دیگر باشد و چندان  
تفاوت پیدا نیاید و آسان تر از آن دست دهد که تو میفرمودی و آن سی هزار دینار جمع کردم و آن روز هم بفرمائی تا  
قبض کنند فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم که و الله آن کردی که بر آنکه نکردند و دست او را  
و کشید بر آن انکار کرد و دست پای من بپرسید و گفت چیزی دیگر هست و طبع دارم که قبول کنی گفتم آن چیست گفت  
پنجاه و نوار است از رزق و مرصوم من می آید که اجابت کنی تا تسلیم کنم من استماع کردم بطلاق سوگند خورد  
که قبول کنم قبول کردم پس از آن گفت تو بحضرت میردی کتابت دوا وین و رؤساء حضرت از تو راه آورد و خواهند  
و گویند عمل ولایت مصر داشته نصیب از تحف پادشاه انواع لطایف و ظرائف کو و آیام تو مبصر اندک بود و دائم کم  
از این نوع چیزی محدوده و درجی کاغذ بیرون آورد که تفصیل پادشاه و انواع لطایف و ظرائف بر آن ثبت کرده  
بود از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش و طیب جوهر چند آن نخست جمله زیاده از ده هزار دینار

خوارست  
بر اهل دیار

تلقین  
چاره ای کرد  
و دوستی و لطف  
نمودن

قبض  
کوشش

حظ

در حالی است  
بهره نصیب است  
فارسای عینی  
خوشی و غم  
استمال کنند

سهم

راه آورد  
کتابت از دست  
که ساقیان  
برای دستان  
آورند

# باب پنجم فرج بعدالاشه

۱۳۴

بود بفرمودم تا فرار گرفته و او را بسیار شکرت و ثنا کردیم بعد از آن گفت یار من مرا و لعلی باشد بر بدایع فرشت  
غریب بساط لذت فرموده ام تا از بر این کیت خانه و در جامه بافته اند از مین و آن دو متصل است که هر یک با تمامت  
دست از چهار بال و تنالی و طارح و سباجا جمله مذتب و سطور است بر کشیده و چنزار و نیار بر آنجا صرف شده  
است تا به هزار و دینار شل آن توان یافت اگر پیش و زیری بری بنده تو شود و اگر به خلیفه ساری بروی  
فالت باشی و اگر برای خود نکه داری و بدان تحمل شوی مرا خوشتر آید و دوست دارم بفرمودم تا تسلیم نمودند و چون  
بدیدم هرگز شل آن ندیده بودم و چکس با جز خوشترین بر آن ایثار تو استم کرد و در روز نظیره تو کنیبت خانه بدین  
اراسته ام و تا اکنون همچنان نوناده است هیچ پادشاهی و خلیفه ندارد و ندانسته است بعد از آن در خفته شد  
و برقت پس مرا ملامت میکنی ای پسر که چنین مردی را بیای می خنم و تو اضع غایم گفتند لا والله که به تهنیت سزاوار است  
و بعد از آن بر پریم هر که از این منزل کردی با وی طریق احوال و احسان سپردی و نیکو نهادی و حق او سجا آوردی و گفتی  
احمد بن خالد مرا حسن الصرف آموخت فصل فایده درین حکایت است که مرد باید که چون بر کسی قدر شود و او را  
عاجز و مامور خود ببیند در آن حالت از آن بپسندد که اگر آن کار بر عکس شود و آنکه من بر و غالبم او بر من غالب گردد  
چگونه بود و با او معاشرت چنان کند که دوست دارد که با وی کند و در شتم و سبب از او مبالغه ننماید تا آن خجالت و خفا  
که سلیمان بن وهب بود او را نباشد زیرا که ممکن است همچنان که در ساعت کار او بر عکس شد از آن توبه کرد و در این  
معنی میگویم نظم مشوقه رت خود غوغا چون شوی قادر چون ممکن است که هر حال خندان کردد اگر چه  
عاجز باشی زنی امید میر که لطف او سبب قدرت و توان کردد جهان بگرد و ناکند و جهان دولت را  
نماید و حالات در زمان کردد هر دو حال چنان زنی که کمتر که زنی زحمتی که از آن خشم شادمان کردد  
اگر کسی با شخص دیگر چون قدرت یافت مکافات بدی نیکوئی کند تا آن دشمنی بدوستی بدل کرد و چنانکه قرآن مجید  
بدان ناطق است قوله تعالی اوفع بالتقی هی حسن فاذا الذی بیکت بینة صاوة کانه ولی حمیم و ازین جمله است  
که احمد کرد و رباعی با دشمن دوست فعل نیکو نیکوست بدی کند آنکه میکیش عادت و دوست با دوست  
بدی کنی شود دشمن تو با دشمن اگر نیک کنی کردد دوست آنکه کایه العاشرة من باب انخاس  
یکی از شیخ کتاب چنین حکایت کرد که چون نوبت وزارت بقاسم بن محمد آمد رسید بعد از وفات عبدالله

و تو غ  
از سینه  
در غنک

بنالی  
بشر و تو  
مطرح  
چادر

احسان  
نیکوئی کرد

احسان  
نیکوئی کرد

# در ذکر کسانیکه از صبر نجات می‌یابند

۱۳

عبدالله بن سلیمان و او از آنست که حسب شایسته نشاط و طرب انبساط را دوست داشتی و هرگاه  
 ولوع تمام داشت اما از معتضد خائف بودی که مباد او را بتقصیری مشرب گرداند و گزید که او را صبا بستاند  
 از اعمال شامغل بشود و ازین بیم شراب جز با جازت نخوردی و از این بیم مخفی و مستور داشتی و هر آنکه از کفکشن  
 بودی در آنجا که هستی بجای آوردی و می‌گویی با کثیران مطربه خلوت ساخته و جامه‌های رنگین پوشیده و قوای  
 بسیار جمع کرده و آنروز و شب و لعب و نشاط و طرب را زینم روز تا نصف شب مشغول بودی و هر چندی که ممکن باشد در آنجا  
 بجای آوردی و بدین انبساطی خاص می‌کردی که محل عبادت تمام بودند که بدان اطلاع داشتند کسی را در آن مجلس راه  
 نداد و باید که محلی از رسم برخاست و بسری معتضد رفت چون چشم معتضد بروی افتاد گفت یا قاسم چه بودی  
 اگر با محرم خلوت خود داشتی و در پوشیدن جامه‌های سنگین یا رویه‌ها و می‌ساختی قاسم زمین دلب بوسه دادی  
 صدق حال را از تو پوشیده و بر تشنه نصیبا انبساطی که از زانی داشت شکر بسیار کرد و چنان فراموش کرد که متبسیار دارم تا  
 نیم آن بود که از اندوه هلاک شود که معتضد بر آن حال قوف یافته و باخود گفت ای قاسم که من در بین امرای  
 بجای آوردم که بروی پوشیده بماند صورت نیست پس منافی که مرا حاصل است زوی چگونه مخفی ماند بجای  
 آمدند بکین غمناک و او را در سر صاحب خبری بود که امور سرسرایا و حجب را مطالعه کردی و بروی عرضه داشتی  
 او را طلب کرد و آنچه میان او و معتضد رفته بود با او شرح داد و گفت ای کاکا ز فکر کن که این سر را چگونه  
 بمعتضد میرسد و که بروی میکند اگر حقیقت حال را آشوف کردانی از راق و عطیات ترا زیاد کرد و اعم و اگر این امر  
 مجهول ماند ترا خدمت اخراج کنم و بدین هر دو شرط که کرد قاسم اقسام قسم تقدیم فرمود و بایمان نمود که گردانید  
 صاحب خبر چون از کیفیت حال باخبر شد اند و بکین دست نکست از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز در تفکر  
 بود تا به نوع حقیقت آنحال و قوفیاد بدو رایش بر هیچ تدبیر ترا نمی‌گفت صاحب خبر گفت که روز دیگر بر آنجا  
 عادت بکاه تر بر ده گاه قاسم آمد زیرا که همیشه را آنحال آشفته بودم و از غضب و می‌توسیدم هنوز صبح پر  
 روی و آفتاب جلوه‌گر می‌آغاز نهاده بود و در بان در کشاده بودند و حجاب کمر نبسته که شخصی را در لباس  
 کدائی دیدم که می‌آمد و بر در سری نیست و چون در کشادند در رفت پیش ازین و در بان کرد و او را آمدند و بیدار  
 او بپا داشت کردند و از وی احوال پرسیدند که گفتند و بجا زجت و مطایبه با او انبساط نمودند و او در طرب

طرب و نشاط  
 صبا بستاند  
 کفکشن  
 حجب  
 انبساط  
 پنهان کردن

مست  
 بیاد نیست

از کفکشن  
 از حجب  
 از انبساط  
 از مطایبه  
 از پنهان کردن

# باب پنجم فرج بعدالاشد

۱۳۶

نشست پرسید که وزیر برخاسته است و برخوایدنش گفتند از وی گفت ووش کجا و کی خفت گفتند فلانجا و فلان  
وقت چون دیدم که خبر وزیر می پرسید بانو گفتیم که صاحب خیرین تو اندو خود را با مری پیشول کردم و مراقب احوال  
او بودم چنانکه او را معلوم نمودم و لحظه کردم دیدم که هیچ خبری نماند که بخواه باز آید و بران وقوف باشد از در رفتن  
کسی خبری که وزیر و سیردن آمدن و آنچه مانند آن باشد که از استکشاف و استخار تمام نکرد و بعد از آن از ایشان  
در گذشت و بدیده داران رسید بران پنج پزده سر رسیدن گرفت و از آن خائیدن و ایشان را در پرده اسرار  
جای میدادند و محرم میدادند و از ایشان نیز در گذشت پس من از پرده داران و غلامان و حواشی و خدمت پریم  
که این چه کس است گفتند مردی درویش و اهل بی خویش است هر روز می آید و بسزوری رود و با او مطایبه  
کنند و او را صدقه دهند و سبب محاش او این باشد و من در پی او رفتم دیدم که مطبخ در رفت بهم بران قاعده  
پرسیدن گرفت که دوش چند لون طعام در سرکار و زیر بخته شده و چه وقت خوردند و وزیر بکه خود را مطبخیان و  
غلامان و حواشی مطبخ با او همان مطایبه کردند و از تمامی احوال که ایشان را وقوف بود اعلام نمودند چون تمام  
احوال ضبط کرد و روی بشرا بجان نهاد و با شرا بهاران همان طریقه سلوک داشت و ایشان نیز با آنچه وقوف داشتند  
او را اعلام کردند و از آنجا بهار انخر این رفت اصحاب آن نیز همان مفاوضه گسختی آغاز نمودند و او از ایشان نیز  
معلوم کرد که وزیر وی روزی پنجشنبه چه پوشید و در خزانه چه مبلغ آوردند و چند پیرون بردند و از آنجا بسرا  
مجلس و کتاب آمد و صدقه خواستن گرفت و با غلامان و کودکان که بر پای ایستاده بودند همان معاشرت و مطایبه  
آغاز کرد و هر یک او را صدقه میدادند و با او بازی میکردند و در اثناء ملاعبه از هر یک حال می پرسید و میگفت  
چون بهر موضوع رسید و از جمیع معاملات او را علم حاصل شد باز گشت چندی سرای رسید خواست که بیرون رود  
و او را بگرفتم و در خانه کردم و در به بستم و در بستم چون وزیر از مقام فارغ شد و از دیوان برخاست پیش او  
رفتم و حال را با تمام آنچه دیده بودم شرح دادم مرا گفت او را حاضر کن چون حاضر کردم تنهید و وعید تمام داد  
کرد و گفت حال ما من راست بگوئی و اگر نه روشائی دنیا نه بینی گفت بگویم بشرا که مرا بجان امان می گفت آن  
و آدم در حال برای خواست مردمی تمام بنیات بود گفت من فلان بن فلانم از بنی باشم و چند گاه هست که در  
تقصیر میباشم و برخلافه دفع میکنم و خانه من در دار یعقوب در جوار بن طاهر است و مقصد بهر ماه مرا بچای

مراقب  
مکملان

در آنجا  
نشان  
بجای  
نشان

لئون  
رنگ

در آنجا  
نشان  
بجای  
نشان

مطایبه  
با هم بازی  
کردن

تقصیر  
خجسته  
دل

# در اگر کسی که از حبس نجات یابند

۱۳۷

چنانچه دنیا پر سید باد و من بهر روز تحقیق معلومست مردم بگویند من بالباسی که مردم بگویند آن را پوشند هر روز از خانه  
 بیرون می آیم و در خانه خاله کار و استراحت در اینجا خانه با جرت گرفته ام و در آن کار و استراحت را باشد و ایشان  
 مرا هم از حبس خود کمان بر نهاده بر من کارکنند و در بخارفته نمی خود میگردانم و این جائه که پوشیده ام در پیش تو  
 و خوشتر از من و جفا انعام و موهب و احوال خود اقمیه میدهم حتی لو و موی بیش خویش چنانکه می بینی و بر عادت  
 جماعتی که علیل و بیمارند رفیق گیرم تا بدین سر آیم و آنچه صاحب چیز او حکایت کرده است تا مست بجای آرم  
 احوال از غلامان و حواشی و خدمت تو معلوم کنند و ایشان عرض من ندانند و بعد از آن بجای بروم که در آن کار و استرا  
 دارم جابه بگردانم و آنچه از این سر آمده ام بدر ایشان دهم و پس از آن جائه که بسایگان مرا بالائی دیده باشند  
 در پوشتم و بوشاق خود بروم و باقی روز ببله و طرب و نشاط و شرب و سماع و طرب برم و چون نماز شام شود خادمی  
 از خانه و مان سرای ظاهر بیاید و من از در بچرخد رفقه که اخبار آن روز و در آن مکتوب باشد بپرازدانم و چون سر راه  
 شود در سوم آنجا پنجاه و دینار همان خادم میآورد و اگر مرد زکیست نظرس بدین صاحب خبر افتاده بودی بگریز  
 او را به حال من اطلاع بدهم رسانیدی تا هم گفت راست بگویی که از احوال من بریتصند چه رفقه کرده و می جمله شمع  
 و از آن سخن خلوت و جماعتی را بگویند پوشیدن پس قسم بفرمود تا او را محسوس کردند و مرا گفت بهر روز میرود  
 احوال سرا و متعلقان و معلوم نموده با من نکایت کن بر قسم در مقابل آنکه او نشان داده بود و بشستم تا غایت  
 خادمی بیاید و او را آواز داد گنیزی جواب داد و اظهار قن و اضطراب کرد و چون چند روز برین میوال بگذشت  
 از وی نویسد شد و در بلاکت او شکست گوزند و در خانه پدر و اعوامش با هم و مصیبت قیام نمودند من نیز  
 قاسم آمد و احوال او می گفت چون روز دیگر شد قاسم بر نشست و مبرای خلافت رفت چون نظر معترضه رفقه  
 افتاد و او را نزد یکت خوشتر خواند و گفت آن پاشی را که خود را از من و در ویش ساخته بود و بجان و سر من که  
 او را اطلاق کن و با وی هر بی احسان و احوال مرغی دار و تو بعد از این از من ایمنی که هیچ صاحب جزئی بر تو کارم و او  
 که اگر موی از سر او کم شود بعضی از آن اقصا من کنم قاسم زین بوسه داد و در حال بازگشت و شکر ماکند و که نقل آن  
 پاشی بخیل نگزده بود با شمی را فرمود تا بیاورد و دند و طاعت خوب و صلوات غیب از آنی داشت و سلامت  
 و شادمان از نزد وزیر رفت و بعد از آن دیگر اخبار قاسم از معترضه منقطع گشت فصل در حکایت فرج بعد از

بر حقی  
 لباس و جامه  
 و صورت  
 زمین  
 بر جابرانه

چهره  
 اتفاق

استغفار  
 از خداوند  
 عز و جل  
 و از  
 همه  
 بزرگان  
 و  
 برادران  
 و  
 دوستان  
 و  
 دشمنان  
 و  
 همه  
 مخلوقات  
 و  
 همه  
 اشیاء  
 و  
 همه  
 عناصر  
 و  
 همه  
 اجزاء  
 و  
 همه  
 اعضاء  
 و  
 همه  
 احوال  
 و  
 همه  
 احوال  
 و  
 همه  
 احوال

# باب پنجم فرج بعد اشتهار

۱۳۸

در حق دو کس تحقیق یکی در حق ناسم بن عبدالله که از سعادت صاحب خیران و قصد مصطفی امین گشت و یکی در حق کسی  
که از بند و زندان و پیم جان خلاصی یافت و محل اقامت را دو جا نیست یکی آنکه مرد باید که اگر چه تنها در خلوت بود کسی را  
بیشتر خود و خوف ندهد و بعضی اقامت نماید که چون کسوف کرد و جمل و شرمسار شود و از آنست که فی المثل گفته اند دیوانه کو  
دارد و موش و درین معنی گفته ام نظم بوقت خلوت آن کن که پیش خلق و خدای جمل کردی اگر سر تو شود معلوم بجز  
خدای که ستا عیب پوش و نیست کمان هر که کسی سر تو کند نکند تو هم مباحش خود به تنهایی و چنان انکار که بازگوید دیوانه  
و در هوا و بخوم و اگر تو هم در خلوت از چیزی که موجب خجالت بود احتراز کردی از مصطفی آن شرمساری بودی  
و چندان بنیخ بردی و ز سیدی دوم آنکه مرد باید که چون دوستی و حدیثکاری بچینه او در کار می که خطر جان باشد  
تمام نماید و بسبب رضای او مصیبت عاجل فرو گذارد و در واقعه گرفتار آید و در خلاص او بهر چه امکان دارد و بگوید  
چنانکه مصطفی کرد و در بعضی گفته ام نظم بیکه در انقیاد و فرمان است خطر جان و مال خویش کند باش حامی رخت  
و بهر ش تا در آن کار جهد پیش کند هر که نیکو حمایت از لطف پیر که بچانه یار و خویش کند امحکا تیار الحاد تیر  
عشر من باب النجاسین محمد بن دلو و ابجر ح کجایت کرد که کرد و عبدالله بن سلیمان بن و موب و ایام و رات  
خویش در سر ای مصطفی در دیوان مظالم نشسته بود که عمر بن محمد بن عبدالملک الزبای و از ابن احمد بن اسرار ایل ظلم  
داشت بجهت مصطفی عبدالله در کار او نظر کرده گفت تو عمر بن محمدی گفت آری باز گفت ابن السکران گفت آری  
و آنست چون مجلس خالی شد من نیز در سر ایشان نشسته بودم و او سخن میگفت و ما بدین می آسودیم در میان سخن گفت  
سبحان الله ما عجب ما گشت الیوم فیه چگونه عجب بود آنچه من امروز دیدم و در آن بودم از غایت اجل و عظیم  
از جز سیدم که آن چه بود گفت پدرم ابو ایوب سلیمان حکایت کرد که در ایام و اثنی که در آن ضرب و قید و بلا  
و شدت گرفتار بودم که معروفست یکر و زمره انجمن معتد بنزد محمد بن عبدالملک الزبای و را و زرد و بهم  
بر آن حالت مدعیان او بگذاشته اند و با من مناظره میکرد تا مالی درین متوجه گرداند و برادر من حسن بن و سبب در آن وقت  
علازم و کاتب او بود که ای کلمه موافق کعبی نباشد که او را بر حال من رقت آید و بسیار بودی که خاموش بودی و محمد  
با من در شتی می نمود و سخن سخت میگفت که درین اثنا در میان سرایکی از حدیثکاران محمد بگذشت و کو دی را بر گوش  
بود و آن کو دی را خا بسته بودند و نیز یور و جامهای خوب چنانکه رسم فرزندان اکابر باشد آراسته چون محمد

این  
چون  
در  
شبه

مکتوم  
پوشیده  
شده

انقیاد  
فرمان  
بردار

و فروختی  
مخوف  
نکبت

نفع اول  
ممنوع  
رخت

خط  
است  
و این  
مضر

تقلیر  
برین  
اصدا و  
و شک  
و گریه  
از آن

مشط  
بهم  
گفت

# در ذکر کسانیکه از حبس نجات نیفتند

۱۳۹

محمد بن ابی اوزاد که پاوران را چون سپاه و زور او را در کنار گرفت و نصیبی و ملاحظه و ملاحظه که با کوه و کان کشند  
 آغاز نهاد و در آنوقت بنی الشافعیان که در مرادید که آب از چشم من روان شده بود و با آن سپهری آب و لی آب  
 از چشم بریده آمد و با سینه چشم و شافعیان از چشم خود میستردم گفت سبب کرستین چیست و باعث برین  
 بود که گیسو کشتم خیز است صفا که تلافی و علاج پیش گرفت و گفت تا حقیقت حال امین تفریر کنی فایده نباشد  
 برادرم ابو علی حسن گفت من صورتی عالی تفریر کنم و آن نیست که چون او ابو محمد عمر را که شهادت الله به جعلنا الله  
 جمیعاً عذابه بدید پس بری و در هم در سن او او را از آن یاد داد و موجب کرستین او این بود من گفت چه ناش کرده  
 کشتم عذابه الله به برادرم او با نکر نیست و گفت می بینی که برادر است با خود مقرر میکنند و آرزو میبرد که پس او  
 وزیر باشد و در سند وزارت میگویند بود و تو بواسطه مهم و عمل پیش او مقرر کردی و من گفت اگر پس من بدید  
 خانه تو آید به پسر است و صییت کن که گفت او نشود و بفرمود تا مرا بچسب بر بند پس روی برادر من حسن کرد و  
 گفت این مهم بادشا بهیست تقصیر در آن جایز نیست و اگر نه چنین بودی دل تو را بجهت او آرزو نکردی و اگر او  
 مرا فرمان بر روی در خاص خویش دیر بونی تا خلاص یافته بودی حسن میگوید من کشتم ایها وزیر از آنوقت که او را در  
 حبس کرده اند من او را ندیده ام که فرمان شود و نیز دیکت او را و او را بر اقبال امروز به ادبیت کشم و بفرمود  
 تا من و او را در مخالفت حکم شالامت تا من و او را در ایضت دهم مرا دستور می داد چون نیز دیکت ابو ایوب و  
 سلیمان رفتیم و دست در کردن یکدیگر که دهم و ساحتی بگریستیم و پیش از پرخشما ابو ایوب سلیمان  
 من گفت دیدی که با من تا چه غایت عداوت اظهار عداوت کرد و بطریق مخفی و ظفر لحنان گفت و چه کان میبرد  
 و مظنه بود امیر و که پس من مباد او را و بر شو و از خدا امید دارم که او را مضروب است رساند و سپهر او را نیز  
 عذابه الله پس من را آید مظلم و پس من عذابه الله کار او بسیار و مهم او همی کشد چون او را و عمر مظلم نیز دیکت  
 اند من تا امروز او را ندیده بودم و چون امروز او را بدیدم از آن ماجرا که میان پدر او و پدر من رفته بود  
 عجب نمودم که چگونه آنچه بر زبان هر دو گذشت راست آمد و ایحکایت را عذابه الله الراجی الکتاب بروایتی دیگر  
 آورده است و او چنین گوید که من در مجلس عذابه بن سلیمان بن و سبب دهم در آنوقت که وزیر مظنه بود و او را  
 ایام وزارت که مروی جابیه بطبر لو شیده و بسیار است پریشان و زولیده نرود او که در قهر بود و عذابه داشت

الحمد لله  
 رب العالمین  
 و علیهم  
 الصلاه

تحریر  
 بر غلامان

غلام  
 سقراط  
 طبعه

تحریر  
 و سبب



# باب پنجم فرج بعد اشته

۱۴۰

و او در میان مظلومان بود و آن رفته بر او میخواند و طلب چیزی از او میکرد و عبد الله گفت که من بوی خود را از آن گفتم  
بسیار دیر آن گفتم که پدرم گفت نه آنکه پدر تو چند نوبت این سخن را تکرار کرد و من از آن گفتم تا زدی که نزد گیت من  
تا در کار تو نظر کنم و پدر حاجی را که حاجب او بود گفت هر که حاضر شود در این روز من رسان و گفتم هرگاه که حاجب  
شود در این حال سوال کسید یا نمیگوید یا بگویم چون غایب شد استراحت طلبید و طعام خواست چون حاضر  
شدیم و طعام مشغول شدیم گفت حال انصاحب رفته نمی پرسید و خود آید اگر دو گفت پدرم ابو ایوب سلمانی  
گفت من روزی و مجلس محمد بن عبد الملك الزيات بودم در ایام و اثنی در آنوقت که مرا مصداق نمود  
و مبلغ چهار صد هزار دینار مقرر کرده بودند و از آن بخت و نیست و چهل هزار دینار بکار داده بودم و مرا حاضر  
کرد آید و بباقی مال مصداق مبلغ میفرمود و راضی نشد تا آنگاه که بچاه هزار دینار قبول کردم بدان شرط  
که صنایع من بر من مسلم دار و مواد و تن بودیم و مبلغ هنوز حاضر نوشته بودیم که عادی از آن او از برای حرم  
پسرون آمد و رفته بدو داد چون رفته برخواست و برادرم ابو علی بن وهب حاضر بود و او نیز دیکت و  
مستحب و کساح بود الا که میترسید که در باب من سخن گوید و با من نیز سخن نمی یارست گفت چون وزیر بخوا  
رفته و نیز دین انداخت و روی نگاه کردم نوشته بود که همین محضر انصرای تو خبر رسید که ترا خدای پسر  
داده بهیادت مستوی و صورت تمام و هنوز با هم مسمی گردانیده اند چنانچه ما میفرمانی و بگذارد کنیت میخوانی گفتیم  
ابو القاسم عبد الله و حسن برادرم در حال نوشت و بسیاری من فرستاد و بدان سبب نشاطی در ولایت قوی و در آن  
من پدید آمد و در خاطر من گذشت که همه حال ازین فرزند نفع بسیار من عاید شود و بدرجه بزرگی و وزارت رسد  
و در شاندار این فکر محمد بن عبد الملك مجلس آمد و بر سر آن مخاطبه و مذاکره شد که در آن بودیم و این نوبت  
بر چه می گفت مدافعه میکردم و اقبال می نمودم گفت یا ایها التوب چه حادث شده است  
درین ساعت که من بر خواستم در تو قوی و نشاطی و جراتی می بینم که قبل ازین بود و  
تفاوتی فاحش در پیشه و سببهای تو ظاهر است گفتم باز کی هیچ خبر واقع نشده است گفت نه  
و الله که اگر راست بگوئی با تو نیکوئی کنم گفتیم نیز دین هیچ نیست که با تو بگویم روی برادرم  
کرد و گفت راست با من بگو که چه وارد شده است بعد از من برادرم از روی ترسید و

مصداق  
تاوانی

یارست  
تو نیست

وَرَدِکَ اِنکِ اِخْبِیْ کَیْ مَافِیْ

141

زبید و صورت عالی را با و تمیز کردیم او بخت و گفت هیچ سید ایند چرا بر خاستم از اینجا کفایت گفت نوشته بودید  
 که توبه این زمان خدا خالی فرزند زید تمام خلعت تنگه پیشت روزی کرده در زخم و بدیش و نام بر و نه نام و او بود  
 گفت دادم سلیمان بن و سب گفت من بر خاستم و دست و پای او بوسیدم بدان بود که نه تنگه کفایت گفت  
 بنیاد الوذیر امر و روز بسا کیست که گفت خالی توبه پسری روزی کرد بر من جسم کن و حقوق ساعد و که در  
 توبت رعایت فرمای و پس بر اجازت پس خود و خودم کرد آن توبه خدمت او بر رکت و با یکدیگر گشتند  
 و در دولت توشه و غایبند و چون تجدید و در سینه پس من خود کار و کاست پس توبه شایسته کردیم که خطا  
 نمودم آن خلعت و ک... تنگه و روی بود او را بر این داشت که گفت یا با ایوب مرا فرستاد پس من  
 تو این رعایت را خود رسیدم هر که پس بود و خبر از او مثل علی را و صاحب وزارت و حکم او را و  
 پس تو پس من محتاج خود نمائید و گفت او را از آن خلعت احسان و فتح آید پس گفت سید هم ترا جدا کرد از  
 بدان و بر که است سید را و او رعایت کن که از پس من خلاصی است او ای در من ای چون جان و  
 گفت او ای سلیمان گفت من از این محتاج خیر شدیم که دی که بر سینه داشت و تلافی شدت است و من  
 و چون ای چون پس من است که یک پادشاه بدان است و ای که در و اخلاص سید شدت است ای کشم از دی ما و ستم  
 و در دلم افتاد که این غلبه منی و نهایت شفاست که ما من کرد و او سید میدارم از کرم حق تعالی از  
 او در حق پس من راست کرد او و پس را محتاج پس من خود چون اندک مالی بگشت خدای مرا فرج داد و از  
 فیه و حسن خلاصی شدم عبد الله گفت که چون پدرم با من ای کفایت و بصیرت کرد و گفت ای ابی القوام  
 بدرجه وزارت رسی و روز کار توبه از منیع و پس او را وضع کرد و او محتاج تو سازد و بخت است که با او  
 احسان کنی و مگر نعمت بگذاری عبد الله گفت تا فرزند ذکر او مردان از یکس نشیند بودم و بعد از او با او  
 بخوانند و مالی بسیار بوی بخند و خلعت و ب و مرکوب مرغوب خاص بد و داد و دیوان تدبیر و جایداد  
 معوض کرد و از آن توبه آخر و از آن علل او مردان داشت و بعد از آن کار او را فاش رسید و شکی  
 صاحب این منصب بود فصل و چنانکه چند فایده مستدکی آنکه کسی را چون منصب بزرگ و درجه  
 عالی باشد بر فردستان خود چون معذور باشند استهزا و اخلاص کنند و تا تواند و در حق خود و فرزندان خود داخل

مجلس

ان شاء الله

فروش  
فرزادین

تذکرہ حجاب  
انارشکران  
واقعہ سہری  
ایضاً

# باب عیسیم فرج بعد اشد

۱۲۲

نیک زندگینشان باشد که آن فاکل کبریا بزرگی با صاحب دولتی زور و زکار اور مخفی کرده اند چنانچه از آن  
 مسلمان بن و سب و محمد بن عبد الملک الزبایت گردانید و دیگر چون خدا یغالی اورا مرتبه بزرگ و جاه و عریض  
 اورانی وار کسی که از اهل بیت و خاندان قدیم باشد جانب اورا دعایت کند و سگر خد ابا حسانی که در حق و  
 کند که از دورین معنی گفته ام نظم تا توانی مکن ریخت ملک بر فرودست خوشتن افسوس از کفایت بد  
 بصره زن کر تو مسعود گشتی او بخوش سعد و بخش از تو و از و برو کار بهر یکت فلک کند شکو کس فال نیکون  
 و برتر از آن که فرار مسود دست بخوش کر چه کادرت نکوست از بدترس و در چه حالت بدست نیک بد  
 هر دو بدگشت اگر چه دیر بماند ریج ایوب و ملک کاوس هست یکمان بچک بازخا بوم و بین و صعو  
 کاوس ای برادر تو و حقیقت و زر ترک کن زرق و جیوه و سالتوس اصلیت زو نظر بر کبر از ریاضی  
 و سرخی روس تو بایز دینا جی که نیست جز درون پر و بکس و خوش الحکایت اثنیته عشرین باب  
 انخامس حکایت کرد عباس بن عمرو الغوی که چون ابو سعید قریطی را اسیر کرد و لشکری را که معتقد با من فرست  
 بود و بکشت از حیات خود نومید شدم و مدنی در آن حالت بماندم پس بگریز فرستاد تا از من بند بر گرفتند  
 و جاهه تغییر کردند و بنبردا و بردند سلام کردم و نشستم گفت تو را دانی که چرا خواندم کمتم گفت تو مردی بی  
 محال باشد که در امانت خیانت کنی و آنچه تو پیغام دیند یعنی است که در آن کاپش کرده کابیش کنی گفتیم این است  
 که تو میگوئی گفت مرا پیغام هست معتقد که جز تو کسی ادای آن رسالت را نشایسته نیست ترا اطلاع خواهم کرد  
 و چهار بانی خواهم داد تا بهشتی و بنبر دیکت اوروی اگر سو کند خوری که هیچ خیانت کنی در ادای آنچه ما تو گفته با  
 سو کند غلط و شدا و بخوردم که آنچه بن پیغام کنی چرا بحرف دیش معتقد باز گویم پس گفت معتقد ابکوی که چوایت  
 خود را باطل میکردانی و مردمان خود را علف تیغ و سان میکنی و دشمنان را در ملک خود بطعم می افکنی که هر وقت  
 لشکری طلب من میفرستی و حال آنکه من مردیم در پان تنم که نه رزق دارم و نه خانه و نه عا و نه قرنی و اصرار عیش  
 زندگانی نیستی اختیار کردم تا بجان من باقم و گذشته ازین شهری از شهرهای بود و عصب کرده ام و در امور سلطنت تو  
 حصه می نیاید شیده و مع هذا اگر جمیع لشکرت را بفرستی ممکن نیست که بر من نظریا بد بجه آنکه من و مردمان من سب  
 و سختی نمی کرده ایم و بر ما و کر ما بر مرده و لشکریان تو همیشه در عین نعمت بوده اند و جغای میابان کشیده و با

قدیق نالوس  
 در فرج و در وقت  
 کما فرج و کس  
 کما فرج و کس  
 فرج و کس  
 شخصی را گویند  
 که کبر و فرج  
 منم با

# در ذکر کسایک از صیغیجات یافته

۱۶۱

و آب باغ و شور بخورده بر کاه ایشان این حال بیرون آمده راه دور و در ارض گشت بهیتری ریحی راه و دست  
 که با طاعت شوند و تمه که باقی مانده باشند چون باز شد اگر تاب مقاومت ایشان داشته باشیم یکی بازنده نکند ایم  
 و آلا از پیش ایشان که بختی متوجه بادیر شود و علف صحرا قوت خود سازیم مان مقداره بکیم که لشکر تو از قوت عاجز  
 شوند و قوت برکشتن نداشته باشد و از ناسازگاری آب و هوا علیل شوند و اکثر طاقت کردند و برین معنی لشکری  
 نای اگر مصیبت مطابق بخت باشد از سر تراغ و فساد بگذر و آلا آنچه مصیبت حال خود میدانی چنان کن و بعد از  
 مراباده کس از میان خود روانه گردانید و ایشان تا کوفه نماندند و من از اینجا بحضرت شتافم چون بدار الحاحه رسیدیم  
 و نزد معتقد رفتم از ناسامتی من تعجب نمود و از احوال من سوال گفتیم سببی هست که از غفلت بخت حلیفه عرض کنم  
 و از بخلوت خوانده قصه باو می گفتیم آنچه گفته بود بشرح و بسط معروض داشتیم دیدیم که از غرض و اغراض چون غرض  
 پوست می کشید و پشم بود که چون کل جا به بر خود در و چون شیر میخورد و چون مار بر خودی چسب میدی که سخت تر شدیم  
 و بزودی پیش او بیرون آمدیم آدمی دیگر بر کرد که از آنجا گفت کرد و متوجه ایشان نشد فضل در بخت کایت  
 غایب است یکی آنکه مرد عاقل آن بود که تا تواند بچکلی حسرت و عداوت نکند و تا بصلح و عطف کار پیش رود  
 و میسر گردد و بقر و عطف بران اقدام نماید و بقوت و شوکت خود عده کرد و دهر که با کمر از خود دست در کرد  
 که کاه باشد که ضعیف بر قوی غالب گردد و بسا بود که قوی ضعیف شود و برین معنی گفته شده نظم مکن لیل غنا  
 و مناعت با کس که آن حضرات شایسته سلطان و عیوب علی الخصوص مکن کم از خودت حتمی که با شغال بود در رم شیم  
 پس ناخوب بود چه غالب کردی نباشد زان خو و نیست عار تمام ارثی تو چون مطلوب کمال خویش بدان  
 حضرتای از آن چو در مقام بخت آینه ناقص و معیوب دوم آنکه شخص باید بر کار یکا اقدام خواب کرد و در بختی که سر  
 کند در آن بگذرد و تا تل تمام بجای آورد و سود و زیان را با هم موازنه نماید و در وقت شروع در آن از راه بیرون  
 آمدن بنشیند چنانکه درین معنی میگوید نظم بجاری در شدن چون غم کردی ز بیرون آمدن او دل نبیش اگر باشد  
 حضرت که از نفع پس آن رو که اگر خوبیت پیش و کر باشد زیانت پیش از سود را بکن مگر کردی زود و در پیش  
 بهر شادی مپز در غم نظر کن که خود ناچار باشد خویش بانیش الحکایه الثالثه عشر من باب النخامس  
 آورده اند که فاطمه بنت احمد الکروبی که زن ناصرالدوله بود و غلامی را از آن خویش که آنعام مهر و دست این

از غرض  
 روگردانیدن  
 از چیزی  
 ۱۲  
 که در بخت  
 ۱۳  
 که در بخت

از غرض  
 روگردانیدن  
 از چیزی  
 ۱۲  
 که در بخت  
 ۱۳  
 که در بخت  
 ۱۴  
 که در بخت  
 ۱۵  
 که در بخت  
 ۱۶  
 که در بخت  
 ۱۷  
 که در بخت  
 ۱۸  
 که در بخت  
 ۱۹  
 که در بخت  
 ۲۰  
 که در بخت

# بالحسین فرج الله

قصه میهم که دره بود بخیاستی و فرموده بود که اورا القله برند و معتقد سازند چون اورا القله برد و مجوس ساختند  
 بعد از آن خواست که اورا قتل آورد و فرمود تا بگویند آه القله نویسد که اورا قتل سازند چون آن نامه را نزد او  
 بردند از روز در آن قله غیر از این ابی قصه خوانده بودند نامه را بوی دادند که برخواند چون این ابی قصه آن نامه را  
 خواند و آنچه در کسب تن و نوشته بودند معلوم نمود چیزی دیگر بخواند آن نامه را نزد خود نگاه داشت این ابی قصه  
 حکایت کرد که چون من آن نامه را بر خواندم از حیث خود نا امید شدم و با خویش گفتم این توان بود زیرا که شاید  
 نامه دیگر بنویسید و اورا این حال اعلام کند و او بر قتل من اقدام نماید محض آنست که هر چقدر که ممکن باشد در خانه  
 خود بگذریم پس در دیوار طقه تا قتل نمودم در یک موضع اندک رخنه بود از میان آن رخنه تا زمین دو هزار کرد بود  
 که اگر کسی از اینجا افتاد می خلاصی ممکن نبودی آنجا رشت می کشتم که در بار تا مل کردم در یک طرف رخنه برف باقی  
 بود و قلی بزرگ از برف بهم رسید گفتم ممکن است که خود را بر آن برف اندازم شاید خلاصی یابم توکل بر خدا کردم  
 و همچنان که بند برف ای دشتم از اینجا فرختم چون میان هوا رسیدم عقل از من نایل شد و چون زمین رسیدم لمحه  
 بهوش بودم چون بگویش اهدم در وی دالمی در خود نیافتم بخوابتم و غشتم و خدای را شکر کردم و نسکی بر یافتم  
 که فتم و آن بخی که بر پای من بود چون آنگونه شده بود داشت دست مرا نکست بر وی زدم و شکستم و در حال بر خاستم  
 و در میان برف میرفتم تا بنگار رود آبی رسیدم که از میان آن وادی میرفت رسیدم که ابله حصار تارانه  
 من در برف اسد لال کند و بر عفت من بایند لهدایای در آب نهادم و در میان آب میرفتم و هر گاه از دست  
 مرا بجاقت شد می بجای آب رفتمی تا آنکه بخیه رسیدم و حال خود با ابله خفیه گفتم بر من رحمت کرد و برای من  
 آتشی فرخستند و سره مانی که از آب بر من غالب بود بجات آتش آنرا دفع کردم و خونی که بر من مستولی بود در  
 جوار ایشان با من شد کشت با داد بطلب من از قله اینجا آمدند ایشان مرا خفی ساختند و چون جذر نور بر آید  
 از اینجا بعد از رفتم و حال خود بر نهادم و در غصه و ششم مرا مان داد و با من احسان کرد و از آن بلا خلاص  
 یافتم فصل و اینجا محل اعتبار است که چون کسی را متیقن شود که اورا بلاست خوانند که در وی نباشد نفس خود  
 بیش تسلیم کردن و ترک تدبیر نمودن و من درین معنی بگویم نظم بس که بلاست خویش خواهد و آن واسطه  
 حیات گردد پس محنت زشت و در طحنت کاخر سلب بجات کرد و آن به که کنی بخت رنج تا دفع

جبارت  
 و لیر شدن

الم  
 رنج و درد

# در ذکر کسانیکه اخصیاریت یافتند

۱۴۵

تا دافعه باست کرد شد شب و روز از خضم مجتهد بکوترا از آنکه مات کرد و باطل اجاج اگر کسی خبر بم غلبه حق  
 فزات کرد و الحکایه الرابعه عشر من باب النخامس حکایت کرد این اخصاص ابوهری که در آنوقت که  
 مقتدر را منکوب گردانید و اموالی عظیم ازین گرفت و مراحموس ساخت و کرد که از خلاص خود نویسد و بملک  
 خویش شقی بود که ناکاه خادمی پاد و مرا گفت بنهارت باد نور که حلیفه باطلاق تو حکم فرمود بر ستم و ازین  
 بیرون آمد و از چنین سرای حلیفه که زانید تا بداریت رسانیدند که او را شفاعت کرده بود و درین  
 سرای چشم برنگاهی حسیه افتاد که از سرای من بیرون آورده بودند و در وقت مصداقه و انصاف نکست بود  
 که از خبر بخت من آورده بودند بواسطه آنکه راه این بنود و حسیه را چون قاصد کشته باشد صد هزار دینار و در میان  
 بستنهای حسیه بختی که کرده بودند و در هر یک هزار دینار زدناده بودند و حکم بسته و مهر بران نهاده و بخت  
 آنکه در آنوقت در آستان تبسج بود در میان آنحضرت با همچنان آن روز با مانده بود و آن روز چون آن جناب را  
 بدیدم از آن خادم پرسیدم که این اجناس از آن مست گفت بی من در هر ماه و هجده مات نظر کردم بر قرارش  
 بود و ایشان اجناس آن جناب حسیه را از دیکت بر او به انداخته بودند چون بدستم که بنده با برقرارش  
 مرا طبع افتاد که باشد که این مال بدست من آید چون مرا اطلاق کردند و چند روز بر آدکی را بنزدیده فرستادم و کما  
 کردم که بفرواید تا آن اجناس این دهنده کفایت این مرد چه احسن است که طلب این قسم خیرین حلیف میکند و بگو  
 تا غایت آن صد تنگ را من دادند و حال من دیگر باریک شود و غالی مرا میاید که دید با خود که من بنور انبیه دولت  
 و اقبال مانده است فصل دین حکایت موضع فایده است که مرد باید که بپوشیده بطف باری تعالی امید  
 و بکرم او واقع باشد که چون خواهد که نعمت بر کسی بپایه باشد اگر جمله ملک عالم و سلاطین روی زمین در اوقات  
 آن گوشه زایل نتوانند گردانید و از تعبیر تبدیل مصون و محروس ماند و من و یغنی گفته ام نظم انجور زمانه در است  
 بر کس بجهانپناه دارد هرگز نشود اسیر خواری آنرا که خدا می شاه دارد کی عرضه حادثات کرد و مالی که خدا  
 نگاه دارد الحکایه النخامسه عشر من باب النخامس حاکم بن عباس حکایت کرد که اسمعیل بن علی  
 چون مراحموس گردانید بدست در بانی از خویش که او را و رخصت او حرمت قدیم بود و من اعتماد بر رعایت  
 ابو العباس بن الفرات کرده بود این باب که موکل من بود و بوسیله حقوق قدیم محلیس اسمعیل بن علی و پیش روی بایستاد

اجاج  
 فزات  
 مقتدر  
 حسیه  
 حلیفه  
 حسیه

تنگ  
 و رجا  
 بخت

خاسته  
 فرومایه  
 دزدی

از آن  
 دور کردن  
 مصون  
 نگاه داشته شده  
 و محفوظ

باب پنجم فرج ابدال شده

۱۴۶

و بروی الحاکم کردی و در بعضی از آیات نیز دیکت من آمد و گفت وزیر بر این الفت شتم گرفت بسبب تو گفت که مال  
بر جا بسبب تو شکسته میشود لابد بفراهم آورم آنچه گفتم مرا گفت زود باشد که وزیر ترا بخواند و بدید فرماید و بسا  
مال صادره کند و مطالبه نماید من باینست که گفتم باین بواب که گفتم هیچ را فی میدانی درین باب و حیل ترا بطور  
میرسد که دفع این بقیه کرده گفت آری رای آنست که رتبه نویسی یکی از ابل معرفت که بخل و امساک و اورا شک  
و دانی که نفس او با سعاف آن مجلس تو ساحت نماید و از وی هزار دینار برای نفقه عیال خود فرماید و ای و از وی  
درخواست کنی تا هم بر طران رتبه جواب نویسد و تو آن رتبه را بجا بداری و چون وزیر آن مال مطالبه کند تو  
بی توفیق آن رتبه را بیرون کنی و بگوئی که حال من با اینجا رسیده و نفقه و حیات حاج بدان حد باعث گشته که برای  
نفقه عیال قرض منظمم و نمی یابم و رتبه را عرضه داری شاید که این تدبیر فایده و ترسعت کند اما که بدین  
کردم که او گفت و اینجا که تخمین کرده بود جواب رتبه آمد و من آن نوشته را بجا داشتم چون روز دیگر شد وزیر  
را بخواند و مطالبه فرمود من در حال رتبه را بیرون کردم و بر او عرضه داشتم و بعد از آن در سخطاف و ترفیع  
خاطر او سخن گفتیم انگیزات در دلش ماثرا افتاد و آرا پیچید و دپاره خاطر او بر من نرم تر شد و شرم داشت پس  
از آن بر روز کار من بالا گرفت تا آنکه که خلاص شدم و موجب آن ربانی این تدبیری بود که این ابواب که متصل  
در یکجا گیت فایده آنست که چون مرد صاحب واقعه و کار افتاده کرده و باید که در حادثه خود باخبر و در بزرگ مشورت  
کند که بسا وقت باشد که منفعت در رای اصاع پیش از آن دفع بخشد که از مصلحت با کار برون درین سخن گفته ام نظر  
باجز و بزرگ مشورت کن در حادثه که گشت فاضل شهنشمن صبی و مجنون بمیوش حدیث عمر و جاهل باشد  
که بود بفرموده آرا که شرایش تو فاضل افند که صلاح خود بیندند از که دکت خرد در عاقل نفی که بزرگ  
تر بیند کرد و در فرودیش حاصل الحکایت السادسه عشر من باب النحاس ابوالعقاب شاع کجایت کند  
که چون از گفتن شعر استماع نمود ممدی فرمود تا مرا در سخن جرایم سخن گردانند و چون در زندان رفتم از انوشیروان  
موجش مرا استعاش و در پشت روی نمود و از آن منظر بایل و مکان مهمل عقل از من زایل شد نظر بچپ و راست افکندم  
تا موضع پس افند که در آنجا اقامت کنم و مریدی یابم که بجا است او مستانس کردم و در آن میان انظرم بر کمالی افتاد مکنو  
صورت پاکیزه جامه که بپای خیرو در میز او ظاهر بود و صد او کردم و نیز دیکت او ششمی فی انکیزه بر او سلام کردم و یا

بنی  
سخنی درین

تربیت  
نرمی و بگوئی  
که چون

بنوشته  
بخت داند و پادشاه  
معنی آموز روزگار  
که راست و دور  
بسیار است  
بسیار است

و پشت  
چرخه در  
بسیار

# در ذکر سائیکه انجیل سختی افشند

۱۲۷

و با از حال و سوا ل نایم و از صوبت اشغال حیرت برین غالب گشت ساقی بر سیم بر آن حالت بودم سر در پیش  
 انگذده در حال خویش انگری داشتم و وجه خلاص را تدبیری میسر کردم که آن مرد باین مصون و دودیت عربی را خوان  
 که ترجمه اش بفارسی نیست انظم دل کرده رنج عادت و غم شده ایس او ترک جرج گرفت و بصبر التماس نمود  
 نو میدیش خلق سخت و اداین وثوق کور بجن صنع را باز نبد زود و مر این دو دودیت خوش آمد و بدان تبرک  
 چشمه قطعی کردم و عقل پیش باز آمد روی بدان مرد کردم و کفتم تفصل غای و آن دو دودیت را احاده فرمای گفت  
 ای سبیل چیل اونی و بهیروت و کم عقل که اینجا در آمدی و نسیمی که هست داخل نشوند کان است بجای نیاید روی  
 و پیشی که عادت و اردان باشد نگر می و چون دو دودیت از بهشتگاه خدای عزوجل در تو خیری نهاده و ادولی  
 در تو بنا خرید است جوان که از سبب محاش تو گردانید بشود می تبرک ادب و لوف کشته بی سبب بقولت  
 مرا بگفت باز میداری که آن اشعار را اگر از کیم و با وجود این اوهامی شعر و شاعری یکی که ششم را میسر و زودار  
 که کبر انان که من در انم مرد بهوش کرد و عقل نایل شود و گفت چه چیز است ترا که تو همین شعر کنی که جاده تو نیز  
 ایشان به نسبت مستماع کرده و نور ایمان سبب مجلس کرده اند و چون با شعر گوئی در حال را اطلاق کنند و  
 سخت و دشواری است که من در انم چه را همین لحظه بخوانند خواند که عیسی بن زید فرزند زاده رسول خدای را  
 صلی الله علیه و آله ازین طلب بکنند اگر من دلالت کنم شقاوت من باشد و در دنیا در آخرت دلیل خود را بدست  
 کردم و چون او را بگشودن او در گردن من باشد و خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خدا در قیامت  
 حضم می کرد و اگر از دلالت اشاع نایم مراد در حال تعلیل رسانند پس ازین جهت در حیرت من از تو سزاوارترم  
 و بدست و اضطراب نزد یکت زود با وجود آن می می که چگونه ثابت و مصون و با وقارم و بفر اقبال نشسته  
 و دل بجا بسته ام و گفت خدای این طاراک غایت کند و خلاصی اندرانی فرماید من سزاوارت در پیش انگذم  
 پس گفت چون تو را توجیه نمودم از انشا و شعر و مستماع کردم و با باشد بسبب آنکه چون من در پیش خود و دیگران  
 را بحال نماند زیرا که من و توجیه و یک حالت جمع نشود و آن ابیات را چند بار مکرر فرمود تا من یاد کر فتم در همان  
 ساعت مر او را از زندان بیرون بردند چون پرده شدیم من از پریدم که تو گیتی گفت من حاضر م حساب  
 و بار عیسی بن زید و چون مر او را پیش مهدی در آوردند در حضور او بایستادیم و گفت دست بگو عیسی بن زید

در انجا  
 چاه آوردن

و لایق  
 و گسترش  
 و توجیه



# باب پنجم فرج بعد اشد

۱۴۸

کجاست گفت من چه دارم خبر سانی ای ابرار تا بکسایت و مرا کفری و مجوس ساختی مرا از حال دکانا چه و قوف باشد  
 من حاضر م و او غایب من مجوسم و او سطلی العنان مرا از او چه خبر و از کار او چه اطلاع و زندانی را از حال سپروانی چه  
 و قوف باشد مهدی گفت که در اساعت که ترا بفرستد او در کجا بود گفت ندیدم او را از وقتی که او متواری و  
 پنهان گشته است و از او خبری و اطلاعی ندارم و نمیدانم کجاست مهدی گفت اگر مرا سبب او خبری بفرمایم که  
 گردنستان باشد گفت هر چه میخواهی کنی که من فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله را بدست دشمن بسپارم و بتو بخانم  
 و الله که اگر در میان جائه من باشد جاده را حفظا و کتم تا او را به منی مهدی گفت سرش بنیزاید جلا بپاید و او را  
 بقتل رسانید بعد از آن مرا آواز داد و گفت شکر میگوئی گفت علی بغر مود تا مرا بیا گردند و من این عبت را تابان دو  
 عبت که از انشاء حاضر طارم عیسی بن زید بود صم کردم و ترجمه آن این است عبت خرسند اگر ناسم و در علم  
 چه فایده باد هر اگر عتاب نایم از آن چه بود فصل در حیجکایت و وفایده است قول انکه چون مردی را  
 و افقه افتاد و او را مجوس کردند و فال نیکت بر زبان کسی رفت و او با شمع آن تعال کرد بغیر آنست که راست  
 می آید چنانکه ابوالعباس شاعر چون تعال نمود از غیبت حاضر خلاص خود حاضر دید دوم انکه چون کسی احقوق  
 صحبت و ملاطفت نمیکند گشت و بر سرتری از اسرار او و قوف یافت باید که هر چند که هم جان و خوف بلاک  
 باشد سزاوار شایع و حق او را ضایع کردند و من درین معنی گفته ام نظم همچو شب را زدار باش و کمن تا تو  
 چو صبح غازی حفظ عهد کرام بازی عیبت شاید انجا که روح در بازی همچو سیخ بگذر از بومی کی کند چند باجا  
 بازی جان خدا کن سزا قصد بجان مرد جد باش عیبت این بازی پای بر جای شو چه در که کند در دولت  
 فرازی و ساندی الحکایة السابعة عشر من باب النحاس داود کاتب ام جعفر و کسب از آن او  
 مجلس کرد که در حساب و دو بیت هزار درم نوی باقی گشته بود آن اکیل بعضی بن فلان و سهیل بن الصلاح که دوستان  
 او بودند نوشت که تا بر نشیند و بجهت کاد او نیز دیکت داود در و نه و شفیع شوند تا وی را اطلاق کنند ایشان  
 اجابت کردند و در راه که میرفتند فیض بن ابی صالح را بدیدند از حال ایشان استخبار کرد و او را از مقصد خود  
 اعلام کردند گفت باید که درین خیر باشا موافقت کنم گفتند آری او با ایشان مراقت نمود تا خبر داد و او در  
 و در خلاص آنرا با او سخن گفتند گفت با من جعفر نویسم و استطلاع از رای او کنم و در حال نبوشت و اعلام کرد

تعال  
 فال نیکت رسول  
 و شکون نیکت  
 که چنین

مراقت  
 بمرای فرست  
 کردن

در ذکر کسانی که از عین سخات یافتند

بجود اجتماع و التماسی که میکنند آنم جعفر جواب نوشت که ایشانرا معلوم کن که چندین مال بروی سوار است تا او  
نگذارد اطلاق ممکن نیست توقع را بر ایشان خواند و عذر خواست همی و سهل گفتند حاجی آفرید که از دیم و آنچه بر ما بود  
کردیم چون ام جعفر اجابت نمیکند برخیزید یا برویم فیض گفت که مرا آمد و بودیم که حسن آفرید انو که ترک کردیم گفتند پس  
علیم گفتن که شفاعت قبول نمیکند فیض گفت من اینحال را از خاصه خود ادا کنم و او را خلاص کردیم بعد از آن او کبکی  
نوشت تا دو بیت نبرد درم از مال او بدیوان ام جعفر رساند برای آفرید و گفت چون مال ادا کردیم آفرید را با پاسا  
داد و گفت شما تا ام جعفر عرض کنیم و فرمان او صادر نشود و صورت حال نبرد او رفع کردیم جواب نوشت که من  
باجرا این برگشت سر او را از فیض بن صالح خطی که در باب ادوی مال نوشته است باورده و آفرید ابوی سلیم  
کن و بگو تا یاد دیگر بمانی از حد بندگی بیرون نهند و بیسر عمل خود درو باید دانست که فیض آفرید را نمی شناخت و با  
و سهل ساسیه گفتند اما فیض که درم فیض آفرید را خلاص داد و فضل درین حکایت فایده گفت که مرد باید که چون  
در کاری شروع کند و در تربیت کسی خوش نماید بهر طریق که تواند آن را با تمام رساند چنانکه فیض کرد تا کار آن جوان  
واقع بر آمد و من درین معنی میگویم نظم و دیگاری اگر شروع کردی که کار تمام باشد و دست طالبی نانی و دوشه کاغذ  
باشد بر چند که توسن است ایام که کسی کی تو نام باشد با عاده و طبع ثانی خاصیت لطیف تمام باشد اسکاتیه الشافعه عشرین  
باب الخامس خدا و اله و ایه حکایت کرد که ابوالمصح اعشی شهوانی را حجاج قهروج و دیلم فرستاد و یالده او را اسیر  
کرد و ده تنه و در دست ایشان بود تا آنرا مکه دختر آن دیلمی که او اسیرش بود بر اعشی عاشق شد و شبی نزد یکت  
او رفت و او را بگفتن کرد اعشی با او آنشب بهشت بار بشارت کرد آن دختر باو گفت که شما مسلمانان با زبان  
خوش تر شب خیزدین بار بشارت میکنید و بهم چنین بپاشید گفت آری همه چنین بایم آن دختر گفت بدین عمل صحت  
که خدا یا خدای شارب بر حلقه ام حضرت داد و دولت شمار بر حلقه مل غالب کشت اگر تو را ازین قید خلاص و بهم و با تو بیایم  
عبد میکنی که با من و فاکنی و مرا اسیر داری اعشی گفت بل و باو ی عهد و میثاق بست و با یان مو که کرد ایند دختر چند  
از او برگرفت و بر اهی که میدانست او را دلالت کرد و او بدین سبب از یان و در طه خلاصی یافت و شاعری  
از شعرا ی مسلمانان در حق او این ابیات بدین مضمون گفته نظم مردان چون سلا در مانند مال نخبند که سر خیزند  
بهمان عادت و دیگر دارند خوشیون را اند که باز خیزند و اعشی قصیده طویل بدین مضمون میگوید در ذکر شفق که در

# باب پسم حج بعد سده

۱۵۰

اسیری و یلم و قید ایشان کشیده است و از اینجا این چند بیت که در ذکر فرج بعدا شده است ایراد کرده اند  
 نظم بنده و دشمنان گشتم عقید همی جتم مان چون شیراز بند ز بیم نیک و بد زین پیش بودم بکام دشمنان کشاد  
 شد از سختی بدم ساعد و ساق چنان لاغر که پیداکشت پیوند من بودند طفلان شاد و من شاد صبورم این نشان در  
 رخ خرسند خدا در بندم کس را بنگذاشت کشایش جو صبر و دل در بند هفتل در بیکامیت فایده نیست که چون  
 کسی بواقعۀ بنگار کرد و بجا دشت در ماند و راه خلاص بر دهنه بود و کشته نشود و دولت و دست آویزی و پای کبریا  
 نباشد باید که فرمید نباشد که اگر دولت مساعدت کند و بخت یاری نماید دشمن دوست کرد و از اینجا که کان  
 نبرد و سبب آگهی که بدان پیوسته بود از آن در طر حلاص باید چنانکه اعشی یافت بوجی که در خیالش نبود و من  
 سکونم نظم جو کار بسته شود از خدا کشایش جوی که بکلی خدا بند بسته نگذاید دانه که چه کند زنگت خود و بجا  
 بیست خویش کند عقیقتی و بزداید چو بخت دوست شود دولت کند یاری زلفش دشمن تو دوستی پدید آید  
 الحکامیه التامعه عشر من باب انما مس فضل بن مردان حکایت کند که محمد بن یزید او عمر و بن بنوی  
 سعادت کرد و ز نامون تا بروی ساخت کشت و مرا امر مطلق فرمود که عمر و را مقید و محبوس گردان و کار بر و کار  
 زنگت گیر و بخت بروی فراخ مدار تا راست بگوید که در مال غنیمت چه بگی کرده است و در اموال بیکی که  
 نبرد و ی امانت بوده است چه خیانت نموده که مالی جلیل و غنی بسیار نزد او از خیانتی که در غنایم کرده است  
 جمع شده است و تو آن مال از او طلب و اگر قسم چنان کنم و بفرمودم تا عمر و را حاضر کردند و حجه در سرای بیکی  
 او خالی کردند و آنچه او را در آن حجره بکار باست هیتا گردانیدند و من خویش را بکار باهی دیگر مشغول نمودم  
 و هیچ تعرض او نکردم و رویم کسی را فرستاد و از من درخواست که نبرد او و من چون رفتم رفته بیرون او را  
 که هر چه در مال و ملک او بود از ضیاع و عتار و ناطق و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت و جواهر  
 و مواسی و بندهکان و سایر آنچه در بخت تصرف او داخل بود بر آنجا ثبت کرده بود که قیمت جمله بیست هزار  
 هزار درم بود من داد و او از من درخواست کرد که آن رفته را بر مامون عرضه دارم و بگویم که این جمله را بتو  
 محال کردم کفتم آسته امین که عدل حلیفه از آن شپز است و بهمت او از آن بزرگت تر که تا است مال تو از تو  
 نماند و زوال کل تنهت از تو ترا ضی کرد و عمر و گفت امیر المؤمنین چنین تو را گرم که تو میکوی ولیکن ساعی و خاتم

خارج

نه شنبه  
 ماه و برج

نایب

سخن گوئی و عبادت

از خاتم رب کبریا

و جوار رحمت

و جلال کرامت

و جلال کرامت

و جلال کرامت

# وزو کرسانیکه از حبس محاکمات یافتند

۱۵۱

و تمام در ضرب و عذاب از کار من و تو فانی نباشند و از پیشه خود باز نه ایستند و در معلومت که میروند ادر کار  
 من از غفلت و شدت و مبالغت در تعقیب و اید چه فرموده و تو بر خلاف آن کرده و یقین دارم که چون  
 این خبر بد و رسانند بر تو سزا خواهد شد و دل خوش است به آنکه بخط امیر از تو مصروف گردانم و رضای او را  
 در باره تو حاصل کنم خنودی خلیفه تو قضا است بر آنکه هر چه در ملک تصرف دارم بر خیر من بسبب یکوشیدم  
 تا از آن در جهه که من نموده بود درجه بدرجه فرو تراوردمش و از آنچه نتوانیده بود بر منی تحریر کردم و آن ده  
 هزار هزار دردم بود و کفتم این اصلاح نزدیکه باشد و از فساد دور تر که هم رضای امیر حاصل شود و هم یکی نعمت  
 از اهل کفر دور بود و جانب مرعی بود و خفی از او با تمام ده هزار هزار دردم بکفر فتم و نیز دامون در فتم تا بر وعده  
 دارم محمد بن یزید پیش از من رفته بود و تهنیت میبموده و حتی الا امکان در غضب خلیفه کوشیده و مرا تقصیر  
 کرده و در میان سخن بود که من رسیدم چون مرا بدید سخن قطع کرد و دامون بروی من آورد و گفت ای اهل این  
 دیر است که بر ما میکنی و این چه نما و ناست که در او مرو و نواهی بجای می آوری کفتم الله الله این چه بیانیست  
 که میفرمایند من بنده فرمان بردار خلیفه ام و غرض لغت و نهال تربیت امیر گشت تو را عرض نمودم که کار بر این  
 سبلی یعنی عمرو بن مهنوی سخت گیر و مهربان نه که مکن باشد در تعذیب و تعقیب او بجای آرد و تو صد آن کردی و  
 نعمت بروی فرزند دشتی و مذهب و محترم او را در خانه خود نشاندی کفتم ای امیر چون از عمر و مال بسیار مطالبه میباید  
 کرد این بودم که او را بجائی دیگر محبوس کنم زیرا که آن را آن حالت بودم که مالی نداشت و موکلان در آن مال غنای  
 گشتند و او فرصتی یابد و بگریزد و لهذا او را در سرای خویش محبوس کردم و بر طعام و شراب او مشرف بودم که بسیار  
 باشد که چون کسی را مال بسیار شود بعضی از آن بود بعت نزد مکرر کنند و او در حبس مطالبتی در خانه بعضی از نزدیکان  
 او ترسند که او آن مال را بدهد و خلاص نفس خود طلب جلیه سازند و او را از مهر اهل دینند تا ملک شود و آن  
 مال بدست ایشان نماند و من بدین تقریر میجویم که غضب او کمتر شود و رفته بر وعده کنی و دم که بغایت خشم  
 بود که ناگهان بهم در میان آن غضب فرمود که عمرو بن محمد بن یزید اسپار من در حال کسی را بغیر تمام او را  
 محمد بن یزید اسپار و محمد بن یزید او را با نواع عذاب تعذیب کرد و در این راه او با بعضی العایه و الا مکان  
 بگوشید تا از وی چیزی حاصل کند و عمرو را اجابت کرد تا آنکه اصحاب و عمال عمر جمع شدند و سه هزار هزار دردم

غفلت  
 و مبالغت  
 در تعقیب  
 و اید چه  
 فرموده  
 و تو بر  
 خلاف آن  
 کرده  
 و یقین  
 دارم  
 که چون  
 این خبر  
 بد و  
 رسانند  
 بر تو  
 سزا  
 خواهد  
 شد  
 و دل  
 خوش  
 است  
 به آنکه  
 بخط  
 امیر  
 از تو  
 مصروف  
 گردانم  
 و رضای  
 او را  
 در باره  
 تو  
 حاصل  
 کنم  
 خنودی  
 خلیفه  
 تو  
 قضا  
 است  
 بر آنکه  
 هر چه  
 در ملک  
 تصرف  
 دارم  
 بر خیر  
 من  
 بسبب  
 یکوشیدم  
 تا از آن  
 در جهه  
 که من  
 نموده  
 بود  
 درجه  
 بدرجه  
 فرو تراوردمش  
 و از آنچه  
 نتوانیده  
 بود  
 بر منی  
 تحریر  
 کردم  
 و آن ده  
 هزار  
 هزار  
 دردم  
 بود  
 و کفتم  
 این  
 اصلاح  
 نزدیکه  
 باشد  
 و از  
 فساد  
 دور تر  
 که هم  
 رضای  
 امیر  
 حاصل  
 شود  
 و هم  
 یکی  
 نعمت  
 از اهل  
 کفر  
 دور  
 بود  
 و جانب  
 مرعی  
 بود  
 و خفی  
 از او  
 با تمام  
 ده هزار  
 هزار  
 دردم  
 بکفر  
 فتم  
 و نیز  
 دامون  
 در فتم  
 تا بر  
 وعده  
 دارم  
 محمد  
 بن  
 یزید  
 پیش  
 از من  
 رفته  
 بود  
 و تهنیت  
 میبموده  
 و حتی  
 الا  
 امکان  
 در غضب  
 خلیفه  
 کوشیده  
 و مرا  
 تقصیر  
 کرده  
 و در  
 میان  
 سخن  
 بود  
 که من  
 رسیدم  
 چون  
 مرا  
 بدید  
 سخن  
 قطع  
 کرد  
 و دامون  
 بروی  
 من  
 آورد  
 و گفت  
 ای اهل  
 این  
 دیر  
 است  
 که  
 بر ما  
 میکنی  
 و این  
 چه  
 نما  
 و  
 ناست  
 که  
 در  
 او  
 مرو  
 و  
 نواهی  
 بجای  
 می  
 آوری  
 کفتم  
 الله  
 الله  
 این  
 چه  
 بیانیست  
 که  
 میفرمایند  
 من  
 بنده  
 فرمان  
 بردار  
 خلیفه  
 ام  
 و غرض  
 لغت  
 و نهال  
 تربیت  
 امیر  
 گشت  
 تو را  
 عرض  
 نمودم  
 که  
 کار  
 بر این  
 سبلی  
 یعنی  
 عمرو  
 بن  
 مهنوی  
 سخت  
 گیر  
 و مهربان  
 نه  
 که  
 مکن  
 باشد  
 در  
 تعذیب  
 و تعقیب  
 او  
 بجای  
 آرد  
 و تو  
 صد  
 آن  
 کردی  
 و  
 نعمت  
 بروی  
 فرزند  
 دشتی  
 و مذهب  
 و محترم  
 او را  
 در خانه  
 خود  
 نشاندی  
 کفتم  
 ای  
 امیر  
 چون  
 از عمر  
 و مال  
 بسیار  
 مطالبه  
 میباید  
 کرد  
 این  
 بودم  
 که  
 او را  
 بجائی  
 دیگر  
 محبوس  
 کنم  
 زیرا  
 که  
 آن  
 را  
 آن  
 حالت  
 بودم  
 که  
 مالی  
 نداشت  
 و موکلان  
 در آن  
 مال  
 غنای  
 گشتند  
 و او  
 فرصتی  
 یابد  
 و بگریزد  
 و لهذا  
 او را  
 در سرای  
 خویش  
 محبوس  
 کردم  
 و بر طعام  
 و شراب  
 او مشرف  
 بودم  
 که  
 بسیار  
 باشد  
 که  
 چون  
 کسی  
 را  
 مال  
 بسیار  
 شود  
 بعضی  
 از آن  
 بود  
 بعت  
 نزد  
 مکرر  
 کنند  
 و او  
 در حبس  
 مطالبتی  
 در خانه  
 بعضی  
 از نزدیکان  
 او ترسند  
 که  
 او  
 آن  
 مال  
 را  
 بدهد  
 و خلاص  
 نفس  
 خود  
 طلب  
 جلیه  
 سازند  
 و او را  
 از مهر  
 اهل  
 دینند  
 تا ملک  
 شود  
 و آن  
 مال  
 بدست  
 ایشان  
 نماند  
 و من  
 بدین  
 تقریر  
 میجویم  
 که  
 غضب  
 او  
 کمتر  
 شود  
 و رفته  
 بر وعده  
 کنی  
 و دم  
 که  
 بغایت  
 خشم  
 بود  
 که  
 ناگهان  
 بهم  
 در میان  
 آن  
 غضب  
 فرمود  
 که  
 عمرو  
 بن  
 محمد  
 بن  
 یزید  
 اسپار  
 من  
 در حال  
 کسی  
 را  
 بغیر  
 تمام  
 او را  
 محمد  
 بن  
 یزید  
 اسپار  
 و محمد  
 بن  
 یزید  
 او را  
 با نواع  
 عذاب  
 تعذیب  
 کرد  
 و در این  
 راه  
 او با بعضی  
 العایه  
 و الا مکان  
 بگوشید  
 تا از وی  
 چیزی  
 حاصل  
 کند  
 و عمرو  
 را اجابت  
 کرد  
 تا آنکه  
 اصحاب  
 و عمال  
 عمر جمع  
 شدند  
 و سه  
 هزار  
 هزار  
 دردم

## باب پنجم فوج بهداشت

از خاصه خود ترتیب دادند و از عروالت اس کردند تا اجازت داد که محمد بن یزید استیقام کند محمد بن یزید او  
 نزد مامون آمد و شادمان و گفت که چنین خدمتی کرده ام و رفته بیهزار هزار درم مامون عرض داشت من  
 پیش مامون ایستاده بودم گفت یا فضل بن یزید با تو میکویم که دیگران بهائت مایه از تو قیام می نمایند و ما را از  
 میر ما بم فرمان بردارند گفت امید میدارم که من بمانم و رفتی در حضرت امیر و تو قیام خانه و اصلاح بندگانش  
 قیام بهتر نموده باشم از دیگران مامون گفت اینک رفته عمره بته هزار هزار درم که محمد از وی حاصل نموده  
 من چون آن رفته دیدم گفت والله که امیر را معلوم کرد انکم که من برقی و رخی بیخ تریم در حیاطت اموا از دیگران  
 در غلظت و عطف و در حال تجمل حلقه کاغذ خواستم در قهوه عود که بهیبت هزار هزار درم نوشته بود و آن رفته  
 که بده هزار هزار درم نگاشته بر دور اعضاء داشتم و صورت حال از او آتی با خبر مامون تقریر کرد و حقیقه  
 چون آن رفته دیدم معلوم شد که بر دو خط خواست گفت بنیاد انم از شما بر دو اکر کام بیت تعجب بنام از تو  
 که جانب نعمت و جاه که عزیز و محترم بود و چنین حادثه محظوظ کردی و طریق محاملت و احسان سپیدی ای  
 که حق لطف و مهربانی شایسته و شکر گوئی تو بگذارد که بدل خوشی از تاست هر چه در ملک او بود و خواست  
 و مالی بدین عطی بی غنی و تکلیفی بدل کرد و الله که نگذارم تا تو و بعلی در میدان که کم گوی از من ربانید و در حقیقت  
 از من بعت گیرید و رفته تا بدید و گفت من آنحال را بعد و بخندیدم و فرمود که در حال او را اطلاق کنند فصل  
 درین حکایت چند فایده است یکی آنکه چون کسی از اهل چمت بود و صاحب واقعه کرد و در ترازوی سوزی کرد  
 باید که تا توانی با وی طریق محاملت و لطف سپری و از رطافت و غلظت و اید اقبال نمائی و هر کار که  
 بطرف و سبکی بمقتود می پویید و بعنف و تشدد در آن فرمایش نیای چنانکه فضل بن مروان کرد چنانکه دمیخی  
 گفته شد عظم از علف ندر کن ای برادر چون کار بطرف در بر آید از حد عطف بر بریزد شایخی که بطرف  
 در بر آید که عطف کنی بر دو بار و رطافت کنی تو در بر آید دیگر آنکه چون کسی را فرمودند که ترا اید اکنه  
 و تقدیب نماید و او صد آن کند و خود را عرضه علامت و نشانه سخط یا دشا که داند باید که تو شکر آن است  
 سجای آری و قدر آن نعمت شناسی و ناسپاسی و ناسخ شناسی کنی و آنچه بعطف بدیگر آن ندادی بطرف ما و از سر  
 آن بخیرنی چنانچه عربین سبزی کرد و در مقابل مبرنی که فضل بن مروان با او سجای او را بگویند ازین سبب

کتابت شد  
 در روز دوشنبه  
 در شهر مدینه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۵۴  
 در روز دوشنبه  
 در شهر مدینه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۵۴  
 در روز دوشنبه  
 در شهر مدینه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۵۴



# باب پنجم فرج بعد الشدة

و دیگر بار او از عقل شنیدیم با خود گفتیم که کسی جز من نمانده است لهذا حق برکت نهادم و دل از جان برگیرم چون در خانه بختاند و مرا در محنت ببرد استند گفتند امیر میفرماید که ای فلان چه بران داشت ترا که بعیت مرا خلع کرد و پایی از قد بندگی بیرون نهادی و سر از رتبه طاعت بیرون بردی گفتیم سهو و خطا و بیخبت بد و سبق قصا بد است باعث نماند من توبه کردم و بجای باز گشتم و این نوع زاری و اعتذار و اعتراف بکناه آغاز نهادم بپای ایشان بر رفت و باز آمد مرا گفت بیا چون با او روان شدیم گفت خوشدل باش که ترا هیچ بابت نیست و زیر یعنی این افراست در حق تو سخن گفت و ترا بد و تسلیم کرد و دند و طلیسمان و دعا و موزه ام سپارد و ند و پوشیدم و مرا بصرای این افراست بردند که دارا خلفا بد و مصلوب بود چون مراد بد روی من آورد و خطی بنایت و بر سر کلاه مرا بامن تقریر کردند و من بدان اعتذاف و اعتذار شتال میجویم بعد از آن گفت خلیفه ترا بامن بخشید و کلاه ترا از امیر صد هزار دینار خریدیم گفتیم ایها الوزیر و الله که هر که بعضی از کلاه ترا خود جمع ندیده ام مرا بششم اشارت کرد که خاموش باش و آنان که حاضر بودند نیز من بشارت و نبی گویم که دانیدند که مصیبت من قبول انحال است و خلاص من در آن گشتم هر چه وزیر فرماید خدمت کنم و دست دارم گفت او را بصرای من ببرد و چون مرا بصرای او بردند مرا بحکم بردند و مطعم و ملبس و مجلس بر من فرج کردند و دانیدند و چون مرقد و آسوده گشتم درین نگاه کردم بشیر روی من در آن کشید بفریاد بود از خوف بسیار و غم مفرط و از آن مال زیاده از سی هزار دینار نگذاشتم و باقی را این افراست بطرف فرمود و مرا بمنزل خود فرستاد و بجان از آن ورطه خلاصی داد و افضل در چنگ نیست غایب است که مراد باید که چون بگذشت قبله شوی و ششم سلطان و قهر پادشاه ما خود کرد و فرصت آن یافت که عذر تواند خواست علاج و عفا و بخند چنانکه ابوالمنشی کرد و با اعتذار و اعتراف که مشغول شود و اگر چه خاطی بود چنانکه ابو عمرو و القاضی کرد و سلب خلاص او شد و من درین معنی میگویم نظم که تقصیر خدمتی کرد و را محمود بر تو اشتفت معترف شوی بحرم و عذر بجواه تا شود دقت بلا خفته تا نکردی تو معترف بکناه بود عذر تو پذیرفته و دیگر آنکه چون بچم جان و بلاکت تن باشد باید که مال را سپهر جان سازد و هر چه دارد و بدل کند تا نفس او برقرار ماند چنانکه ابو عمرو و القاضی کرد و درین معنی گفته شده نظم مال از بهر آن بکار آید تا خود را با مال خری سپهر مال ساختن تن خویش باشد از جایی و کون خری الحکایه الحادیثه و العشرون من الخلیف بن

ایقدر  
قدر نخستین

و بجز  
اشارت به کلاه  
و بلب و ارد  
و بجان اشارت  
میزدن

# در ذکر کسانی که از مجلس خجالت یافتند

۱۵۵

حکایت کرده اند که در سمرای مقتدر بر سر تهر را از فراتشان غریبی و صبری بود که وظایف را از ایشان جری بود که  
 خدمت صفای جرم کردم روی صفای حکایت کرد که آنحضرت را چند گاه در سمرای حلیه ندیدم بجز آن مردم که بیکدیگر  
 تا در بعضی ایها ایها ما بها اوراد بدیم در زنی باز کان و موی روی او تمام سبیه شده بود و من او را جوان  
 و تازه دیده بودم که هم همان سبیتی گفت بنده تو ام ایچند و ندمن کفتم چو نیست که درین مدت نزدیک پیر شده  
 و قریبی را چون شیر گردانیده و شکست عارض را بکافور بدل کرده و این چه لباس است که پوشیده و چه  
 عاقبت است که مناده گفت بجان مان فرمای تا در این صفا آن مفتوح کردیم و در دول مشروح دارم شبر علی  
 که چون علوم شود حکومت باشد و کتمان و امان در حضورت توان باشد و امان دادم و کتمان مشرک کردم گفت  
 رسم آن باشد در سمرای حلیه که هر روز صبری از فراتشان و جماعتی که در عرافت او باشند بنوبت در سمرای  
 حرم و ند و مشکهای آب بپزند و خوشنما تر کنند بیکدیگر و که بنوبت بن رسید من مجبور بودم و بدان سبب بخور  
 در سمرای همان خطبه خطبه های میر فخر مایار آن خویش و مشکهای آب در آوردم من از سببی آن خار شکست  
 خویش چو خویش نهادم و در خویش می کردم و در باد آنچو در پس خویش بچشم مایار آن رکعت چو آن شایان  
 ایها برخویشها بنید بپرون و بدو یک بار دیگر بپا و رید و چون کار تمام شود در ایها اگر کسی ندانید که فضا  
 بپرون رویم خشم و فراتشان چون فارغ شده اند در ایها اگر کسی ندانید و بپرون رفته و من همچنان خفته بماندم تا شب  
 و حرکت خویش که بجنبید بیدار شدم و آواز زنان بشنودم یقین کردم که اگر مرا ببینند البته کشند پس بر باد  
 بر شدم و در میان خویش نهان کشتم و معلق میان زمین و آسمان بماندم و باد آنچو نیک بود پای بدیوار باز  
 نهادم و ساعت تا ساعت چشم میزد شتم که نظرشان بر من افتد و در حال کشیدن من فرمان دهند و بدان شایان  
 بر خفته که باد آنچو در ایها بود مجلس شراب بار افتد و مقتدر با کثیر کان خاص نشسته و سرود آغاز نهادند  
 و من با وجود آنکه سماعی بدان خوبی می شنیدم و مجلسی بدان آراستگی میدیدم و نظرم بر آن رویهائی که بدان زیبا  
 بودند می اندختم و در محفل بودم که با بهشت برین سمری میرد و بار یا ضلح بر لب میگرد و بعضی بودم که بر  
 دوزخیان حسد میبرد و عذاب الیم در آن حالت جنت نعیم میزد و چون از معلق ایستاد و طاقت طلاق پیدا  
 و قوت مفارقت نمودی فرو داد می و جفت نبرد محنت بر گوشه طلاق نشستی و چون خطبه میاسود می باز بر

تفرقه  
 هفت و کرده  
 مردان  
 حلیه  
 سبیه  
 چو نیست

خویش  
 در اینجا مادت  
 و کشت زار است

باد آنچو  
 کا بواره

صفت  
 حاجت که پیش  
 عمارت سازند



باب یحییٰ فرج عبد اللہ  
۱۵۶۰

104-

وعلق باستانی و نیمه شب چون فغان کز ازل خلق میگردم و درس نو میدی میخواندم تا صبحی نشست بکشد  
و مقتدر یکی انجوار بر آنزدیک خود خواند و باقی ناکشند و موضع خالی کردند و ایشان بر دو دروازه  
من هم بر آن حالت بودم تا آنکه که وقت صبح مقتدر بیدار شد و از آن موضع پیروز رفت و دیگر دروازه  
بهری دیگر از فغانان با یاران خود برای تر کردن خویش درآمدند من پیرون آمدم و خوشی را در میان  
افکندم مرا گشتن چگونه است که پیر شده و موسیت سفید گشته و رویت رز و گردیده که تم نیدانم و قدری  
مشک ایشان بستدم و مشک خویش تر کردم و از میان ایشان جان بکران آوردم و با اندرونی خراب  
پیرون آمدم و چون بجای خود رسیدم عظم انصوبت آن حالت که در آن بودم از جای رفت و از پای در  
و ساحتی بهوش و مدبوش بنیادم و با خود گفتم در باغی یارب ستم این که افغان رسته شدم و زحمت  
سبحان رسته شدم زین پیش دین رسته نه بنیدم را سگوار از دین میان رسته شدم و کار با و آنچه که گشت  
خوف شغل بود و آب حیرت از دیده کشاده و زردی بود که جان در باز من بزرگ کرده بودم که اگر  
مرا ازین و رطبه خلاصی ده خدمت پیچ بخونی کنم و هرگز شراب عقل در دوزخ داری خسته نکند غفلت افرا  
نوشتم و دیگر لباس خدمتکاری و جامه خدمتکاران نوشتم و چون خدایتعالی مرا از آن و رطبه خلاصی داد  
و ناگردم و از درگاه حلیفه روی بخدمت خدای آوردم و تا از آن بار رسته ام در رسته دکانی گرفته ام  
تا دیگر جهان بازاری بنامش و من بازاری شده و سودای محال و حرص از داغ پیرون کرده و متاع کاسه  
عاقبت را درین روز کار که کس بخیر کس میاب است خریدار گشته فضل و در بحکایت موضع اعتبار رسته  
جاست یکی آنکه مرد باید که دایما خاطر خود را از اندیشه های باطل و سودا بای فاسد نگاه دارد و تا توان  
غم و اندیشه بجا طراه ندید و از موضع بمبایک و در طای محوف تحریر باشد که نیم و اندوه رنج افرا  
و جان کاه باشد بجای که تن چون کوه را کاه کرد اند و روز روشن را به سیاه نماید و جوان در خوف  
و محنت پیرو هلاک گردد و بکینه رشن و بیم از عریف صورت این حال را سمر فی نیکیست و من در پی  
میگویم نظم غم مضطرب است که در جوان از رنج و اندوه پیر گردد چو تیر کشت روز مرد از رنج برون  
رنک قیرش شیر گردد شود و میش چو شیر از امیری چو رنیش از سیاهی قیر گردد دوم آنکه مرد باید که

کتابخانه  
کتابخانه

مجلس شورای اسلامی

بمختار از باستان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مستطاب

میرزا یزدان  
کتابخانه  
۱۳۰۲

6-11

و ذکر کسانیکه از عیسی مخفی بجا داشت.

105

که ای هر کار بد اند و موضع هر عمل ناپسند و لکن عمل مستغیر بخواند و در حوزون و حلق و غاموشی و گفتن چنان بسیار  
که هر یک در محل خویش و مقام خود باشد که اگر از فرایش آن سخن که نه بر جایگاه نبود و حد و حد نشدنی آن حد ترس و بیم  
ندیدی و آن پنج و هفت گشتیدی و دینی گفته شده نظم خویش و سخن و قیام و وجود و هر یکی را مقام معلوم است  
هر چه باشد بغض خود میبوی چون نه بر جای خود بود و شوم است روز آید جای در پر و از شب روی کا چرخید  
بوم است سیم که چون کسی بنادانی در مدافعت و بغلقت بلای گرفتار شود و بدست گیری فضل آریزی و پای  
مردی که سبالی از آن صیقل خلاصی یافت بعد از آن باید که از بغض آن تحریر باشد و بموئنه و آناه مستغفر آن جرأت  
کرد و چنانچه آن فراش چون از خدمت مخلوق و حوزون تهنید انجنان مجتبی دید و حسن آن کلبی آن کنا تائب  
و از آن شوی غایب گشت و درین سخن گفته شده نظم هر که دارد دیگر دکار و ثوق دور باشد خدمت مخلوق  
بست مقوم رزق و حجت آن چهل مردم کلبی مرفوق باشی از خدمت ملوک اگر چه چون علم سر کشیده و چون  
با دبیای دست دل چهل مبرزه لای میان می چون بوق الحکایه الثانیه و العشره و من باب  
الخامس ابو علی نافذ حکایت کرد که در ایام مقتدر به بدینه منصوران زنده انیان من بردی و بوجای ایشان  
تو ام نمودی مردی را دیدم غلی در گردن دشتی آبی مقدار شصت من بر پشت از حال او پرسیدم که موجب این گشت  
چست و ترا درین نسبت ساعی کیت گفت والله که مظلوم و از جمله راحت و لذت محروم و بنفقت یزاین  
بار اموجی بنیدانم و جز شقاوت خود این شفت را بسنی شیکم کفتم کیت و افعه و علت عاده بیان کن گفت  
شبی از شبها از صیافت دوستی از دوستان خود باز گشتم باز از یکی در ادم و شب بیکه بود و من بنیدانم چون  
بشام ام رسیدم مشاعل و شوق دیدم و جماعت عس و اهل حس را مشاهده کردم که آندند بنیم که حکیم و کجا کرد  
کجا کردم در آن نزدیکی بیستی دیدم ندی شوریده کردم چنانکه در اینجا توان رفت و در آن رفتم و آن سوزید  
آند که کلن بود و در آنوقت می کجید راست کردم و در آن دکان بیتا دم که چون ایشان بگذرند بیرون  
آیم چون آنجا عت برسیدند و آن بیست را شوریدند گفتند بنویس تا سلب آن چیست جمعی پای و کان در آن  
بیست آمدند و روشانی آمد و رنده از آن روشانی عالم بر من تار یکت شد و گشته دیدم آنجا افتاد و کجا  
برسیدنش نهاد و چون آن پای دکان را بدیدند در آن را وید استاده و گشته آنجا بران صفت افتاده

# باب پنجم فرج بعد از شد

۱۵۸

شکست کردند که قائل بقول عباس است که هر که در روز دوشنبه در پیش میر شهر ریزد و از آنجا  
 آید پس پدید آید و نوع تعذیب تعذب و با ضراف عقوبات معاقبت که در این ده و من پنجان بر آنجا حاضر  
 می نمودم و ایشان کان میبردند که از بخت است که می نایم و در آید او ضرب می فروزند و ابل بیت و خوشی  
 من چنان شد و اهل صلاح بدو رحمت من گواه آوردند و بسیار بگویند تا مرا قتل معاف داشتند و برین صورت  
 که می بینی مجوس و غول که در آیدند و تا امروز سارده سالست که باین غل میزدیم و درین محنت خرسندم و اشعار  
 چند بدین مضمون برخواند نظم باریج که رقم اسن و باغم در ساقتم و صبر ششم و اثق شده ام بفضل ایزد افضق  
 جهان نفوذ ششم مرا بروی محنت آمد و آن محنت او را عظیم شدم و از شدت آن حالت میگیر شدم و او اثر آن خون  
 و ریشتر من شایده که دو کفست چه بود است و الله که باین همه که درنت از لطف خدا نوسید غنیمت که رحمت  
 تا ساعت فرج آورد و شدت ببرد هنوز آن سخن تمام از دهن او بیرون نیامده بود که مشغول شوم و خوشه غایبان  
 زندان آمدند و در زندان یکشنبه و محبوبان را خلاص دادند و آن مرد نیز خلاص یافت و من بیرون رفتم دیدم  
 که نازل آگشته بودند و بآن سبب فتنه عظیم پدید شده فضل در چنگاری آنچه محل عبرت آنست که مرد باید که  
 اگر چه بکینه و بر بی السناحه و سلیم الراحة بود از موضع همت و موقف ریب دور باشد و بهر آنکه که ممکن است  
 درین باب بجای آورد تا بکلم اشارت بنوی علیه الصلوه و السلام که تقوا من مواضع التهم رفته بود و چون  
 بکینه سبب آنکه در محل همت ایستاده بود و بچنان طالی گرفتار شود و درین معنی میگویم نظم دور باش از موضع  
 همت که نخواهی که متهم کردی زان مواضع چه محترز باشی سالم از همت متهم کردی که ازین متهم شود  
 و کردی بنودنا در تو هم کردی الحکایه الثالثه والعشرون من باب الخامس یکی از اهل کو  
 حکایت کرد که وقتی ابن الفرات در روز کار و زارت خود عالمی فرستاد بگوئی و چون اقتضای معامله بود کار بر  
 مردان محنت فرا گرفت و مطابق تعین آغاز نهاد و در اطراف شهر قومی بودند از عرب که رزاعت بسیار  
 کردند و متولی بودند و همان ایشان مساحت نمودند و بعضی از آنچرا ایشان واجب بودی آنرا عمل نمایند  
 خارج از ایشان را که طلب میداشت و یکی از ایشان را حاضر کرد و مالی بر وی جمع نهاد و فرمود تا طلب  
 ووی اقتضای نمود و بهما طلت و در هفت مشغول گشت عامل بفرمود تا در اصفحات بنوا ترند و زده مال را

کتابخانه  
 و سکون  
 و بقیه  
 اندوه  
 شکر

و صفت  
 عیب  
 ۱۲

کوهی  
 جابیت  
 و حکایت  
 ۱۳

معاظلت  
 و در این  
 ۱۴

# در ذکر کسیانکه از حبس نجات یافتند

۱۵۹

نجات یافتند  
نجات یافتند

از حاصل کرد و او با رکشت و با بی اعام خود شکایت کرد و الفت و محبت ایشان را بران باعث آمد  
که با یکدیگر اتفاق کردند که شب بیایند و عامل را قتل کنند کجاست محبت کردند و چون آن روز آمد که شب میاید  
ایشان بودند حاجت را عاملی دیگر یاد و عامل اولین را گرفت و بفرمود تا سیلی و تازیانه بزند و خطا و برائی  
که بروی تهر کرد و گرفت و فرمود تا او را عقید کردند و بر یکت فرنگی شربوی بود و در آنجا فرستادند و  
مجنوس کردند و ده مرد بروی موکل داشتند و او را غلامی بود که زردیست او قریبی تمام داشت و از حوا  
او بود آن روز که عامل او را گرفت متواری شده بود و احتراز کرده چون این روز را بدید آن دیه مجنوس کرد  
روزی دیگر ناگاه غلام زردیست او در آمد و گفت پای بدار تا بنده بشکیم و برویم گفت موکلان کجا اند گفت  
خدای تر افراخ آورد و موکلان بگریختند گفت بسبب چه بود گفت آن اعراب که تو یکی از ایشان را ضعیف  
فرمودی دوش سمرای عامل را فرو گرفتند و او را بپنداشتند که توئی و قتل کردند و ابل شهر و اصحاب او بگریختند  
برخی را برویم پیش آنکه بدانند که درین موضعی و ترا بگفتند در حال بندگیست و براه پیرامین خود رفت و  
و نیز را بدید و گناه بجا مل معقول حوالت کرد و گفت که او فتنه انگیزت و ولایت را خراب کرد و این سخن  
مؤثر افتاده باز دیگر عمل بر دوش رکشت و فتنه پهرستا تا مقوی و معاول و وی باشد و او بعد از آن آنچه  
میان او و اعراب رفته بود با صلاح آورد و قتل در چنگا سیت فایده آنست که چون مرد ببلای قتل شود  
باید که در آن بلا صابر باشد و بحسن ظن امیدوار بود که بسیار محنت باشد که عین دولت بود و مردم از محنت  
شمرند چنانکه سبب حیات و ثبات دولت و استقامت امور آن مردان آن جنس وضع شده اند که هر  
او در آن حرفی بود و من درین معنی میگویم نظم دید در عین بلا غایت لطف هر که چشم حقایق بین است  
در و از چه بذاشت تلخ است از صحبت او شیرین است خوردن نیش ز دست مادر بر تن طفل نه بگریستن  
نیش و هملکت و نوش شرف است که چه زین شاد و از آن گلشن است بس طون که شود و موجب فیض من  
چون که در دستگیر است بس ملاکان بحقیقت نعم است بس عطا کافت جان و دین است حق نکرد است خطا  
و بگفت که چه در ابروی تو زان چنین است پس تو این مرد و بد و باز گذار چون ندانی که چه اش این است  
الحکایة الرابعة والعشرون من باب النخاس عبد الله بن الظاهر محمد بن اسلم الطوسی رحمه الله علیه را که از

ضعیف  
فقا و سیل زدن

سخنه  
مردیکه برای صحنه  
امور و عیبت  
شود و آن را  
بهر طرف کوفال  
چراغ

# باب پنجم فرج بعد از شد

۱۴۰

جله شایع خراسان بود پس کرد یکی از اصحاب و اخوان محمد بن اسلم بدو رقعۀ نوشت و او را در اسکاوت  
 مجلس و قید تعزیت داد و صبر فرمود چنانکه رسم باشد که با صاحب بقیات نویسد و جواب نوشت که بد  
 سعادت که مراد وی نموده جای تنهیت است نه وقت تعزیت زیرا که از دو حال بیرون نیست یا خدا  
 عزوجل را آنکه او مرا یدان کرد و اگر سجا بوده بیکوئی کند و یا آنکه برای من او را اگر سجا بوده آید کند غرض بهر طریق  
 اولی بود و زوال من در چنانه و بر من مبارکست و بودن من درین مجلس لطیف است از خدا تعالی و حق من که  
 بدین سبب چندین فوض از من برگرفته اند و چندین حقوقی از من ساقط شده که غیر این موضع بدان مکلف و  
 تبرک آن مصدب میبودم از آنجمله نماز جمعه و حضور جماعت و امر معروف و نهی منکر و عبادت چهاران  
 و قضاء حقوق یادداشت و هیچ نمزی دین مرا شایسته نزود یا نیست مرا بایسته تر ازین نمزی نموده است این  
 سخن بعد از الله بن الطاهر حکایت کرد گفت ما بخیال خود برای این مسلم کاری کردیم که او از آن عاجز شود  
 و حال که ملاحظه نمایم این مجلس در حق او همانست نه رحمت پس بفرمود تا او را اطلاق کردند و فصل در حکایت  
 غایب است که دشمنی بر مردی دست یابد و او را مقهور و مقتید گرداند باید که او خرسند و بصور باشد و از  
 جرع و اضطراب دور بود و ثبات احوال را بجله نماید و آن محنت را محنت و ولایت را عطیت شمرد تا  
 دشمن براندازد او کم کرد و چنانکه این مسلم کرد و بدان سبب خلاصی یافت و من در بعضی مسکوکیم نظم چنان  
 در بلا بنید فرج ختم براندازی تو کرد و حرص او پیش و در یکو شکاری آن بدر اخیل کرد و زبرد کرداری خویش  
 منافع در بلا بسیار باشد چو خورندیت باید آن پندیش الحکایتۀ انعامه و العشر و من باب  
 انعام من مأمون غلیفه چون بر فرج رجی ختم گرفت و او را محبوس کرد فرج گفت بشی و حسن خفته بودم در  
 خواب دیدم که کینه بدین مضمون گفت شعر فرج را چون فرج آید زاید شدم نزد فرج از وی فرج خوا  
 باید او را بر خاتم خنده قدسین طاهر و مسرور خادم را شفاعت کرده بودند و امیر باطلاق من فرمان داده بود  
 دولایت فارس و ابوزر احمد نوشته بودند و پانصد هزار درهم برای مؤنست من بخواست فرموده بود  
 شبانه محبوس بودم و با ملاطفت شاه برخواستم در آن شاره قه از در آورند که ابوالبیسی شاعر نوشته بود این  
 بیت که مکتوب گشت در آن نامه مندرج بود گفتیم این را کی گفته گفت بهین خطه که را اطلاق کردند از آن

تجلیه  
 جلدی و حال  
 نمودن در مقام  
 دشمن  
 است

عبدالله  
 که میان او و حاکم  
 دو سال و شش ماه  
 بود و در آن  
 مؤنست  
 بار و کرانه

و ذکر کسانیکه از حبس مخارج یافتند

از آن عجیب نمودم و گفتم دوش بعینه من این عجب را در خواب دیده بودم در حبس و او را مالی و افریم  
و این را جمله عجایب اتفاقات و نوادر و باده درین محلی گفته شده نظم مشهوری که درین میان اتفاقات  
بگذراند بسیار باشد بنو اب نیکت کرد فرزند خواست چو چشم بخت تو بیدار باشد احکامیه الهیه  
و العشر و من باب انجاس علی بن الحسین الاکافی حکایت کرد و گفت که من کتابت ابو موسی العباس  
یکم مردم مرا معزول کرد و مسکوب گردانید و اسباب و ضعیف و مواسی و متلع از من فرا گرفت و بعد از آن  
مرا حبس و قید فرمود و بنده و وحید بسیار کرد و بسی مکاره و بطایات از وی بمن رسید و هنوز در حبس می بودم  
و فقط در متوق که ساخته فساد کرد و بی دیگر سازد که ناکاه او از پاری مردمان و کشتی برگان شنیدم بر رسیدم  
که کینه نقد سختی بر ابراهیم الطاهری می آید و او در آن وقت صاحب شرط بود با خود و گفتم تصور کرد و مرا از آن  
تعذیب و شکنجه می آید از غایت خج عقل از من برفت و هنوز در آن بنجر بودم که مرا دو بند بان جامه دار نهاد  
مشوخی بر گرفته و نزد او بردند و من از کمال خوف و تشهار یک دوشم در جوش گشته مانند مرده بودم چون چشم  
بر من افتاد و میگری کرد و خوف من قدری کمتر شد بعد از آن روی بمن کرده گفت لغم فرساده است و مسکوبید که  
بر آدم ابو العباس یعنی آن الطاهر بن حمزه نوشته است و تو را شفاعت کرده و در حبس و شکنجه می کن  
نیست شفاعت او مقبول داشت و تو را اطلاق کردم و ضعیف و اسباب تو لطف فرمودم و بر و سلامت  
بماخانه خویش و بفرمود تا بنده از من برگرفته و من از غایت فرح بگریسم و آن شب بخانه رفتم و با پدر و  
رفتم تا حق الهی و بشکر گذارم و سبب آن ماجر معلوم کنم که این اعاشی بود از آن جبهه که مرا در خیال خود سخت  
نابین حکایت کرد و گفت سبب خلاص تو آن بود که امیر المؤمنین ابو العباس بمن نوشته بود که پیش ازین نامه  
موسی با منی آید مثل بر خط خوب و عباد را می شریف و معالی لطیف و محاطاتی لایق و کلماتی رایت و ما را بود آن  
استیاس می بود و سلوک می افزود و سبب زیادتی محبت و صفای مودت میکشت میان ما و اکنون  
چند کاهست که مکاتبات بر ضد گذشته و محاطات بر خلاف رفته می آید بعضی این امر فرمودیم و از سبب آن  
من گفتم چنان معلوم شد که آن کاتب در صدد کفر و کفر انداخته است و آن دیر را معزول کرده مرا و از دست  
انگس گرفته و خلاصت میان ما نموده و مسکوب گردانید و اسباب مودت مهاد میدهد است تا سبب عیب او

## باب پنجم فرج بعدالشد

صلی تمام ظاهر گشت و تفاوت فاحش پدید آمد که حق او را رعایت کنیم و در باب او عنایت فرماییم بنویسند  
 ابو موسی رو و حال انکاتب را که مصروف گردانید دست تخصص فرمای و از جانب ما اورا شفیع باش تا اگر حرج  
 دارد از وی عفو فرماید و اگر از وی مالی مطالبت میکند و او قادر نیست براد آید آن و امیر ابو موسی بن کمال  
 مال سلامت نیز نماید از خاصه تا آنکه بگذار من امیر موسی را دیدم و پیغام امیر ابو العباس بکه اردم و کرد با  
 دیدی و سبب این بود و این هزار و دیگر نیز انجام فرموده است از مال خود آن مال قبض کردم و احتیاج را  
 کرد از هم و امیر را دافقم بپردازان هفتصد و پنجاه و سه درجه و رسیدم و سبب اشاعت امیر ابو العباس بود و بواسطه  
 معرفتی و سابقه خدمتی فضل درین حکایت فایده آنست که مردمی باید که در کسب هنر و تعلم ادب و فضل عمل  
 نکنند و تفاضل و اندازد که در ستر او ضرافیده آن ظاهر و اثران پیدا آیند و حکایت علی بن الحسین السجستانی در  
 این صورت جمعی کاغذ است که بجز فضل و ادب بی مای مردی دیگری در اکمالت و سیکر او شده و من درین معنی یکم  
 نظم خطبایم و ادب حاصل کن که شرف لازم خط و ادب است در جهان نیست باز خط و ادب هیچ  
 سرمایه آن نیست ای ادب را بنود و در محل و در کمر که چه عالی نسبت حسب مردم فضل نیز است  
 نسب مردم در حسب فضل خلف و شادی و رضا است بهرست مردم خند و غضب است بهرست مردم  
 چون روز است روز بر بی میزان بچو شبست آبرویت ز بهر جو که بهر خوشتر از حال دهم و ام است فضل  
 اصل شرف سلمات چهل عیب نسب بولست الحکایه السابغه والعشرون من باب النکاح مس  
 آورده اند که چون محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بمعظم خرج کرد و بچو  
 و عبد الله بن ظاهرا و ابکر فست و مقید کرد بمعظم فرستاد و بمعظم نفرمود تا او را در بوستان موسی در خانه  
 محبوس کردند و بر زیر آبخانه غرقه بود و بر زیر آبخانه کشا و کی بود و مقدار یکت کرد و یکت کرد و بر برابر آن نیز  
 همچنین غرقه بود و افتد که روشنی در آبخانه افتد و نمندی در آبخانه آوردند آروز که او را محبوس کردند  
 تا بر آنجا نشیند و در غصبان دیده بود که از نذر ریمان میا غرقه و بغایت حکم می آید او را در دل افتاد  
 که از آن نذر ریمانی ناید و باشد که طریقی تواند کرد که بدان منفذ پیر و ن رود و بران خانه جمعی را موقوف کرده  
 بودند اما اجازت نبود که کسی ناخن در آید مهم از بیرون با وی سخن گفتند و ملکعام و شراب را رشک و در

عرقه  
 یعنی طلا خانه  
 و در یک  
 آیه

# درد گر کسانیکه از صبر سخت میباشند

۱۵۳

بدو دادند یکی کرد یکی از موکلان را گفت که ناله های من بآلیده شد دست مرا ضعیف میاید تا من باز کنم  
مرا ضعیف بدو دادند و او را بدان برید و در میان بی تابست بعد از آن گفت در اینجا بودی آمد از موس و غیره  
و مرا رحمت نمیدهند چو یکی من و سید تا ایشان را از خود دفع کنیم چو بدو دادند چند روز بهر ساعت آنچه  
بر زمین میرد تا ایشان را بکار آن فدا که موش میراند بعد از آن چوب را راست کرد چنانکه اگر بر وزن آن  
بر هر دو جانب روزن افکند و اعتماد بر آن توان کرد چنانکه تصور کرده بود چنان آمد و غنچه فرستاد  
شب عید که مردمان به تنگیت عید شتغال نمودند و موکلان بر آکنده شدند و یک شخص پیش بر در خانه ماند  
او هم بدان سخن بر آیکت حلقه بند راست کرد و پای آن پروان آورد و بند بر دیکر سیاق بست و در شب  
بر آن با هم آمد و به بوستان فرود آمد حکایت کرد که در بوستان سپهسالاری بود با جماعتی که در خیل او بودند  
حسن من باقیته گفتند کسیت گفت من نیستم از همایون حماد و در آن وقت جماعت مدینان بودند که بهجات تمام  
از کفن تا فتن و آب ریختن و علف کشیدن قیام نمودند کی گفتند این گفتند این ساعت که میروی صبر کن تا صبح بر آید و  
شب بار بر بند دو در باغ بختایند من هیچ کفتم ساعتی در میان ایشان بختم و چون روز نزدیک شد و هنوز  
نارایت بود و مردمان بجهت و صومناختن در حرکت آمدند من از آنجا بیکاه که ساکن بودم بروخاتم و فتح الباس  
فتح باب جنان شایتم در حق خود میدردان رفتم و بیکاه رجله شدم تا عبور کنم علاج ازین چیزی توقع کردند شتم در  
سکونم و غیبت و فقر رحمت می آوردم بیری از آنجا که گفت که موکلان من بودند فرار سید و افتخار علاج و کف  
من بشنید علاج را گفت تن اجرت بدیم و بدادوار رجله بکشتم و در خانه یکی از شیعیان رفتم و بعد از آن حق  
حل و علامه را بکشد و بدین سبب از قید و حبس خلاص رفتم فصل در بختکارت فایده است که چون  
بلائی گرفتار شد و بدست خصمی خود گشت باید که خود را بهوش گرداند و دست و پای از کار ببرد و اند  
جستن خلاص و بجات خود فرو نه ایستد و هر چه در جهد و تفکر و تدبیر که ممکن باشد و در آن کار بجای آورد و اگر  
تدبیر موفقی تقدیر آید و آنچه در خیال بود همچنان نماند و مقصود حاصل گشت و نهاده و الا خود مضطرب باشد و  
از سرزنش و تقصیر و سست رانی دور بود و در بعضی سبک و نظم بسیار و وجه خلاص خویش بجوی بکند و جلیل  
چو کردی بدست پنج اسیر بقدر وسع کوش و بجهت در عمل آید و آنچه در خاطر قلیل و کثیر خلاص شای بد

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب



## باب پنجم فرج بعد الشدة

رای تو شنا گویند اگر موافق ندید بر ما شدت نقدید و گر خیا بجز رستی در هیچ و عدم رستی از آن مصلحتی که گویند کرداد  
 تقصیر المحکاتیه الشامیه و العشرین من باب النخامس حکایت کردید که ابو جعفر منصور یکروز خطبه گفت  
 در لایحه امر موافق و در اجراء الحاطه شغیف و در آن اشاناکا یکسی برایش نشست و سخت بگریه خفا که خون از گویید  
 چند آنکه منصور او را ادب و طرد میکرد و طرد نمیداد منصور بدان سبب مغموم و رنجور شد و در خطبه ایجا نمود  
 و از منبر قول فرمود و سلیمان عیش را زود خود خواند و ناچار او را باز را زد سلیمان گفت یا امیر المؤمنین سببیت از  
 حضرت نهانی و ایتا طینت آسمانی باید که امیر المؤمنین تعبیه شود و در کار با خطا نماید و از حال مظلومان تقصیر  
 فرمایند منصور بر پشت و پدر و از نه خدایان رفت و ترقب احوال و بخت اجاز را شمر میکرد و ناگاه تیریش  
 او در زمین نشست و ندانست که راهی آن گیت و فغان آن از که ام شست است برکت پر آن تیران  
 بیت مکتوب بود بیت بحسن ظن شدی غره جویدی از جهان احسان نمیشدنی که فعل بد بیاید با تو ما کابان و  
 بریر و یکروز این بیت مرقوم بود بیت سلامت داد ایامت مشغور از غفلت که جام صافی عیش تو کرد  
 سیره از دوران و بر پریم نوشته بود که بعدانی منصور بقصر خویش رفت بغایت مستغربه و غور کس بغیرتاد  
 و عیش را بخواند و حال ابو شریح داد عیش گفت یکه امیر المؤمنین تا در نه اینهای تو کسی از اهل بهمان بیت منصور  
 حاجب خود را بخواند و بجهت محاسن و بحون فرستاد هیچ بهمانی را نیافت و از دور آخرین سخن چون قصد پیرون این  
 نمود از غره که در زندان بود آوازی شنید که کی میگفت یا مایه المظلومین و یا عجیب دعوة المفسطین بر آن  
 غره رفت مردی را دید در نیمه های کران و از شده آکال کحیف و زار گفته گفت تو از اهل کجایی گفت  
 از بهمان گفت برخیز که امیر المؤمنین ترا میخواند بر جواست و گفت لعل الله یحدث لی ذکرا و چون نزد منصور  
 بایستاد منصور از او پرسید که تو از اهل کجایی گفت از بهمان گفت سبب حسن نوعیت گفت حسن خود را بهی  
 منید انم چرا که عالمی را بر ما فرستادی و من و در بهمان خداوند نعمت و ثروت بودم و ضیق داشتم نیکو کرد  
 آنروستی و اخذ و عطا و نعم داشتم چنانکه بود در خلافت داری مرا تکلیف کرد که این صغیت را بصدقه  
 و یا برین بفروش فرو ختم از من در ختم شد و مرا مقید کرد و اینجا فرستاد و صغیت من غضب بدست گرفت  
 منصور حاجب را فرمود که او را نکند و در دو با او احسان بسیار کرد و بفرمود تا عامل را حاضر کرد و اندیدند گفت

خطره  
 براندن و دور  
 کردن  
 ایتا ط  
 بدید کردن  
 ترقب  
 چشم داشت  
 ندخورد  
 ترسانیده  
 شده

# در ذکر کسی که از حبس بگریخت

۱۶۵

و اکت تاقید و بند از بند ای بر گرفتند و طغی خوب او را پوشانیدند و گفت صغیت را به تو عطا فرمودم و و کات  
 بعد از آن را به تو دادم و حکم تو بر عاقل نهادند که در ایندم تا هر چه تو را باید با عاقل کنی و در حال از خانه برای اخراجات  
 راه بفرمود و ناسی هزار دینار با و رسانند آن مرد گفت صغیت خود قبول کردم و منت داشتم اما عاقل بعد از آن  
 مراد از آن حاجت نیست و نخواهم و عاقل اعفو کردم و سی هزار شصت امیر المومنین نیز عاقل بخشیدم و منظور چون  
 این سخن بشنید که گویا بود در است نشست و گفت بر طرف که با تو کنند سزاوارسی و جای آن داری که بگو  
 و کس حق و این را برای تو بر چو من کسی کار نداده و ترا در هیچ تعیین و طبعیت نگذاشته که هرگز از تو بگو سیرت تر  
 ندیدم و که کم تر و عاقل از تو شنیدم فضل در بختگاریت دو فایده است اول آنکه اگر در دست ظالمی مظلوم  
 گروی و از اعانت و نصرت خالی و محروم کردی باید که مطلق از دو اشی و بگویم او امیدوار باشی که او  
 مظلومان و قاطعاً همان است بوقت سزا برای هر یکت بفرماید دوم آنکه بداند که غایت کرم آنست  
 که باید کرد از آن بگو کاری کند که حق گذاری نیست کرد از آن از لوازم باشد چنانچه بهمانی کرد و و بیغی کشته  
 شده نظم هست واجب جزای نیک بیک که جزای بگویدی ستم است باید از نیز بگوینی کردن عاقل  
 لطف و رحمت و کرم است هر که این کرد فضل او پیش است وین چنین کس درین زمانه کم است

و اما ششم و از آن که نشانی که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود  
 و از آن که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود  
 و از آن که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود و از آن که نشانی است عاقل بود

گوید که المعصه باشد و ایام خلافت خویش حکایت کرد که چون پدرم الموفق بالله در مرض موت ارجح  
 راجع گشت و کار سبیل بن بلبل را خدمت او تعظیم بود و چون بلبل هزار دستان میبخت تا مرا چون سمیع  
 کند و آن بکیش را عید باشد و من بغایت خائف و مذخور و مستغور و سبوح کشتم که بباد و درین پیاری مگر نمی  
 او بکار افتد و جیله های گیر و د بملاکت من حضتی حاصل کند مخصوص در آنوقت که از موفقی نومید شود و داند  
 که بملاکت نزدیکست و از شدت علت کبشش پروا نباشد و از زبان بدو غرق تعقیل من پروانه دهد تا  
 چون شمع سرم بر گیرند و از آن خوف میکشیم و چون شمع میسوخت و میسوخت و در این اثنا شبی از شبها نماز بسیار کردیم

# باب ششم فرج بعد از شدت

۱۶۹

و ادعیه مانده با خلاص بخواب دیدم که بکار و جلدی بر من رفتم بر ساحل او مردی دیدم شسته  
 بر لبه که دست در آب دجله کردی بکلی بسته شدی و آب بر زبر که گستره کبکشی تا کوهی بلند شدی و چون دست  
 از آب بیرون آوردی و یکباره جریان دجله کالت اول رفتی من از غفلت انحال و سهیت اندر عجب نمودم  
 و ترسیدم و فرارتم و بروی سلام کردم و گفتم چه کسی امی بند صلاح خدا میبارکت و تعالی گفت من علی ابن  
 طالب علیه السلام گفتم یا امیر المؤمنین دستی بدعای خیر برای من بردار و در حضرت حق باور این ضعیف شو  
 گفت کار را خواهد بود و خلافت بر تو مقرر خواهد گشت و اعتصم بالله و حفظ فی ولی بنجدی معتصم باش و جا  
 من بجا غفلت جانب فرزندان من رعایت کن چون از خواب در آمدم گفتم که آواز او هنوز در گوشم بود  
 از سرعت بیداری و تقلد خلافت و اتق و بحیات خویش مستقیم گشتم و خوف هلاک و بیم قتل از من زایل شد  
 و باطل ضعیج و دل قوی غلامی را که در حبس با من بود از من نمودم که چون بامداد شود بروی کوهی بنشیند و بصره را بنگرد  
 نقش کنند احمد المعتضد با قند و انگشتری بسازند و آن کلین درویشانند و بیاور و چون بیاورد و در  
 کردم و گفتم چون خلافت بمن رسد خود را المعتضد با قند لقب بنم و بعد از آن شب و روز در تدبیر امور  
 خلافت و عمارت خراب مملکت و تعیین امراد بلاد و عمال و تعلیه مناصب و ترتیب مراتب مشغول بود  
 و رفته بودم و بر ابناء نوشتم که الوزیر عبد الله بن سلیمان الحاجب بدر القلانی و همچنین تا آخر حکمای مناصبات  
 و عمال هر کس معوض کردم و نامها بر ابناء نوشتم و بعلام و ادم و غلام را گفتم که این رفته را نگاهدار که خویش  
 و نور سینه شود اگر کسی برین اطلاع یابد و اندک مدتی پیش نگذشته بود ازین سخن که موفق را غیبه افتاد و کما  
 بردند که وفاتش رسید غلامان نباید ندانند و مرا از حبس بیرون آوردند و ببالین او بردند چون بدیدمش فرستم  
 که رنده است نزدیک او نشستم و دست و پایش بوسه دادم چون چشم باز کرد و مرا بدید اشارت بعلام  
 کرد که نیکو کردید که او را حاضر آوردید و بهمدان روز داعی حق را اجابت کرد و مرا بر جای او بنشاندند  
 و خلافت بی خلاف بر من مقرر گشت آن رفته را خوانتم و جمله امور را بهم بران نشنیدم که بران رفته است  
 کرده بودم با مضار رسیدم و آنکه خلافت خود معوض بیج علوی گشتم و با ایشان طریق احسان و اجمال نمود  
 و هشتم فصل در بیجا کثایت و فایده است یکی آنکه بر خواب نیات که پرسینند از انتخاب شناسد و اندازد و شناسد

ما توره  
 و ادعیه که از  
 حضرت رسول  
 و اصحاب  
 منقول  
 در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

فقیه  
 بهوشی

نقش  
 دستور و

و ادون

در این کتاب

در این کتاب

[illegible]



در ذکر کسانیکه بر روی اربابان تجارت یافته

۱۶۹

که میرستان و دختران سرانید و نظایر هر بیرون روی نامشوی و مختصر باشی و چون بهیچا درسی روزی چند متوازی کردی  
 اما آنکه که این شوی حسن بن محمد رای من پسندید و گفت مصلحت نیست و با سعاد او راه و تفرقه اموال هم بر آن  
 نوع که تقریر رفت مشغول گشت و چون شب روز سوم که با بد او آن اورا حلت میباشد کرد و در رسیدن  
 بهم شب در کار او متفکر بودم و بخواب نرفتم وقت سحر خطه در خواب شدم پس آنم که گویند میگوید که غمناک  
 مباش که ترکان از صاحب صیغ و تغایر او تاش و کاتب او شیخ شیخون اورند و بهر دور اقل کنند و شامگاه  
 باید از خواب بیدار شدم ترس بر من غلبه کرده بود و نماز با دعا بگذاردم و بر نشتم و نزد حسن بن محمد رفتم از روی  
 از سرای او که در کوچه مجبول بود و بهیچکس از یک کمان ندانستی بجهت آنکه او در بای معروف را فروخته بود و چون  
 نزد وی رفتم او را بغایت شوش و پریشان خاطر یافتم و ساعتی فضاخه باران منظر نشسته بود و آنیکه دیده بودم  
 با او حکایت کردم و او را امیدوار کردیدم من بجهت آنکه گفت من کمال ظننت و دو کا و عقل و کیاست تو این  
 کمان بمنبر و اما در عین بیداری در عین این بلای که مشاهده میکنی بمقتضایم و تو بخوانی که آنرا خواب نیست خوانند  
 و در حسب تما و از و دیده مرا سفر و میکردانی من بر خوانتم و بیرون آمدم تا برای خودم در راه بجا  
 ایستاده دیدم و تشویشی و غوغای عظیم یافتم پرسیدم چه واقع شده است گفتند ترکان با سلاح بر نشسته اند و معلوم نیست  
 که چه فتنه حادث شده است باز گشتم حسن بن محمد را اعلام کردم فردا حقیقت آنحال زنده آن قتل و قتل در  
 یابند و او را بخبر کردند و نیم در آن ساعت معلوم شد که ایام خطایع و آیت عمر و ولایت او تاش و شیخ  
 کشیده است و جمیع ترکان چون مدت حیانتان بسر آمده رشته زندگانی اجتماعت را بریده و در حال تیر  
 رانی را با سر بادهست منب و تاج باز دادند و چون چنان محله معطل بود و بهیچکس مقصد سرای او نکرد و چون  
 احوال او بود و بعیت کتاب ترکان متفق بود از غارت حصون بود و آنشب در شهر کسی محروم و محسوم ترانند  
 و آنروز بهیچکس پیش از نامست و بتجسس نمود و حاصل در یککایت فایده و اعلیای آنست که بسیار رؤیایا و صاوت  
 است که مقنن پیشانی یا اندازی مانند آنکه که بعینها در اقرب اوقات معاینه شود و دیگر آنکه اگر صاحب  
 را اسباب گشت دست دهد و بدو بزرده کمال صعود نماید و قربی هر چه تا متر باید از زوال آن نیست و در جهت این  
 بود و اگر خداوند بیتی را محنت و ابتلا از خدا عتال در گذرد و از فرج نوید باشد که ساعتی بعد ساعتی استوار

سوره سوره  
توبه سوره  
نور سوره

سوره سوره  
سوره سوره

ظننت  
نیر کی و دانا

سوره سوره  
سوره سوره  
سوره سوره

عزل و فکر و مجازا  
اراده بلند  
قصه دل

# باب ششم فرج بعد از شدت

آن بابت ممکن است و در بعضی میگویم نظم ای بدست بلا سیر شده سیر امید از آنکه میر شوی و رامیری شوی  
 بر سر از آن کر بلا ناگهان سیر شوی چون نشد پایدار دولت کس آن به آید که دیگر شوی حکایتیه الثالثة  
 من بابک ایستادس ابو حسان زیاد می حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و بیستی روی من آورد و پشت  
 از بار قرص کرانبار و بختی گشت و بهمانی دین از اجراجات جزا و قصاب بر من جمع شد و من بدان سبب  
 پرانگند خمیر و شوش خاطر گشتم دوستان بای از من باز گرفتند و معالمان پیش و سیکری نمودند و متعاصیان بر من  
 کاشتنه و من براتبه بدوز در ماندم روزی متفکر نشسته بودم در بختالت تا چه حلیت سازم و چه تدبیر کارم  
 که غلام در آمد و گفت شخصی بر در سر ایستاده اجازت میخواهد تا آید اجازت دادم مردی در آمد از اهل  
 خراسان و بر من سلام کرد و گفت ابو حسان تویی که می گفت مردی غریبم و غنیمت زیارت کعبه بصورت کرد  
 و جمله مالی من ده هزار درم است که حاضر است محتاج آنم که با نیت از من قبول کنی و بوجه دیانت آن  
 محافظت و صیانت فرمائی و مال سپردن کرد و وزن تسلیم گماهی آورد چون سپردن رفت من در همان وضع  
 هزاران بدره بر گفتم و معالمان و اصحاب و یو ائمه آواز دادم و جمله حقوق را دادم و آنچه باقی ماند  
 نفقه بر خود و عیالان فرج کروايندم و گفتم آنکه که او باز آید مال او را بخواهی بزم و آتش بفریغ دل خشم روز  
 دیگر ما با دغلام در آمد و گفت خراسانی بزرگوار است و بدو اجل اجازت میخواهد حضرت دادم در آمد و گفت  
 من بر آن غنیمت بودم که دیروز عرض کردم اما امروز خبر وفات پدرم رسیده و بضرورت بجانب خراسان  
 میباید که مراجعت نمایم بغرنمای تا آن امانت را بمن تسلیم کنند من از استماع آن سخن حالی مشاهده کردم که هر که  
 ندیده بودم و عالم چشم من تاریک شد و جگر شدم و حیران گردیدم و بدوش خرواندم و ندانستم که چه چو  
 گویم با خود گفتم که اگر آنکار گفتم مرا نبرد قاضی بر دو سو کند و بدو فضیحت دینا و آخرت حاصل آید و اگر نرفت  
 و ما لغت و ما طاعت نمایم تنفیع و غلبه کند و پرده بر من بدر گفتم عفاک الله این موضع چون خزر حصین بود  
 اتالی را بجهت احکام مقامی دیگر فرستاده ام امروز عبادت باز کرد و فردا اسلامت باز ای او باز گشت  
 و من چون کجنگ و در مجلس باز غرور و مزمار باختم و راه پس و پیش ندانستم و جهان در نظر من مانند شب  
 گشت چون شب در آمد خواب دارم و بصبر و قهر از ارمن رفت چند نوبت غلام را گفتم که استر از این کن

منفی  
 حمله و کوز  
 پشت و مجاز  
 بعضی معنی  
 و اما توان  
 استعمال کنند

کتاب

عقلیه  
 زور و جبر  
 دست  
 احکام  
 بنده

# در ذکر کساینگه بر پیا از ابتلا بخت یافته

زین کن دو سیکهفت هنوز شب است تا آخر بوقت بخرزین برآستر نهاد و بیاورد من برستم و ندانستم که کجا میروم  
چون عثمان چشیدار دوست رفته بود عثمان برگرون آستر آنگندم و پای و در کاتب تسلیم نهادم و توکل و فضل  
عزائمه کردم و آستر میرفت تا بکنایه رسید و اجبر بگذشت و بسوی دست راست بجانب سمرای مامون رفت  
و من میل اورا چون انطریق دیدم مانع گردیدم بسوی مامون را مامون خود و استم و چون نزد یکست سمرای مامون رسید  
شب هنوز چون روز من تا یکست بود و طلوع فجر چون فرج من نزدیکت در آن هنگام سوارسی را دیدم که بر من گذشت  
و زلف و برین کریمه بازگشت و گفت تو ابو حسان زبیدی نیستی گفت من بی گفتم مرا تو فرستاده اند گفت که فرستاده  
گفت امیر حسن بن سهل با خود که هم امیر از من چه میخواهد و با و گفتم من اینک خود ز تو او میروم بازگشت چون بدر  
رسید برفت و بخت من و سوری خواست چون در فرتم سلام کرد من حسن بن سهل گفتم یا اباحسان خبر تو چیست حال  
چگونه است و پای از ناچار چه بسبب بازگشیده خواستم که خلف و تقاعد را اختیار گویم گفت دست ازین بدار  
و راست بگوی تا از آنچه افتاده است و بچه حادثه که شمر شده که من در باب تو خواهی شمریده و  
بریشان دیده ام من آغاز کردم و قصه خویش را از اول تا آخر شرح دادم در حال بفرمود تا دوباره زرد کرد  
هر یکی ده هزار دینار بود و پادشاه گفت یکی را بجزاسانی ده و یکی را در قضای خود صرف کن و چون باز احتیاج  
افتاد اعلام نمایی ابو حسان گفت کار زشت و صعب من از حسن بن سهل گشت در حال باز گشتم و مال  
را بدو تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز بگوشه نشسته و خدا تعالی فرج آورد و فضل در نیکی است فایده است  
که چون مرد در واقعه متحیر و در مانده کرد باید که تقوی را شعار و دثار خود سازد و ترک حلیت و صفا را بگذارد  
و تسلیم و توکل را پیشه خود سازد و کار خود را بقدر خدا تعالی باز گذارد و چنانکه ابو حسان زبیدی کرد و در سخن  
میگویم نظم بنده در ورطه بلا و غما چون برآمد امید از اسباب ایزد از موضوعی که منوشد نباید بزار فرج  
الباب الحکایه الرابعه من باب السادس آورده اند در تاریخ خلفا که بنی از بنی همدی  
حلیفه چون فتنه در ایام عادی خفته بود ناگاه چون بخت دولت یار بیدار شدند عورت و خائف و استخوان  
صاحب شرط فرماد و گفت دست بر سر من نه و بد آنچه ترا سوگو کند و هم بجز که آنچه فرمایم در حال در تمام  
آن سارعت و مهارت نمایی و تا خیر و توقف محفلت و محضر زبانی صاحب شرط گفت مرا پادشاه بختی باشد که

جسیر  
بهر که برود  
و اینها بختی

ایمان  
جسیر  
و اینها بختی

عقل  
شیفت  
" "



# باب ششم فرج بعد اشته

۱۷۲

بر سر خلیفه که سروران بروی زمین سر برشته اویسند دست بهم آموکند آن مخطئه و ایمان مانده بر زبان اند  
که هر چه فرماید در حال انتقال ناید مهدی گفت برو بندگان و فلان جنی طلب کن و چون پیاپی بیداری وی  
بردار و از حبس سرپون آرد و او را جستیار ده و را نیک نژاد ما اقامت کند و مقرب و محترم و مرفه و مکرّم باشد  
یا بعد بنیه نژاد ابل بیت و اقارب خویش و اگر الحق با بل و وطن را اختیار کند چندین مرکب و علما و ان و جاس  
وزر و استعدا و مسافرت بدو تسلیم کن که کفایت باشد و اگر جوار و قرابت با اختیار کند آنچه اسباب است  
باشد از ترتیب سر راه و امتعه و خدم و مالا بد و اخراجات و مستغلات ترتیب کن و بد و رسان و لغز و  
تا بروات مزین و توقیعات و مثل بر با محتاج هر دو حالت بد و دادند صاحب شرطه که بد بروات قبض کرد  
و بخوان و اصطبلات رفتم و آنچه بد بروات بد حاصل کرد و بجای رفتم و آن چایی بود سر پوشیده و انجوان  
معلوی اطلب کرد و جوانی در غایت جمال و کمال سرپون آرد و دم با محنت و سختی و زار گشته بود و سلام خلیفه  
بد و رسانیدم و او را در میان این دو حالت اختیار آدم وی رفیق بدید را اختیار کرد و در وقت چهار پادشاه  
و ادوات و آلات سفرو و صلات و شایب بد و داد و چون خواست که بد و کفتم بد انکسائی که ترا این  
مبارخ داد و از این مضیق تخرج از رانی داشت که اگر میدانی که خلیفه را بر اطلاق تو و احسان با تو چه باعث بوده  
مر اعلام کن گفت می شب در خواب بودم جد خویش سیمین را صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم و چون  
بیدار شدم که مرا از خواب بیدار کرد و فرمود ای پسر که من بر تو ظلم کرد و گفت قسم آری یا رسول الله گفت بخیر  
و در رکعت نماز کن و چون از نماز فارغ شوی این دعا را بخوان که یا سابق الفوت و یا شامع الصوت و یا کاک  
الغضام بعد الموت صلی الله علی محمد و آل محمد و اجل پله من امری فرجا و تحرّجا انک انت تعلم و لا اعلم و قد  
ولا اقدر و انت علام الغیوب بر جنتک یا رحم الراحمین چون از خواب برخاستم و در رکعت نماز چنانکه  
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بگذارم و این دعا بخوانم چون چند بار بگویم که دم آواز ترا شنیدم  
که مرا بخواندی موجب خلاصی خود و پیروانم که بیان کردم صاحب شرطه که بد و کفتم بد انکسائی که ترا این  
رفیق کرد این دعا را بروی من خواند و این دعا مرا حفظ شد و چون بار ششم با مهدی حکایت کردم گفت و الله  
که راست گفت من بر فراش خفته بودم که زنگی با خودی از آس بر دوش نهادن کرده بهیبت بر چه متر تابان

صحبیل  
جایی بنین  
اسنان  
بجفت  
لا غر و عجز  
۱۲  
صلا  
عظایم و اذکار

در ذکر کسی که بر وی از ابتلا نجات یافته است

۱۷۳

ابنک بر من زد که فلان علوی می را که در زندان توجسوس است و از خلاص مانوس اطلاق کن ما گرفتاری او با ما  
 و غم او بشادی بدل کرد و در التابیت نمودی که بر سرست زخم از پایت در آورم و از نو ساده بر گیرم و بهیچ  
 در بهانه نپذیرم از خواب بیدار شدم مذکور و ترسیده و قوت و آرام از من بریده و دیگر نیایم که بفرست  
 سما و دست کنم تا اکنون که باز رسیدی فصل در حکایت دو خایه است اول آنکه این دو خایه را دیگر دو  
 ابتلا و نامرادی پیش آید تا زود عار او بشود خلاص و واسطه مناص خود شناسد و با لفظ بنویس تبرک نماید و  
 با بل بیت او افتد فرماید دوم آنکه در تحصیل رضا و رعایت جانب سادات و عترت کرام آل پادشاه  
 با بعضی العایه کوشد و در تعظیم و تجلیل ایشان از قصیر و ایهال دور باشد و در حفظای حق و جویج آن  
 تا خیر و ایهال بداند و از اید او توشیش خاطر ایشان توفی و اجتناب نماید از حکایتی سخامسته من باب  
 السادس ابن جردون الیوم کوی که امیر المؤمنین العبد علی الله با ساحت اخلاق و عزت کرم وجود و  
 محبت دل و طول تابع که او را بود چون سورت شراب در او اثر نمودی باند نام بنشینان عربده سیاه  
 کردی و کم مجلسی از عربده او بسلامت گذشتی بگرد بر روح صبح فرموده و از صبح تا مسامعشیرت که زبیده  
 و مجلسا از اصلاط و عطایا و مرکب و خلق محفوظ و بهره مند ساخته و مرا از ایشان بخلفی و افرایضی که  
 گردانیده بود و عادت او آن بودی که در مجلس و سریری لطیف نهادندی و او استناده و بران سر بر کرد  
 و چون خواستی که بنشینان بر خیزند از سر بر بار کنه می خپا که کنه می خپا که بر آن سر بر رود و چون  
 آن رسم شاخندی برخو استندی و مجلس خالی کردندی و وقت بودی که با سه می مشغول گشتی و که بودی  
 که با نشی و جمعی دیگر از خواص خدم یا از جوی و علمای بنشینان نشب چون از هم بجا آور و مجلسا و  
 بجزه از سرای خلیفه که من مخصوص بودی و نقل کردند چون بکنت نیمه از شب بگذشت آواز در میزدیم که بجهل میزد  
 بر تیده از خواب بر آمدیم دیدیم که خادمان خلیفه بودند که در میزدند گفتند که امیر المؤمنین را اجابت کن  
 بر خواستم در عیب و بیعت و من اثر کردیم که انما الله و انما الیه راجعون تا مدت روز و بعضی از شب و عشرت  
 و تا شام فراموش کردیم کان بر دم که گرانده بود و خلاص یافتیم خود آن کان چون کان کثر خواهد آمد و تیر تیر  
 بر نشانه معصود راست بخوابیشت چون در پیش بر پای ایستادم سر بر نهادم و دهن لغات کرد و بر عا

و ساده  
 باش و بالین

سنا  
 که بچین کردی

توفی  
 که بچین کردی

عزیزه  
 ناز نموده کار

سنا  
 که بچین کردی

سنا  
 که بچین کردی

سنا  
 که بچین کردی

سنا  
 که بچین کردی

# باب ششم فرج بعد از شدت

مستمره مراقتا نه قیامت از بهنگان برخواست و بچنان آیتنا و شکر نماید تا خود را اینحال چون نشیند پس بفرمود  
صاحب شرط را آواز دهد چون ذکر صاحب شرط شنیدم خوف و اضطراب من زیاد شد گفتم عادت او بود که  
در عریضه صاحب شرط را احضار فرماید تا قتل و صلب و حبس و قید و ضربت نباشد و حضور صاحب شرط  
در این وقت مکرر بدان جته است که صاحب غرضان بهنگانی بر من نهاده اند و تضریب و سعایشی کرده و بنظر  
محققان و مآثر افتاده است و ایقاع کشتی و انصاف کنجی من در ضمیر دارد و نظر بر و کاشتم تا باشد که در من مکرر  
یا ایقاع کلام کند و من بدار او اعتذار و استعطف او را ببرد و تا غم آورد اما او خود سر از پیش برآورد  
تا آنجا که صاحب شرط را بیاورد و پس سر بر آورد و مرا از سبب نفس فرو شده تا خود چه حکم خواهد کرد و صاحب  
شرط را گفت در مجلس تو مردیست نام او منصور جمال همین ساعت باید که او را حاضر کنی از نشینان این سخن  
آنکه کی خوف من بکنه گشت و بارانده که از کوه تاف تاف بر بود و در جی خفیف تر شد و بچنین از سر حال و قوف نشین  
در آن مقام واقف بودم تا من پیش سخن گفت تا آنجا که که آمد در ایوار و دهنده در آن مرد نظر فرمود و گفت  
چه کسی تو گفت منصور جمال کنت حال تو چیست گفت سیه است تا محبوس و مظلوم و سبب است که من مردی ام  
ساربان شتری چند داشتم که بان سحر ما کردم و تجار جرت و آدمی و عیش من اندک را به آن شتران بودند و ولایت  
ما را خان میر داشت او را بحضرت استدعا کرد که چون محفل حضرت گشت من بدربراکه منصور نام خود را گفتم  
و شتران مرا غضب کرد و تا افعال خود را بحضرت نقل کند چند آنکه نظم داشتم و فریاد کردم و اجابت نکرد و انصاف  
و گفت چون بحضرت رسم شتران را بتو باز فرستم ناچار شده من باشم شتران خود پیرون آندم و خدمت وی میکردم  
و بآب و علف شتران قیام می نمودم تا بقرب حلوان رسیدم جماعت کردان کردان کاروان در آمدند و  
شتران من یکت شتر باریکی که امیر بر آن نهاده بود بر بودند و چون آنجا رسیدم مرا طعیه و گفت انشتر را به  
بابا به تو زود دیده و فرغانه و او را به بابا به بردند و حکم مطلق فرمود تا مرا مقید گردانند و بر یکی از شتران  
افکنند چون بحضرت رسیدم مرا محبوس فرستاد و شتران مرا بکلکیت مستغرق شد و مرا مطلق داد و پهنه نمود  
و تا این غلبت مقید و محبوس نباشم معتقد چون این سخن بشنید بفرمود و آدمی از خاندان را که برود و در شتران  
لطمه زند تا آنکه شتران او را یا محبت آن را چند آنکه خواهد بدو رساند و چون از آن فارغ شود او را بفرمانم

ایقاع کلام  
کند و من بدار  
او اعتذار و  
استعطف او را  
ببرد و تا غم  
آورد اما او  
خود سر از پیش  
برآورد

عنوان  
امیر  
دیده

نظمه  
چهارم

# در ذکر آنکه می‌گوید از ارباب ساجات یافتند

۱۷۵

خبرانه بود و طبعی که انعام و او پوشانده و پانصد و بیست و نه و هفتاد و یک که خدا بدو پیش از آن صاحب شرط را  
گفت در زندان مردیست احمد بن حداد نام گفت آری گفت همین لحظه او را حاضر کن چون حاضر شد گفت  
جرم تو چیست و ظلم تو را کیست گفت مردی صاحب محنت بودم از ابله شام صبح تا شام متفرق کار می‌کردم و شادمان  
چون آن محنت روال یافت من از شام بگریه می‌خوابیدم و می‌خوابیدم که شاید کار می‌شود و می‌خوابیدم و می‌خوابیدم  
نشد و کسی تربیت نفرمود و بهم آن بود که از بی برگی و کسب بی پاک شوم کاری طلب کردم که بشب بدان قیام  
نمایم و بهای آن قوی حاصل کنم و بر روز طلبکاری و عملی کنم مرا بعد از ده ماهی بود که بر سرش در  
اجرت بگیرم و من بر شیب آسمان گریه می‌کردم و بر روز طلبکاری و عملی کنم مرا بعد از ده ماهی بود که بر سرش در  
بشی از شهاب من و غلامی دیگر خاسکت میزدیم مگر غلام خاسکت نذر جاکا زده و غلامی که مطر قربان میزد بخت  
حداد شمساک شد و فعل کرد بر بنی غلام نهاد و از رضا باری قدر اجل موافق آمد و در حال جان بقا بقا ابرواح  
تسلیم کرد و حواس و زنده که بختی کشیده فرار سید حداد فرصتی یافت و بگریخت و عساکران گرفتند و من غلام  
مرد و دیدند شکست کردند که کشنده آن سهم را چون دیوانه در بیکر کشیدند و چون در آن زندان فرستادند که  
سه سال و دو ماه است که محبوس و مظلوم محضه خادی دیگر را فرمود که او را بکلام بر ما سرزنش بنویسد و خبرانه بر ما حلقی  
فاخر و پوشانده و پانصد و بیست و نه و هفتاد و یک که خدا بدو پیش از آن صاحب شرط را  
گرفت و گفت ای میرجه و نحمد و سپاس خدا را که مرا برین عملی که دیدی توفیق داد گفتند ای امیر المؤمنین چگونه بود  
که چنین وقتی بغض خویش بدین مهم قیام نمودی و از حال ایشان امیر المؤمنین را که خبردار کردید داد و گفت همین  
در خواب دیدم که شخصی مرا گفت در زندان تو دو مظلوم منتهی مکن تصور جمال نام و دیگر احمد حداد همین خطه لغوی  
تا ایشان را اطلاع کنند و انصاف ایشان از خصمان ایشان بنان و با ایشان بکوی کن از خواب بیدار شدم  
و عجب و خوف بر من غالب گشت بار دیگر سر باز نهادم و در خواب شدم همان شخص را بعینه در خواب دیدم  
که با بخت بر من نزو و گفت و ای بر تو میفرمایم که آن دو مظلوم را از بند خلاص ده و با ایشان بکوی کن در آن  
توقف میکنی ترا زخم چنانکه در دهنم کردی و دست بر آورده تا بر من زده گفتند ایفلان تو چه کسی گفت من محمد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم من نقشش را بوسه دادم و در پای وی افتادم و گفتند ای رسول الله زنده شدم و مرا از شام و کس

خاسکت  
کشف تاز سطره  
اینگران  
خاسکت  
خاسکت  
خاسکت  
خاسکت  
خاسکت  
خاسکت  
خاسکت

# باب ششم فرج بعد اشته

۱۷۶

در توقف و تاخیر آن جرات و جسارت نکردی گفت برخیز و همین ساعت آنچه فرمودم بکای ارچون حدایت  
 در خواب مرا این بیداری که است کرده بوجبین شباهه حاصل گشت به قضا تو اشاره کردم تا صورت حال نشان  
 کفتم این غایتی است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق المعتمد علی الله و اتمام بدینچه صلاح دین و ثبات مملکت  
 او در آنست و منت عظیم است بروی باید که شکر نعمت حق عزاسمه و رسول صلی الله علیه و آله بگذاری و در زکوة  
 و صدقه بجزائی پس گفت برو که خواب بر تو شوریده که دانیدم من بجزیره خود مسطودت کردم و چون شب دیگر  
 نزد او رفتم و علی الرسم مجلس شرب نشسته بود و خاتم که با مجلساوند محاکمات درویشان بازگویم تا او را مست  
 افراید زیرا که میدانم که حد و شاد و منج و اطرا دوست دارد و اگر بر کمر منی توفیق یافتی شتر را از آنجاستی کفتم  
 چگونه است که امیر المؤمنین مخلصان و خدم و مقربان و خواص خود را اعلام منیفه بدارم بجزیره و اگر امتی که حق سبحانه  
 و تعالی خلیفه را از انانی داشت تا مصطفی صلی الله علیه و آله بنواب دیده و با این حال و بعد از آن همه مراتب  
 و احسان فرمود و حکایت و ماجرا را من اولی آخره تقریر کردم گفت و الله که من از آنچه تو میگوئی از آنکه  
 و بسیار چیز ندانم و من و دو تن همیز و شایم و سکران بوده ام و هیچ بیدار نشده ام من بر قول خود اصرار نمودم  
 از دشمنم شد و گفت یا محمد بن مراغها لطیفه میدهی و میخواهی که بدو فرغ مرا بفرستی کفتم بیا میبرم بجزیره از خطبه  
 المؤمنین این کار نزد خادم خاصه و صاحب شرط مشهور تر از آنست که با قاضی حجتی احتیاج افتد پرسید که از خطبه  
 که بود گفت همان و فلان صاحب شرط جمله را حاضر کرد و چون حال معلوم شد بسیار تعجب نمود و ایمان و علاقه و شوق  
 یاد کرد که مرا از کم و بیش اخیال هیچ یاد نیست و ما تعجب نمودیم که نه عجب تر از آن جوابی شنیده بودیم و نه خطبه  
 از آن نیاوریم که فرمود و فصل در حکایت محل اعتبار و موضوع است یکی آنکه بر کرباری عیالی از میان خلق برگزیده  
 و بر مرتبه عالی و درجه بلند و محل شایع رسا و نیر و نام محل عقد و بطن و امر و نهی و رفیع و خض بندگان خود  
 بدست ارادات و مقبضه مشیت او بانه واد باید که از کارها و وزیر و دستان فاضل نباشد و وضعها و کارها  
 را با سیلا و طغیه و غنقه بطلا کند و اندو تا از کسلی هاست خیر و عدل نماید و کند امارت و ایالت نفرماید و بهر وقت  
 از حال دنیا و اینان و مجوسان و مغض و خویشتن و محبتش بجای آورد تا بغرض دیگران و عرض سهام خط آخری که  
 حلت گفته و ملت قدرته نکرد و از سهام کرامت که عادلان را موعود است محروم نمادند چنانکه معتمد از این

از آنکه  
 کار او بدین  
 در آنکه  
 و شکر کردن



# باب ششم فرج بعد اشته

و گفتیم که اگر در قیام بدین عمل آثار نهاست و کفایت ظاهر گردانی در احسان و اجمال و اجلال و مرمومات و صلوات  
 بنفیر ایم حاصل در یک کایت خردمند را تلبیه است از غفلت و تحریض بر آنکه کسی که بجای و کفایت از میان غفلت  
 باشد و بتایید ربانی و اقبال آسمانی مخصوص شود باید که دایما از کار سختان که حرمان لازم ایشانست محض  
 باشد و اگر کار افتاده بدیده که بر دیور نیز آراسته باشد و از درج عمل خالی گردد و در حال اصلاح حال اوقیام نماید  
 و از توفیق و تاجیر و غافل و تقصیر اجتناب کند و من و نهی میگویم به باغی که هیچ ملوک صاحب تاج نشود  
 و هیچ پیران معراج نشوی در حاجت محتاج مکن تقصیری باشد و زنی تو نیز محتاج نشوی احکامیه السکایه  
 من باب السادس ابو محمد لازق الانباری حکایت کند که برادر من ابو یعقوب لازق را به عمل  
 فرستادند من خود استم که بنزد او روم و ابل حرم را با بخارم از راه سماوه قصد دمشق کردم و در کاروانی بزرگ  
 چون میان بیابان رسیدیم جمعی که بدرقه بودند با اعراب بادیه میا کرده بودند که مطابقت و موافقت  
 نمایند چون ایشان در رسیدند کاروان را فرود گذاشتند و گفتند قطع الطريق در غایت کثرت و آلت و  
 عدت ما را با ایشان ملاقات مقاومت نیست و در دامن اسبکلا یافتند و هر چه داشتیم از امتعه و مواشی  
 و مناطق و صامت و زاد و راه را بر دند و مار عاری و جانج و خند و ول و ضایع و در آن منزل گذاشتند و بهمان  
 متیقن گشتیم و از حیات طبع منقطع گردانیدیم باری از گفتیم همه حال از حرکت کردیم نیست اگر تمام بدین جای میقیم  
 بلاک شویم و اگر چند آنکه حرکت و قوت برقرار باشد برویم مکن که به قیامی رسم که سبب نجات و خلاص ما گردد  
 و اگر دست ندهد بغیر از بلاک چیزی نخواهد بود و آن خود در همین منزل اگر صبر کنیم واقع خواهد شد پس من کودک  
 را از آن برادر که با من بود برگردان نهادم و آن صورت را فراموش کردم و آن روز و شب تا روز دیگر میرفتیم من  
 و آن خط و اشم و در آشنای راه خشی بگردم و بسیار دعا و نصیحه و زاری بجای آوردم تا آخر روز و بهشتی از جهای عرب  
 رسیدیم ایشان خوانند که با تعرض سانس من شوده بودم که اگر کسی بجای از آن ایشان افتد و خائف باشد که از  
 ایشان ضرری بوی رسد دست در دامن منی یا مردی از ایشان زنداند شتر ایشان پس کرد و در حال خوشن  
 بخیه از جهنمای ایشان در آنکندیم و دست در دامن منی زدم و دیگران نیز پکنده شدند چون خداوند خاند  
 که چون عطف دامن زن و راوستیم استین عطف بر سر من انداخت و سر را بر میان من و رفامیت بر آورد و چون

توفیق  
 از کون  
 شهادت  
 موضع است  
 میان کوفه  
 و شام  
 بدرقه  
 و حاجی که  
 را بهتری  
 قادر نیستند  
 عطف  
 جفا در آن  
 جاد و مکر

# در ذکر کسی که بر وی از اهل بیت نجات یافتند

۱۷۹

چون در نهایت منظر گرد و خاک طغیان در اوقات صلوة و مواظبت بر قنوت کلام بلند بدید در حق من لطفا  
 نمود و پرسید که در خواست تو چیست گفتم آنکه ترا و این عورت و این کودک را بر راه نشانی و بهشت رساند  
 ما بهای را حله تورسانم و راه حله را بخوشم و خرابان با تو میگویند که آن اعرابی نکست داشت که اجابت کند و با تو  
 معجز کردم که همه حال در دشت از اجاب و اهل معرفت برادرم کسی باشد که با منجه ملائکه بشماروی فرا گیرم و آن  
 اعرابی مرا و عورت و طفل را بجا به پوشانید و ز او را حله راست کرد و خود بر اسل و دیگر نشست و بشیر اهل  
 آنکه راز که بان حله افتاده بودند بهین نوع میرشد به وجهی همه همراه شدیم و بعد از چند روز وقت  
 طلوع آفتاب بجوای دشت رسیدیم و اهل دشت خبر قطع کاوان و رسیدن اینجا عت نشیند بودند و هر کسی را دو  
 و آشنایان خویش خبری میرسید در میان آن زمره مردی را دیدم که از حال من سقتنا میکرد و نام و نسبت و  
 را میگفت گفتم نیک من اینجا آمدم نزد من آمد و گفت ابو محمد ابن لاریق الانباری تویی گفتم آری نام شتر را بگفت  
 و اعرابی فراپی من داشت تا بشهر در رفتم ما را بسرای منصور و آراسته فرو داد و که منی بود از غارت نعمت  
 فرط مر و ست شک کردم که او دوستی از دستان برادر منست و ما را انجام فرستاد و منی لطیف در من پوشانید  
 و کودک و مادرش را نیز همچنان غایت کرد و ما آنشب در غرضش در ناهستی تمام بگذرانیدیم و نه او از حال ما پرسید  
 و نه ما از حال او و چون روز سوم شد گفت این اعرابی از کجا است من صد و قد حال او بگویم و آنچه اعرابی را نقل  
 شده بودم بیان نمودم گفت چند پیایه چند آنکه گفتم پاور و اعرابی را بهای شتران بدادم و بدانجه که وعده کرده  
 بودم و فامودم و شتران را بدو بخشیدم و بگویم تا را داد و او را راست کردند و رخصت دادم اعرابی خوش و برفت  
 پس آمد از من پرسید که غم کجا داری و اکنون نفعه چند میخواهی من در شک افتادم و با خود گفتم که اگر از آنجه بود  
 که برادرم سفارش بد و نوشته است به نفع من مقصد مرا دانستی که گجاست معصوم من چیست گفتم برادرم چند  
 فرموده است که بمن رسائی گفت که برادر است کیست گفتم ابو یعقوب بن لاریق الانباری الکاتب که منبر  
 میفرم است گفت که من هرگز این نام را نشنیده ام و آن مرد را در عمر خود ندیده ام من این سخن را در غیب ندادم  
 از آن مرد عذر خواهم و گفتم ای فلان من گمان کردم که این لطف که تو بامن نمودی و این احسان که در حق من فرموده  
 سبب معرفت و محبتی بود که با برادرم دوستی و الا من چندین انبساط نمودی و گستاخی کردی اکنون تفریر و مرا

در حدیث  
 شریف

عنه  
 حبیب  
 رحمتی

در حدیث  
 شریف



# باب ششم فرج بعد اشد

۱۹۰

که بی سقد و معرفتی و سابقه وسیلتی موجب چندین اکرام و انعام و عظیم و خوارم که در حق من بجای آورده می  
 بود گفت سبب این خدمت که بدان قیام نمودم وسیلتی است هزار بار بزرگتر و محکم تر از معرفت و محبت برادر  
 و شتر و راست که بدان استظهار صد چندین انبساط عالی گفتم آن ولایت کدام است گفت چون خبر قطع قافله  
 که تو دوری بودی بدشتر رسید با کثرت خلایق که در دشمنی کم کسی بود که اندوه و مصیبت زده نشد سبب  
 مالی و بعضی یاجویشی و دوستی که در میان ایشان داشت خرمی که ازین انواع فارغ بودم و مردمان متحیر شدند  
 تا با استقبال خویشان و دوستان و شرکایان و اهل معرفت خود روند چون شب در آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم را بنجاب دیدم که مرا گفت ابو محمد الازرق الانباری را در باب و در اصلاح حال او و متعلقان او که  
 در کار ایشان حمد و معاون باش و او را به قصود مقصود رسان و بر اسباب غمناک و باجای مقصودات تو  
 وسیلتی ازین و شوق تر و سببی ازین بکشد تر می باید نظم حکم کن تا هر چه کوئی آن کنم خدمت تو در پیمان جان کنم تا  
 نخست من بر نکست که قبول افتد خبر باین کنم باشد اندکیش من عیدی و در خوشین پیش تو قربان کنم هر چه  
 جنبانی زبان بایب بدان من نکاست ازین دندان کنم ابو محمد الازرق الانباری گوید که چون من این سخن شنیدم  
 که بر من غالب شد از آنکه خوشین را این قدر بدستم بدوش شدم و حال سجد شکری بجای آوردم و خدیو اجل  
 جلالت را گفتم و بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دو فرستادم و آنچه دال و دایم که به تو رسیدن بهر آرزو  
 قبول کردم و بر وی بهر آوردم فصل دوم موضع در بیکاریت ایفا طوا اعتبار و تا و ب و ا قضا در ایشان یکدیگر  
 در تفرار و داری و حمایت از آن اعرابی که آن آنرا و الهام بدو کرد و دست در دامن کی از اتباع او زد و در امور  
 که اگر از دست او نجات کسی سرگشته باشد و چون دامن در پای تو افتاده در بند آن باشی که چون کرپان بر گردن  
 خود جای کنی و چه لایق است این گفته من و نمیغی را باغی برخیز که افتد چو رکابت در پای مانند غنای تو  
 کیش های و آزار که زدت چه عطف در دامن چنگت بر گردن خود کن چه که پانش جای دوم آنکه هر حال  
 که باشی غنا و بر جود قوت باری تعالی داری و امید بکرم و لطف او اگر چه بسی نعمت و جواد و اموال احد  
 و سبب ثمر با خفت باشد بکینه بر آن کنی که توان داشت که روزی که باشد و هر چند در ویش و بسیار با  
 از رزق او و امید بنامی که از آنجا که طمع نداری و خود را حساب نباشد بتو رساند و من سبب این است

در این جا  
 حاجت

و ذکر کسانی که بر وی از ابتلا بکجاست یافتند

۱۸۹

انگشتی من نظم مشهور کشف بهر روزی خویش که این کار زمان بر داشت یکی را نشانداست بر خوان  
برای یکی تیغ قدر داشت پس انداخته گوشت و سر فروز بسیار فراری که انداخت پس امتیه داری که محروم  
ماند و کز چنان سبب طلب داشت بسیار امید ی که چون بگری بهمه کار او بچینه و ساخت چو داری تو  
مشغول خود را بدان چو ایرد این کار پرداخت حکایتیه الثانیته من باب السادس کجاست  
حسن بن محمد التمری که ابو محمد مبتدی در وقت وزارت خویش را بگریفت و معصوده فرمود و مجوس کرد و بدتی  
طویل در حبس ماند و از خلاص طبع بریدم و از فرج نویسد گشتم تا آنکه بشی در خواب دیدم که گویند گفت که  
خداوند دوست اند دوستان تو دقری دارد و بر پشت آن دقرو عانی مکتوبست بدان دعا خیر بخوان  
تا حق تعالی فرج دهد چون روز شد آید دوست را بخواندم و کفتم در خانه تو دقری بدین صفت بست و بر پشت  
دقرو عانی مکتوبست گفت آری التماس کردم تا بمن فرستاد این دعا بر پشت آن دقرو نوشته یافتیم که اللهم  
انقطع الرماء الایمنک و حاجت الال الایمنک اللهم فصل علی محمد و آل محمد لا تقطع اللهم بینک و  
و لار جاس من یرجو فی شرق الارض و غربها یا قریبا غیر تعبید و یا شایدا غیر غایب و یا غایبا غیر مغلوب  
اجعل بے من امری فرجا و محروما و از دقنی من حیث لا یکتب الیک علی کل شیء قدیر یاد کردیم و بر خوان  
آن مو اطلبتم نمودم اندک مدتی پیش بر نیامد که مقصود من بر آمد و بند از پای من گرفتند و ایام محنت من بمر  
وزر که یار من یحیی النضرانی گفت مرا نیز مجوس کردند و من این دعا را بخواندم در بمان روز حاجت یافت و خلاص  
شدم فصل در حکایت ارباب خرد و تجربه رتبه است که چون بلبی بدلا کردند فریاد رس خبر خدای ندانند جل  
و ولایت الا و دانسانند و من دینمی میگویم رباعی در مان غم خود از خدا بایده خواست و ردی که بود از  
دو ابا بایده خواست ناخواسته که چه میدید خواسته ام نصرت بفرج و دعا بایده خواست حکایتیه الثانیته  
باب السادس بهم او حکایت کرد که در جوار ابو عمر و القاضی مردی بود که او را عسرت و تنگدستی پیش  
آمده بود نگاهالی جلیل و نعمتی کثیر بردست او ظاهر شد و سلطان خواست که او را بکشتی رساند و آن اموال را  
از او بستاند ابو عمر القاضی برای حق جوار او را حمایت و نگذاشت که سلطان تخرض او شود و میان من و آن  
مرد صدقاتی افتاد و حقوق اتحاد و مودت مو که گشت صورت آنحال از وی سوال کردم بعد از آنکه مدتی بماند

حکایت  
سبک

# باب ششم فتح بعد از شدة

۱۸۲

آنوقت حکایت کرد که مالی بسیار و بعضی پیشکار از پدر میراث یافته و در اوقات فراغت آن ثبات یافته و در مدتی نزدیکی  
 آن ثمنت از من دور گشت و هیچ در ب و چوب جملات مخفی گشتم و بدان متقاضی شد که بقوت یومیر فروماندم و خوشتر  
 و رویت تدبیر فست شد و فقر و فاقه بدان مرتبه رسید که طعمه من از بهای ریشمانی بود که ما در م میرستی و میر فستی  
 کجیب در خواب دیدم که شخصی مرا گفتی که تو توانگری در صخره ای یافت بچیل تمام ترا بجا میاید رفت با ما و از سر  
 ابو عمر و القاضی رفتم و حق جوابه دادم منی که اسلاف او را کرده بودم و سلطنت ساختم و از و غناست عبا التماس کردم  
 بمهره انجا علی من جوالت کنند یا شغلی فرمایند که مرا در آن رفی باشد اما خدا تعالی و تعالی و بهشت بهر چه  
 که روی آوردم مستدر کرد و ایندی و هیچ نوع آسایشی و از هیچ باب گشایشی ندیدم و بقیه فقره غایب و محقق صدقه  
 گشتم شک گشتم که بروی که انی گشتم و حیایانغ آمد بشب میان نماز شام و خفتن سپرون رفتم تا در آن تاریکی باشد که  
 روشنائی روی نماید و بر پرده دار می ظلمت پرده از کارم بر بخیزد چون در آن زد و بشیر غایبم طایفه طواف را  
 بگریختند و چون غریب دیدند بر من انکار کردند و گفتند اعتراض کن که تو چه کسی و در اینجا چیکوی گفتم ضعیف و عزا  
 و گرسنه ام میروم تا بر در سرا با سوال کنم باور شد و چند تا ندیدند بر من بر زدند من فریاد کردم و گفتم دانند که حال خود  
 راست تهر ریخه بهم کرد و مرا را کردند و گفتند بات من غنم من صدقه و قه حال حقیقت حقان چنانکه بود و شرح  
 دادم آن سر نکند من گفت آنرا حق تحقیق ندیده ام و ابله تر نشیده ام چندین سالست که من در خواب دیدم  
 که گوینده مرا گفت در بغداد در فلان کوی و فلان محلت و محلت مرا نام برد و چون نام کوی و محله خود شنیدم  
 بهر تن گوش گشتم و همه اعضا جوش و آن بهر بنک سخن تمام کرد و نام مرا و سرائی مرا بر زبان رانده و گفت در آن سرا  
 بنیاست و در آن بنیان در فلان موضع درختیت در زیر انداخت سی هزار دینار زر در فلان ست من با وجود  
 آنکه چنین خوابی دیدم هرگز بدان لغات نکردم و تو چنان احمق که بخوابی مغارت ابل و وطن خستیا کرده و هزار  
 دور و دراز پیش گرفته من چون این سخن شنیدم قوی دل شدم و آنشب در مسجدی خفتم و روز دیگر روی بغیر  
 نهادم و چون بغیرا رسیدم اندرخت را از آن موضع برگزیدم و سی هزار دینار بر گرفتم و خدا را سجده کردم  
 و از آن زمان تا بحال در نعمت و رفاهیت و دولت و ثروت اوقات میگذرانم فضل بر چند بعضی از  
 مردمان که دعوی عقل کنند جنس نجایات را بحال دانند و از راه صغیف اعیان در تصدیق و تحقیق این نوع سخنان

در باب  
 در انداز  
 ۱۱

# در ذکر کسانی که بر روی آریا نیل نجات یافته اند

۱۸۶

نشان شکست نمایند اما محققان معتقد و مؤمنان صادق و جلیل این اتفاقات از نیلگوکاری خداوند جفیات  
الطاف او در حق بنده گمان عجیب بدیداشت چنانکه گفته ام تعظم خدای عزوجل الطیف است بسی چه خدا بد او که کسی را  
بجای کند یا بری عجب است در احکام او و اسرار است نه انچه گمان که ز روی گمان تو پنداری عجب مدار او در از تو  
چون دیدی بصورتی و دیان باید که اعتراف آری ز خواب غفلت بیدار گرد و باطنی و قیاسی که مایه عجب است و بدام  
الحکایتیه العاشره من باب السادس آورده اند که خزینه بن الحارث که محل اعتماد خلیفه بود و در بغداد بود  
خلافت بروی عادت او چنان بودی که هر روز سه شنبه بار غارم و او بی توکلین منع کردی معارف و در  
سلام کردندی و با کشته شدی و صاحب جوانی و در باب محاسن رافع و قصص که پیش کرده بودند بجا بستیم  
کردندی و او برای مطالعه قصص رافع خداوندان و قیاس کاتبی علی الاظهره و منصب فرموده بودند هر چه بودی  
رفع کردندی و بعضی آن فرمودی هر چه از بخل بودی که شایستی که بی اطلاع رای او جواب نویسد بیایست او  
جواب نوشتی و هر چه بوقت او بر می نمود آن حاجت افتادی بروی عرضه داشتی آنکه ملکش خود عطا بودندی  
با سعادت و انچه مشغول گردانیدی و جمله مبرور و خوشدل بگشایدی و از جمله جماعتی که در کارهای دیوانی اند  
کردندی و متعلقه حال بودندی مردی بود با جمال فصاحت و کمال فصاحت نام او حامد بن عمرو الحارثی و او  
بر که که معطل بکار بودی و در طلب عمل مثل الحاج بسیار نمودی و پیوسته بر التماس ملازمت مداومت کردی  
در روزهای سه شنبه از خزینه در خواست کردی اگر معصوم و بجزو نه بویستی بدان قضاغت نمودی و بر سر  
ملازم بودی تا چون پیشی در راه با او سخن گفتی و در سرای خلیفه نیز ابرام کردی و الحاج نمودی و در طبع خرمیه  
بج احتمال بودی و حکم را که فرمودی بایت روز خرمیه بجا و نه که در ملک افتاده بود و مکرر منقسم خاطر بودی  
در آن روز حامد او را بسیار ابرام داده بود و بجا نموده و طول گردانیده و وی بر همان حال بود تا که حامد  
حامد در آمد و آغاز کرد که با او سخن گوید خرمیه با یکی سه تنه است بروی زده و بفرمود تا بصف او را از سرای بیرون  
حسن بن سلمه گوید که خرمیه مرا آورد و سوگند ان ملاحظه و شد و بر زبان رانده که اگر بعد ازین این مرد را در سر  
خونیش نیم آورم و موصنی و دیگر که ششم من بروی افتد بفرمایم تا که دانش برانند او را این سوگند جبر کن تا بعد ازین  
خود سنی کند و خرمیه را عادت بودی که چون وعده داری یا وعیدی فرمودی البته بدان و فرمودی من در

در این کتاب  
نویسند  
رابطه  
با کتب  
نویسند

ابراهم  
بنو وادان  
و طول کردن  
نویسند  
نویسند

# بایستم فرج بعدالشد

۱۸۳۰

حال حجاب و در میان و چاوشان را بر خواندم و بمیان همه بچه ها تشریف بخشان با ایشان بفرمودم و در تخیله  
و تهدید ایشان بجهتی الغایه و الامکان کوشیدم و گفتم که اگر چشم امیر بروی افتد خون شما و او در پدر خواهد بود  
چون بیرون رفتم آن مرد را بر سر ایستادم و صورت حال را با او تکریر کردم و تهدیدی چنانکه شنیده بودم بجا می  
آوردم و مرا شکر با گفت و بغایت نوید و دلگشای بازگشت چون روز دیگر بدسرای خزیمه رفتم نمودم  
دیدم که پیش از من آنجا رسیده و علی الرسم منتظر خروج خزیمه نبوده مرا این حرکت و بی سخت کران آمد گفتم ایضا  
از حدی غیرت می رویشین بیدست خود در وسطه بلاستی افکندی گفت بجز آنکه من این جرات از سر جلد و بی حجت  
اندیشی نموده ام من بوسیلتی که بدو سپیدی و شوقی و دلی موی آمده ام زود داشته که آثار لطف باریقی را پیدا شود  
بدان شاد شوی و محبت بمانی در حق من حسن بن سلیمه که بدو یقین من از وی بغیر و دد بسیاری در رفتم خزیمه را دیدم  
که در صحن سرای ایستاده و مستعد کوب بسته چون در من تکریر گفت حاد بن عمرو که گفتم اینک بر  
در سرای ایستاده است و از جمل و حیات او بجزیر نماید که وی روز آن همه مذلت کشیده و آن تهدید با و  
رسایندم امروز بجا که آمده است گفت من تا باز کرد و مرا جواب داد که با منی و سببی حکم و اعتماد تمام آمده  
خزیمه خاموش شد و بر نشست و بیرون رفت چون حاد را بدید خواست که پیاده شود خزیمه را و او را  
داد که فرود میا و با من تا سرای خلیفه موافقت کن و برانده تا در الخلافه و ما نیز در رکاب او برانیدیم و او را  
خلیفه در رفت و ما تا مقامی که حاد را بود رفتم و بر عادت خویش بنشینیم بجا که گفتم این کیفیت ماجر او سبب جزا  
نوبا این تهدید و وعیدی که وی شنیدنی و زحمتی و تعلق او با تو امروز بعد از غلطت و غلطت مرا اعلام کن گفت  
خوشدل باش اما ازین حال تا توضیح نخواهم داد و الا در آخر کار و ما هنوز درین سخن بودیم که حاد را بخواهند و در  
روترین وقتی بیرون آمد خلعت خلیفه در پوشیده و لوائی با او بر ابروی آوردند و ایالت کنایه فرات با سوار  
بدو مقرر کرد و به بر خاستم و تنهیت گفتم و گفتم حال هم وقت نیست که سبب بیان فرمای گفت تا بخدمت رسم  
و بر رفت و من منتظر خزیمه بودم تا بیرون آمد و بسیاری خود رفت چون بنشست روی بن آورد و گفت  
اینک گفتم که امروز حاد بن عمرو را اگر دم بر من انکار میکنی و با خود میکنی که حال من امروز با مقامی وی روز  
نیت و از گفتار تا کرد و از مخالفتی بجهت تانکه گفتم علی ایضا لا میگرد گفت بدانکه من در آنوقت که با او مخاطب بودم

تهدید  
ترسانید  
۱۲

اعلی  
امید

دورنگ کی نیکی پر دیا اور اپنا سچا بیٹا سمجھتا ہے۔

170

فرمودم در غایت عظمت و بهائیت غصب بودم چون شب و آیدم و خواب دیدم و چنان پنداشتم که حاد و در غایت  
برای من ایستاده است و بهر دو دست برداشته بفرموده و بجهت او خضوع و سرچشمه را میگردانم و در دلم افتاد که بهر  
هر دو پای بپایان گفتم که من و نیز دامن آبی از غایت بزرگشت و پیش من بایستاد گفتم ترا چه بران باعث شد که پیش خدا  
و او که میان نظم و ربی و زبان بدعای بدر بر من کشیدی گفت برای آنکه از تو اعانت خواستم بهائیت گردی  
بستحقان عرضه داشتم تحفه فاضلی غرت امید داشتم خوارم داشتی شادی طبع کردم غم خوارم کردی دیدی  
خفا توقع کردم نجشیدی فقر ظاهر کردی ایندم رحم کردی خوار و نومیدم از خانه بیرون کردی بیائیت  
و بهائیت حیا و کفر شامدم و بر آن گفتا نمودی و بقللم شدید کردی و بهنگام حیده فرمودی و اهل من طلب  
رزق و حرب منقطع کردی دیدی از بسید او تو فریاد خواهم کرد و از دست جور و ظلم تو و از خواهم خواست  
آنکه که جبار و قهار منقطع منقطع یعنی خدا بی جل جلاله را مقتصد و رساند و او دامن بدید و انصاف من از تو  
برساند چون این سخن شنیدم منیان پنداشتم که او را بسکویم که مرا بعد ازین دعای بدکن تا بباد و بملطف  
و احسان کار ترا بگویم که در غایت و ایالت ولایت عرضی بسیار بودم چون بیدار شدم از خواب و شکفت باده  
و با خود گفتم بر آن مرد ظلم کردم و حتی شیوخت و تقدیم او را رعایت نفرمودم و در دلت و بهائیت او  
بهری میگویشم که او در طلب رزق الحاجی کرد و باده و ممتی نمود و بر این چه سرزنش توان کرد و دستم  
که آن خواب بر عقلی است و تنبیهی که حقیقی از نانی داشت و با خود مقرر کردم که باده و بوجهه که در خواب  
داده ام و خاکم و رخصت او را با بخت و امر حاصل کردی و در دلت و این کار غرض آن رویا بودم  
من با او در بیداری نتیجه آن خواب بود که دیدم حسن بن سلیمان که دیدم من را می اورا بجهت تقویت کردم و بر  
می در بند آن گرفتارم و حاکم چون بنگاه مراجعت کردم آنمزد حاد اکامه نیز دامن آید گفتم بایسته الاخبار را  
مصدق و حال و کار خود را بگفت آنروز که از روز خرابی پنداشتم بادل پرورد و چهره زرد و استیضاع  
و خوف غالب شد از اعانت دوستان و همدم مانده و بهائیت دشمنان مرجوم گشته چنانکه گفته اند نظم  
که رول من جلد و در کون گشته امید مانده ترس افزون گشته زافسر و کی و کدانش و خوف و طمع خون و بچه  
شده بگر خون گشته مستمند و خیزن و نومید و کلین روی بوثاق خود آوردم و چون آسمان ابل عیان

2

ایمان است  
سبک دستان  
کسی را

حرب  
فوجیوں کی  
دیکھو

تسائیں

100

# باب ششم فرج بعد اشدّه

۱۶۹

شرح دادیم غمی چون کوه بر دل هر یک نشست و ما هم در خانه من برخاست و آفتاب را برای یکسخت و آزار  
 طعام نخوردند چون خواب در چشمها قرار گرفت و بکمان فروختند بر خاستیم و وضو خوانیم و با خلاص طوبیت  
 و صدق نیت و تقصیر تمام و صنوع کامل روی قبله آوردیم و چند رکعت نماز پربار و ثواب بگذاردیم و دست  
 با آسمان بگرفتیم و سر بر زمین نهادیم و از خدا یغالی در انظارم که بر من رفت استغاثت کردم و از آن ستم که  
 کشیدم استغاثت خواستم چون در سجده دیر بماندم خواب چشم من غلبه کرد و خفتم در خواب دیدم که من بهم برانگاه  
 در نماز ایستاده بودم و دست بعد از داشته که خمیده مرا بیدار آورد و داد و گفت که لا تقفل لا تقفل مرا  
 دعای بدکن و فرود آنچه من ای تا با تو نیکی کنی و ترا ایالت و ولایت و هم چون از خواب در آمدم آنحضرت  
 از دل من بیرون شده بود و قوتی در نهاد من ظاهر گشته با خود گفتم باید و نیز آوردم باشد که خدا یغالی  
 رقی در دل او افکنده باشد که بر من بخشاید و درسی از فرج بر روی بکشاید چون بایدم بعد از آن خود دعا  
 کردم و حسن گوید که مرا از اتفاق بر دو خواب عجب آمد و آنچه از امید شنیده بودم با هر حکایت کردم و چون فرج  
 خیزه رفتم آنچه از امید شنیده بودم با او تقریر کردم و بخت نمود و بعد از آن جانب او را پیوسته عذر رعایت  
 نمودی و در اکرام و اغاز او مبالغت و نمودی فضل و در حکایت بدو پند ببرد مندم پنداید شد یکی آنکه هر که  
 از فضل خدا یغالی امید و ارجمست و از کرم او متوقع مغفرت باید که هیچ امید و اراد از درگاه خود باز  
 نبرد و هیچ نیاز مندر از لطف خود بی بهره نگذارد و این رباعی مناسب بعضی است رباعی چون هست ترا  
 یقین که جاوید نه لرزنده چو از حرکت چون بیدار کس را عطای خویش نومیکن از رحمت ایزد و از تو نمید  
 دویم آنکه مرد عاقل باید که بیطاعت جاه و کثرت مال و صباحت جمال و عزارت علم و قوت عمل مغرور نگردد  
 و بر هیچ مستضعف و مستمند استغاثت و استنزا نفرماید و از آنکه مظلومان بخصرت کمیت نبالند و جبروت و  
 کبر یابی و اوراد بست قدر قمار علی الاطلاق گوش نالند و محترمان باشند و یقین شناسد که خدا یغالی انصاف مظلومان  
 را از ظالمان بنهاند و داد و صفهار از بیدار کردن بخوابد و این رباعی را که منی است بدگر این معنی همیشه در نظر  
 دارد و رباعی ای بنده پرکنه زاهد برترس زان روز که سودت کند جاه برترس از بی بختن و سپهره نشو  
 از تیر بکوبه هرگاه برترس از حکایت الحادیة عشر من باب السادس و کتب تواریخ مذکور است

عزیز است  
 از جنبه و کون  
 و قوت

# در ذکر کسانی که بر روی ارباب بخت یافتند

۱۸۷

در این کتاب  
در باب اول  
در باب دوم

مذکور است که از ارباب کسب عظامی بود بغایت متقی و متور و عظیم و سداد معروف و مشهور و با بخت و بدست  
موسوم و مذکور قرض بسیار بروی جمع شده بود و وجه ادا بدست نمی آمد از لاریست قاضی وکیل قاضی بصورت مستقر  
و متواری گشت و روی بدعا و نماز و اظهار تقوی و سبب را آورد و در صمیم و شب تا نیمه بیدار و تائب اوین  
که نماز دعا بسیار و خضوع و خشوع بسیار نموده بود و در خواب دید پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم بوی فرمود از  
علی بن عیسی رو و این علی بن عیسی در آنوقت وزیر خلیفه بود که گفته ام تا چهار صد دینار بدهد و از وستان  
عطار کوید از خواب در آمد و با خود گفت من رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است من باقی فی النعم فهدر  
فان الشیطان لا یتیشل لی الا فی امری که مراد خواب پند پیغمبر مرادیده باشد و شیطان تواند که خوشی را بمن مانده  
گند همه حال انتخاب صدق باشد با دیکه بر خاستم و روی بخت و وزیر آورد و چون بدر ساری رسیدم جماعت  
و بواب مرا منع کردند از دخول در کاخ هشتم و بغایت دلالت شد و از آن باری یافتن باری عظیم و خاطر من  
نشست و با خویش گفتم من باری این دولت نتوانم کشید و غم مرا جفت کردم و درین فکر بودم که اما انجم شامی  
از آنجا بیرون آید و مرا بادی اندک معرفتی بود و صورت حال بروی عرضه داشتم گفت ای فلان وزیر از وقت بخت  
باید در طلب هست و چندین طلبان و مختصان فرستاده تا ترا بجویند و ذکر تو بر خاطر من پوشیده بود و بر جای  
خود نشین و باز گشت و مراد در حال در ساری خوانده چون در رفتم علی بن عیسی پرسید که نام تو چیست و پدر تو  
کیست من نام و نسب و حرفت و مقام خود را تعریف کردم گفت ای فلان خدای جزای تو بخیر کنایه و مراد  
حق تو توفیق و ما و نیکو کردی که خبر دین آمدی و الله که از دوش تا حال آرام و قرار گرفته ام زیرا که پیغمبر  
صلوات الله علیه خواب دیدم که من فرمود که چهار صد دینار از بختان بن فلان العطار الکونی ده امر  
بهر روز در طلب بودم و هیچ کس مرا نشان نداد و من با او حکایت کردم چنانکه دیده بودم علی بن عیسی  
و گفت باشد که عنایتی باشد از رسول الله صلی الله علیه و آله و ششصد دینار بهیچ کس از آنکه این گرامت  
حق من فرمود گفتم دوست ندارم که زیاد از آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است بستم و بر صلت  
او مستلزم انعام و امید میدارم که بر کات در آنقدر باشد و من ششصد دینار قرض داشتم و وصیت دینار  
با صاحب قرض و آدم و باقی را محبت دادند تا در دو سال ادا نمایند و در دکان باز کردم و خرید و فروخت

در این کتاب  
در باب اول  
در باب دوم

در این کتاب  
در باب اول  
در باب دوم



# باب ششم فی بعد شد

۱۸۸

آغاز نهادم بنور یکسال بر نیاید بود که سر نایب من هزار دنیا رسیدین بگذاردم و مال من بر روبرو دنیا و پیش  
 تا زده هزار دنیا بگذشت فصل در حکایت فایده آنست که مرد را چون احتیاجی فرا پیش آید و عسرتی روی  
 نماید باید که دل در خدای بندد و از خویش هیچ مخلوقی نکشاید و در آن خود جزا فضل بار بعلی بخونید که هر که او را  
 خواند اجابت یابد و کبر امید بردارد و بهینه حال منقبضه درسد و من در بهیگی گفته ام نظم حاجت خویش پیش هر  
 مخلوق عرضه کنم کن از آنکه حواشوی با خدا کو غم دلت که از تو بجان زد و بخت یار شوی اسکا تیر الی غایت  
 عشر من باب السادس حکایت کرد ابو القاسم المنجم که مردی بود مسئول از تجار خراسان عمر نام پسر  
 حج که از شی و چون به نین رسیدی نزد ظاهر بن یحیی العلوی آمدی و دوستی بسیار نزد پسر سال از مال خود بطاهر  
 رسانیدی و ظاهر آن مال همچون مرسومی گفته بود یکسال عمر هم بر آن عادت میرفت تا آنحال با بطاهر رسانید  
 مردی از اهل مدینه چون مردود علی النفاق در راه خراسان فرا پیش آمد و گفت پسر سال مال خود را ضایع کنی  
 این مرد هر چه از تو دیگران فرامیکرد و در معاصی و کارهای ناپسندیده صرف میکند و بسیاری از قبا ححصل  
 بر شمر خراسانی گوید که من خوشتر با علامت کردم از آنکه تسبیح خود را بدو واقفاد خود در حق او فاسد کردی  
 و آن دوست دنیا را بر فقر و مساکین صرف کردم و از مدینه سپردن آمدم و ظاهر اندیدم و در سال دیگر  
 نیز همین سبب گناه داشتم و آنچه دانی بود بر فقر و مساکین تفرقه کردم و بطاهر اتفاقات نمودم چون سال تسبیح  
 درآمد و استعداد گذاردن حج کردم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که فرمود سخن شنیدنی  
 در حق فرزندم بقول کردی و بقتل آن پلید میرست خود را از ظاهر باز گرفت و فرمان باری تعالی را که یا ایها  
 المؤمنان جاعلکم فاسق عبداً یقینوا ان یقینوا الله و رسله فاصبروا علی ما فعلکم نادین استأذن لکزدی بعد ازین  
 چنین کن و زود ورفته از گذشته اعتذارهای و از کرده استغفار کن و آنچه درین مدت عونت شده است  
 سه ساله بوی رسان و بعد از آن تا ترا قدرت و امکان است استعانت و توان باشد مبرت از و باز  
 کبر و این احسان منقطع کرد و آن خراسانی گوید که چون از خواب متنبه گشتم زخمی و زخمی در درون من صل گشت بر  
 خواستم و نیت زیارت طاهر کردم و سخن که از آن پلید شنیده بودم از خاطر سپردن کردم و ششصد دنیا  
 بر نیت او در صره کردم و با خود بگشتم چون به نین رسیدم ابتدا ابرای طاهر کردم چون چشم من افتاد و گفت

مبرت  
 نیکوئی کرد

ورؤ کر کسانیکه بر رویا از ابتلا نجات یافتند

۱۸۹

ایمان نالغ شد و ندت نیامدی با خود گفت کلام است اتفاقی که بر زبان آورفت و خواستم تحقیق آنرا بدینم  
گفتم این چه سخن است که میفرمائی گفت قول دشمن خدا و دشمن رسول او را صلی الله علیه و آله وسلم در حق من قبولی کردی  
و دعوت خویش را در معاونت با کرد ایندی تا آنکه رسول صلی الله علیه و آله ترا فرمود که برو و هذر خواه و ششصد  
و بیار سه ساله نزد او بر آگون بیا بدی و دست باز کرد و گفت بیا را بشه و نیار که با بست من از قیامت  
دشنت و مخالفت و طغیت شکفتی اینحال بدوشش بازدم و گفتم حلال زید میقال نیست که فرمودی اما ترا  
این سخن از که معلوم شد و ناگفته چگونه معنوم گشت گفت سال اول شنیدم که بدین آیدی و مرا ندیده باز گشتی  
برنج نیامدنت بر دل اثر کرد و در حال من چهل بدید آید سبب آن را بگویم که درم معلوم شد که دشمنی از دشمنان  
سحایت کرد و است تو بدان سبب و غیبه از من باز گرفته و چون سال دوم بیا بدی و آن بهشت را سنت  
کرد ایندی و بدان بی اتفاقی سوا طغیت نمودی غم من از آن سبب افزون شد و دل از غصه پر خون و چون  
گاه برآمد دست تنگی و احتیاج زیاده شد روی نماز و دعا آوردم و الباقی بحضرت خدا کردم و چون در  
محراب مسجد بنهادهم بگفتم در عالم رویا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که مرا گفت  
غناک مباش که من با آن خراسانی بنده تو عذابا کرده ام و فرموده ام تا پنجه درین سینه سال یافت شده است  
بکیا نزد تو آید و بعد از آن این وظیفه منقطع کرد و من از خواب در آمدم خدا می بخور جل واحد و شاکلیم  
و شکر که از دم و چون ترا دیدم دایم که سبب آمدن تو معا نیقت جدم بوده است خراسانی گوید که آن آسمه  
ز که ششصد و بیار در آن بود پیش او بنهادهم و دست او را بوسه دادم و از او هذر و شصت و ششم فضل بردم و  
من بدیدم که هیچ حال بقول تمام و بدگوی و منافق و عیب جوی اعتقاد و در حق اهل صلاح فاسد گردانده و باز از قول  
ایشان را کاسه شمار در زیر آکه هر که را خدا بقالی از میان خلایق به فضل و علم و زهد و تقوی و حب و نسب و  
فضایل دیگر ممتاز گردانده او را حاسدان و صاحب غرضان بسیار باشند و درین معنی گفته شده غلظت زنها کن  
بقول بدگوی و در حق کس اعتقاد فاسد زیرا که گرام او لیارا بسیار بوده و حاسد اسکا کتیه الشامه  
عشر من باب السادس زنی بود ملوی زن شده و بر یکت جامی پانده پانزده سال افتاده بود و چنانکه  
کسی با کسی که او را ازین بهیو بان بهیو کرد اند و خادمه که داشتی بجا حبت او قیام نمودی بعد از پانزده سال سختی

بیشتم فرج بعد شدت

بر آن حالت افتاده با ما در خواست صحبت تمام یافته و همتا را بیل گشته و دست و پا داغها و دیگر محال  
سلامت باز آمده و شوی و قبض و تقود و قیام بی نقصان شده همسایگان و اهل معرفت او از آن حالت بخت  
نمودند و سبب این گرفتاری حصول سلامت از وی پرسیدند گفت درش خاد که دارم بی ادبی کرد و  
خدمت من شکافت و تبرم و نامزد و کلانی که خاطر من بغایت گرفته شد و دل من شکسته گشت بر زبان  
از ندکانی خود سپردم و بسیار گرفتارم و از سر در ماندگی و بچارگی حذر آنجا اندم و مرگت باند و خاتم و از  
طول شدیم و آنشب همه شب قلن و صحبت بر من غالب شد چون با آن در ماندگی و نویسمی بنظر جواب فتم  
بردی را جواب دیدم که نزد من در آمد و من هم بر آن حالت بر بنده افتاده بودم من تبریدم و کفتم ایقان  
از خدا یغالی بر من و این غیر صلی الله علیه و آله شرم دارم چگونه طلال سیداری که مرا بپسینی گفت من پدر تو ام  
مکان بروم که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام کفتم امیر المؤمنین می پنی که من بر چه صفت و در چه  
بیتیم گفت من پدر تو ام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله من بگریستم و کفتم یا رسول الله از خدا یغالی برای من نیست  
خواه اولب مبارک بجهاندا ما بدستیم که چه فرمود بعد از آن گفت دست من ده دست بدو داد  
وستم کشید و مرا بنشانید پس از آن گفت بر خیز نام خدا یغالی کفتم چگونه بر خیزم گفت هر دو دست را من  
و ده بر دو دست بدو دادم و می پرفت و من با او میرفتم بعد از آن مرا بنشاند و سه بار بچین کرد و بار سوم  
گفت خدا یغالی ترا عافیت بخشد و بر تو بخشود و ده و شاسفرا خود کن و تقوی و ورع و ثار خود سارا را خوا  
بیدار شد و او از من بچینان در گوش من بود پس اشکم که هنوز اینجا ایستاده است خاد را داد و از دم بند  
که برای قضای حاجتی او از منیدم کاسل میکرد و تغافل نمیداد و کفتم چرا بر تو زبردی که همین لحظه چراغ افریقا  
را جواب دیدم خاد بر خواست و چراغ بر افرخت آن رویا که دیده بودم با او حکایت کردم گفت  
بشد که خدا یغالی ترا عافیت و صحبت کرانت کند و این ملا را که بغایت کشیده است و نهایت انجامیده  
ببر آرد وستم را گرفت و گفت که برای خیر تو خواستم و بکینه بر خاد که کردم و بر نفتم و بار شتم و شستم و بار  
بچین کردم و با چهارم تنها بر خواستم و بر نفتم و از آن زمان باز قوت و صحبت ساعت بساعت در زاید  
فضل بر چند جنس این که امضا بر تو هم باطل تو که آنرا محفل عیاری محال نماید اما چون دست گیر خدای

در ذکر کسانی که بر و یا از ابتلا بجات یافته

۱۹۱

خدای و پای مرد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد گفت نباید داشت و با ایمان و اعتقاد تصدیق و تحقیق باید کرد  
چنانکه در بعضی مکتوب نظم ذخیره کرم او در علت را شفا فرستیدی اجتهاد و توفیق لطیفش مبارک و برای ما  
در ای شانی بی شری و معجونی نه بر زلف و نیست ایلم تر یاقی نه سودمند تر از رحمت و عافیت فی الحقیقه  
الرابعه عشر من باب السادس ابن الفرات در ایام وزارت خویش بواسطه ابو جعفر بن بطلمی را تصدیق  
میکردی و در مضایق و در علمای کندی و بر غرض آن بود که او را یکی استیصال کند و مادر ابو جعفر را از و تحت  
صفادت عادت آن بود که بر شرب بکثرت کرده مان در زیر بالش او نهادی و بپاییدی و بدو پیش دادی  
ابو جعفر بعد از آنکه چندین نوبت از ابن الفرات شنید و می شنید بود و در بعضی کشیده نزد ابن الفرات آمد و گفت  
حکایت کرده مان و مادر چگونه است گفت مندا هم الحاح کرد که البته باید گفت ابو جعفر صورت عالیه  
ابن الفرات گفت دوش در دست پر کاری بودم که اگر تمام شدی هلاک تو در آن بودی و اینجا هست که  
دوش در خواب دیدم که تویی بر بند در دست و شتم و تصدیق میکردم تا از هلاک کرد انهم تا مادر تو با کرده  
مانی که در دست داشتی فرایش آدی آن مان را سپید ساختی و من هر چند خواستی تیج بر تو نوبتمی زد و تو  
رسیدی تا آنکه خواب در آمدم ابو جعفر چون این سخن شنید با ابن الفرات از دست عطف و اعتذار  
در آمده چندان بگوشت که سیان ایشان بخواریکه نشسته بود برخواست و فتنه که خوانده بود نشست  
و دوشی بدوستی میدکشت و سبب آن اینجاست و آن صدقه که مادر ابو جعفر میداد فصل الحکایت بیست  
بر خایده که در صدقه دادن است و مخزن بر آنکه هر که خواهد که از بلا این باشد و خدا یغالی او را از آفات  
و بیایات نگاه دارد و صدقه دادن مداومت نماید اگر چه اندک باشد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله  
میفرماید تقدیر و اولش ثمره افی صدقه میداد اگر چه همین سر نماند و هم آنحضرت میفرماید صلی الله علیه و آله  
الصدقه تر الدماء و بعضی مکتوب نظم غایت چون اعتقاد بر فردا بدو امر و آنچه حاضر است صدقه افی  
بلا باشد و اندرین هم حدیث هم اثر است صدقه قوت دل و جانست بحقیقت چه روشن و سپید است  
بگردم کان دمی بدویشی خبر از کجای میزدانست بر چه دادی نصیب تو آنست و آن دیگر در ذری  
کسر است الحکایت السامیه عشر من باب السادس آورده اند که ابن ابی عون را که صاحب

مصطفی  
صلى الله عليه وآله  
و آله

ابو جعفر  
بن بطلمی  
را از عطف  
و اعتذار  
در آمده

باب ششم فرج بعد از شدت

104

بود و در کار الموصوف بالله دوستی بود با ابو جعفر الکاتب که روزا ابو جعفر را وعده داده بود که در شب نزد او  
و انشب در مجلس انس با یکدیگر در شراب موافقت نمایند و اما در صبح رافق و شمرند از سیقات و معیاد چند ساعت  
گذشت و نیا ابو جعفر غایب بفرستاد تا سبب دیر آمدن را معلوم کردند و رفت و باز آمد و گفت او را در مجلس  
سیاست یافتیم فرموده بود که هفتی را تا نایان میرود و گفت همین محله در آمدن شب تا نیم و لا تسخات را که نظر  
در یانم و چون ساعتی در گذشت او از عقب غلام میاید ابو جعفر گفت بیکاهادی و صبح و ابر ما نیا که در ایندی  
سبب این توقف چه بود و موجب این تاخیر از کجاست گفت دوش و در خواهد دیدم که شب بر نشسته بودم تا  
بفرمودیم و با من بیک غلام پیش بود چون بخوابیدم یعنی بنابر المصیج رسیدم بپری را دیدم با نپ و مهاد  
فرموده است عصائی لطیف در دست گرفته و جامهای شریف پوشیده بر من سلام کرد و گفت ارشاد  
میکنم ترا بر کاری که در قیام بر آن مشغول است و مکرست بسیار بدانکه در عین توپکی است که او  
از دین رسیده است و بیکاه بود که بشهر در آمده او را بقبل مستم کرده اند و نظم بعد از ضرب بسیار محبوس  
کرده و قاتل اقبل کس دیگر است و او این محله در غرق غنچه است میان سر غرقه کنج بر بالای طاق و اطاق  
تخلی خواهند نام او خان بن علانست بفرست کسی را تا او را بگوید که همین محله او را غنچه بایدست و کار در خون  
در دست آنچه محصلت دانی در حق او بفرمای عذر زندان بر این بکنیا بکشای چون از خواب بیدار شدم برستم و تا  
از خانه سر حیراندم و عس و خواس را بخواندم و کتم مش چه واقعه حادث شده است و چه شوقی که کشیده  
کشیده فیم و این یکت را زندان کشته گرفتیم و بسیار بر رویم کشتن قرار کرد و در انکار را حاضر نمود کیفیت ماجرا و  
صورت حال از وی سوال کردم و گفت من مردی ام از دین در مدینه خود بصلاح و سداد معروف و با نام  
و صیانت موصوف و حرفت من یکی باشد و وجه معاش اجرتی که از آن حاصل آید خان بن علان مرا بدین شهر  
فرستاده است نزد خان کس و خریطه نامه سپردن کرد و من نمود و گفتم وقت نماز حقیقت بود که کجوالی بعد از  
گفته دیدم بر طریق افتاده بغایت بر سریدم و فرج بر من نالیده و فرج ستوی گشت و بدستم که بجای روم نهون  
درین کلام بودم که خوانان فراریدند و کان بودند که گشته منم مگر گرفته و بسیار بر زنده و محسوس کرد و الله  
فریاد رس و خون بکنیا را از حقیقت صیانت فرمای گشتم عذای ترا فرج داد و بر ویس کار خود و بفرمودم تا او را

ایضاً

سورة النور

الحکام  
نشین  
باب

۱۰۰

١١

# در ذکر اسانیکه بر وی از ابتلا نجات یافتند

۱۹۳

را که در دنیا و کائنات از او ان پیش گرفته و کج رخم و بر طاق کل بران غرض شد که آن سرور و خدای بن کعبه بود  
 در آنجا مردی را یافتیم که در وی خون آلود و در دست می گفت آن مرد را من مجروح کرده ام و اگر مرده است  
 من گشته لب بفرمدم تا دستهایش را بر پیش من کشید و بچسب فرستاد و نیزه امیر المؤمنین موفی رخم و اندون توفیق  
 که خدا تعالی از ان فی داشت و او را اعلام کردم فرمود که او را هم بدان موضع برید که انجانیست از وصا و رسته  
 و چندان زبید که در زیر جوب جان تسلیم کند و بعد از ان مقام برود اگر کشید و تا این ساعت باقتال فرمان امیر المؤمنین  
 و قیام به تعقیب ان سبب شغولی و سبب تاخیر تقدیم مصلحت بود فصل در چنگا بست قبیله است بر آنکه پیوسته ظلم  
 و سبکناه را اگر چه در ورطه طاقت و بهیمه با باشد امیدوار باید بود که بهمه حال خدا تعالی بطریق شایسته و بر است  
 و سلامت طریق پیشک پای مرده و سبکناه او شده و طلم که گناه کار اگر چه در کف صحت و سلامت و نیا ام  
 و غمت باشد خائف و ترس کار باید بود که عاقبت روزی شومی ظلم او را مواخذ و مبتلا گرداند و قضا و تقدر انصاف  
 مطلقه از ان و بهتاند و من زینتی نیکویم نظم بعد از خدا شود و ما خود بر که او ظلم و کینه کار است بکنجه را خدا  
 خود جل از قضا بای بد کرد و راست و از خدا است جای بکنهان و ان هر بکنه سر و راست عاری از عینکناه بود  
 چه کینه که از انی عاریست زود کرد و خرن و بازاری ظلم از چند نیز باز است بدر در و ز سر پرده او از او در  
 اگر چه سنا است الحکایه الساده عشر من باب السادس ابو الفرج الکاتب که به بنجا معروفی  
 بود حکایت کرد که وقتی در حلب معلول را به سجده کشتم و علی بن مستولی شد که بهفت اندام من چنان شد که نه حرکتی توان  
 کرد و نه هیچ اندامی از اندام خود را توانستی که از غایت خشکی بجنبانم و چون چوب پاره افتاده بودم و نجات  
 ضعیف گشته و محل مصل متضاد بر من جمع شده سه سال هم برین مهوال گاه بدم و جمله اطباء و حکما از دوا و معالجت  
 من عاجز شدند و مرا از حیات و صحت نومید گردانیدند طبع ببریدم من از زندگانی و چشم زنده و شخص مرده  
 که نیم رابعی افتاده بدم چو استخوان مرده آرزو تنی و نه جان مرده در زندگی که حرکت از او بهتر بود  
 من بودم ازنده بهمان مرده و مرادوستی بود که او را ابو الفرج بن ابی و ارم کشندی از اهل حکمت و پوی  
 بر هیاد من موطنیت کردی و از غایت اهتمام و فرط اشتقاق چون مراد بدیدی خرج بسیار چنانکه در دامن  
 زیاده شدی و نومیدی من از فروغ کشتی و فرغ او بدان دلالت کردی که صریح مراد موت تقریب و اد

کعبه  
 نیا و جواب  
 و کینه

در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 است

عیادت  
 چهار پرستی

# باب پنجم فرج بعد اشته

۱۹۴

بودن مد کشید که چون پیش برین افتاد می آید پیش رو اندیشی و غمان تا کشتار دست او بیرون رفتی  
 و دل من ضعیف و محنت مضاعف گشتی و مرا از غایت ضعف قوت تحمل نماند و با خود اندیشیدم که بنگارم بگویم که چون این  
 نوشت که او بعد از دست آید بگوید که ادب نباشد که از تو حجاب کنم یا بوقت در آمدن عذری بگویم اما مرض علت من  
 بشودن آیت نوبیدی و حکایت موت و فناء زاده میشود و مشا به آن کرستین و جرج و فرج غمناکم کرد و اگر تخم  
 از دانی خواهد داشت بداید که ترک محتسب و بجا و تضرع و زاری کنی و مرا پیش ازین از حیات نوبید کردانی و الا بر  
 حکایت عیادت خوشتر است تا که ترخت ده این سخن را هنوز بنگارم نگفته بودم که این بی دارم بجا دست خوشتر  
 زدن و در آمدن و چون پیش بر روی افتاد بر بنجیدم از ترس آنکه همان طریق سلوک دارد و خواستم که در خطاب بروی  
 مبادرت نایم و آنچه اندیشیده بودم با وی بگویم او بوقت نمود و گفت بشارت دادن آمده ام گفتیم چه بشارت  
 گفت دوش در خواب دیدم که بر تبه بودم بگورستان شهدائی که با امیر المومنین علی علیه السلام بصفتین شهادت  
 یافتند با جماعتی گردان مقام طواف میکرد جمعی دیگر رسیدم که کرد قبه طواف میکرد و رسیدم که این قبه گیت  
 گور عمار بن یاسر من بدان قبه در رفتم گوی و یدم سر باز و پیری با جامه های سفید و بر سر و تن او جراحات می تازه و  
 روی و نموی و بخون آلوده و مردمان میگفتند که عمار بن یاسر است بروی سلام کردم جواب باز داد و مردمان  
 بر کس از وی سوالی میکردند و او جواب می گفت و من میخیزم و میروم و دستم که چه پرستم گفتن سیدی ابو الفرج عبدالوا  
 بن نصر الحنفی معروف بر بنی ایشیاسی گفته آری گفتیم نخواهد زیست یا بی گفت بی نخواهد زیست و ازین مرض  
 صحت خواهد یافت و لیکن تو پسری داری از وی ترس و ازین بیماری که بدین نزدیکی بدو خواهد رسید چون این  
 سخن بشنیدم از خواب بیدار شدم و تهی گشت صحت تو خوشدل شدم و بواقع سپرد خود را بخوشد و انشاء الله ترا  
 صحت تیر شود و این مرض را خدا ایستای گفتی کند و او را پسری بودی ساله در کمال صحت و سلامت و شدت  
 پس آنچه زود ویران بکرفت و هر روز علت و مرض در زیادت بود و روز چهارم بخوار حق پوست ابو الفرج  
 گوید که من بصحبت انخاب جوی دل کشتم و بیماری وی در نقصان نهاد و در مدت اندک صحت تمام فیم حاصل گشت  
 مقصود بشارت و انداز دست بل مرض و صحت را تا اگر چه کسی صحیح البدن سلیم النفس معتدل المزاج و قوی ترکیب  
 بر صحت نفس و سلامت دانت اعتماد نکند و از مرکب معالجات و بیماری ناگهان نفع نباشد و اگر چه کسی را بیماری  
 در آن

محتسب  
 رخ و شکت  
 کشیدن  
 محتسب

محتسب  
 کشتن  
 و اگر چه  
 دیگر

بشارت  
 بکشد  
 بکشد

بصفتین  
 موضوعی است  
 نزدیک رفته

بر کار فرات  
 بکشد  
 بکشد

بکشد  
 بکشد  
 بکشد

بکشد  
 بکشد  
 بکشد

بکشد  
 بکشد  
 بکشد

# در ذکر کسایکه بر وی از ابتلا بجماعت یافتند

۱۹۵

از او فراموش شده باشد و علت غرض کرده و دو امتیاز شده امید از صحت معطی که و اندو طبع از حیات بر نداد و دراز  
 و صحت خداست و ایستادگی بود و نیز اگر کسی که بر اینها و اموات و ایجا و معده و مات قادر باشد بر ارادت مرض  
 و اوست علت قادر تر بود و همچنین صحت و علت و آلت فعال نماید را شناسد و سبب موت و حیات و صحت  
 و مرض و شکیست و ارادت حق جل جلاله داند چنانکه در بعضی نیکویم نظم مرکت از پیری و جوانی نیست بدین  
 و توانائی نیست در زمین هیچ صحت و علت خبر تقدیر آسانی نیست سندی مرد و بیماری علت مرگ و  
 نیست خبر حکم خدای عزوجل هیچ اندو شد و دانی نیست احکامات السابعة عشر من باب الساس  
 از ابراهیم بن المهدی را و است و او سپهر مهدی بود در برون الرشید که او گفت بر ادرم برون الرشید  
 چون بر منده خلافت نشست هیچ وجه رعایت جانب من نمی نمود و در حق من اغراض و اکرام نمی نمود و بی انتقام  
 و چهار او را در حرمت جاه و جلال من از فاحش ظاهر شده و اسباب و ضیاع روی بخزانی آورد و در آنکه دم  
 بسیار بر من جمع شده و از راق و ادراری که مرا معهود بود و قطع پذیرفت بکیشب از ظهور اختلال در جاه و  
 و فکر در احوال بغایت دلنگشت و پریشان شدم و حقوق و اضطراب بر من غالب و بهم در انحالت و اندیشه  
 بخواب شدم بدین خویش مهدی را بخواب دیدم بر دست نشسته و من پوشش و بر پایی استاده از اختلال  
 و نقصان جاه و جلال خود حکایت میکردم و از رشید شکایت می نمودم و آن میان گفتم یا امیر و عاکن بروی  
 تا خدا تعالی انصاف مرا از وی بستاند و مافات آن بدو رساند گفت اللهم صل علی بنی مروان و عماره بار  
 کرام که در من گفتم یا خلیفه من از ظلم او با تو شکایت میکنم و میگویم که بروی دعای بد کوئی و تو او را و دعای نیکو بکنی  
 گفت ترا چه زیان دارد اگر خدا او را با صلاح آورد و عمل او را در حق تو صلاح کرد و داند و اینست من نزد او میروم  
 بفرمایم تا با تو طریق محالست و همان سپرد و در اکرام و اغراض تو مبالغت نماید و او احمای تو نگذارد و ولایتش  
 بر تو از او دارد و من در انحالت پیشترتم که با شکست بیابان به جانب شمشیر میگردم و بکفیم دشمنی را از راه انکار  
 او گفت بجهت بیانی و دشمنی را اندک میباری ای فرزندان دنیا است هر چند از دنیا نصیب کمتر باشد و آخرت را  
 بهتر بود چنانچه گفت من بیدار شدم و بدستم که سمجی چه باشد مروی را که مواد ب من بود بفرمودم تا حاضر  
 کردند و از منوالی کردم که سمجی چه باشد گفت عبد الله بن عباس انکشت بسیار بر اسب کفتی و سبب انزال امیریت من

در این کتاب  
 از ابراهیم بن المهدی

در این کتاب  
 از ابراهیم بن المهدی

در این کتاب  
 از ابراهیم بن المهدی



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشستم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشستم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و دافعت می نمودم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شتم و سب را او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی لبش نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب نبرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه فرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تألیف  
کتابخانه  
فرمان

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم من بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اوله گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر شتم و سب را او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم معقود هرازد دنیا بر فرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان فرج  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگزار در بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان فرج  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب افتاد و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
کرفتن



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را ائمه شایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا ایلالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شسته بود و میگریست چون مرا بیدار گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در جواب کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اایالت زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اایالت را جام بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اید که گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الارحام بعضهم اهل حق و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده بکارم و تا زعمده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اوله گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تابل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنهایی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مگر و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی پس من رسانیدم که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی پس من رسانیدم که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در برسلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان فرج  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## 199

سے حاصل  
کرنا



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشاءتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شتم و سب را او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتیم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شتم و سب را او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتیم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حام بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اا که بگوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سبقت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه فرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت بهمن خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
کرفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذارد بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب التاویس و اذک که بدید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حام بعضی هم از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غمزدی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بصره او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در جواب گفتم که دی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذارد و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او میخواستند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشستم و با خبری و فرخی هر چه تا متر زد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده کشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مرا دعای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا منست رو یا را با و عرض کردم هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع کشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را اقبال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الارحام بعضهم اهل حق و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه فرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الارحام بعضهم اهل حق و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگردید چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروز تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت بهمن خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سبقت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتیم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مگر و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر و غرض من آن باشد تا مگر و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مردم نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حام بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اا که گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مردم نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده بکارم و تا زعمده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری که بگویم معناد بهر آن دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفتیم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود ما بمن اقرار کردیم و بعد از آن که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را ندیده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و دافعت می نمودم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دنیا بر فرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسپاری من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب التاویس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شتر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بر زمین آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد از آن که تراده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که بگفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتاب  
کوفتن

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در برسلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تألیف  
کتابخانه  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه فرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الارحام بعضهم اهل حق و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی پس من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشاءتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروزن تراست بهر بکونی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و دافعت می نمودم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتاب  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و دافعت می نمودم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذارد و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت بهمن نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و در آنوقت میگویم و عرض من آن بود که در آن روز باشد و مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غم می باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم و نشانی از من با خبری و فرعی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد از آنکه تراده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در جواب کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد از آن که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقدا و همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنهایی من بودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مردم نکند و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم من بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از من بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیایان آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت بهمن نقطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتیم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب افتاد و لو الا زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الا را حامی بعضی از من و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشاءتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تا بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غم می باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تا بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غم می باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلطنت محمود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تألیف  
کتابخانه  
فرمان



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم من بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از من بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غم می باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنیه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنیه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنیه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنیه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروزن تراست بهر بکونی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او منو از کشتن و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده کشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه فرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او منو از کشتن و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده کشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او منو از کشتن و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده کشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع کشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از ستم

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او منو از کشتن و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده کشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## 199

سے حاصل  
کرنا

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الارحام بعضهم اهل حق و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غمزدی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم من بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم من بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در جمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا بیدار گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گشت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گشت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غم می باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست بهر بکونی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل  
کتابان  
فرج



## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت آوردم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت آوردم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تا زعمده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت بهمن نقطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تألیف  
کتابخانه  
فرهنگ

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج

## باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم میگویم معقود همراه دنیا بر فرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب افتاد و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حرام بعضی از آنی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل  
کتابان  
فرج



باسم بزرگوار و بزرگوار  
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی نگاه دارد که  
بوالهول این احسانا تا بلیغی عندکما لکیر احدیها و کلاهما قتل لهما آتیه و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریم  
لفظ مبرک حضرت علی علیه افضل الصلوات است که اکل التیجات که اشع و الله اکث و ان ارکلتا من تحتنا فاض  
تر قمار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم مادران و پدیدان را رعایت نماید و در حوادث و طغیان  
مناد خود را بدقت بالای ایشان سازد و چون ظالمین بچند دولت اینانی در فاسیت جاری می شود  
و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و چند بسبب یا در خدمت و الله نمود  
باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر بار یکی بجای میاورده باشد چنانکه آورده اند که وقتی شخصی  
بعمر گفت یا عمر ما و خود را بر دوش گرفت و چرخ اسلام که زده ام و بقضاء حوائج کلی و جبروی و می قیام  
نموده ای احسن او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت بود گفت بعبیه  
انکه او تر برداشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و تو این احوالی که  
کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او بدعا خوانسته و از کون و ایت کرده اند که کشتن او را  
باور بخواند و در نماز باشی جواب او بگوید اگر پدرش خواند چرا پس بگو پس معلوم میشود که حقوق مادر  
بعد از خدا یعنی الله تعالی بر همه حقوق مهم است و اگر کسی در احوالست که بعبودیت و خلوت و درون  
لبستی مشغول بود نسبت به حقوق مادر خود بی التفاتی نگردید و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود  
اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظالمی گشتی و او را و ساه من شیطانی بدان که شستی که میان قیاس و طبیعت  
یکانه او مفارقت افتد پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد  
و در رعایت جانب و الله و اقربای خود بقدر الوسع و الا مکان بگوید و بظلمت و درون  
مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریب حق و عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب  
در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات  
البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأیید مودت عین بنی و محبت بنی با عین و کر  
شود و در لبستی که چون شرافت و اعیان و تقوی او را و در حصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار  
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی نگاه دارد که  
بوالهول این احسانا تا بلیغی عندکما لکیر احدیها او کلاهما کلاهما قتل لهما آتیه و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریم  
لفظ مبرک حضرت علی علیه افضل الصلوات است که اکل التیجات که اشع و الله اکث و ان ارکلتا من تحتنا فاض  
تر قمار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم مادران و پدیدان را رعایت نماید و در حوادث و طوایف  
مناد خود را بدقت بالای ایشان سازد و چون ظاهر از بخت بد دولت آید یا بی در قاضیت حاکمیتی  
و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و بجهت بسیار در خدمت و الله نمود  
باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر بار یکی بجای بیاورد و به چنانکه آورده اند که وقتی شخصی  
بعمر گفت یا عمر ما در خود را برودش که قبیح است و هم کرده ام و بقضاء حوائج کلی و جبروی و می قیام  
نموده ای احتیاج او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت چه گفت بعبیه  
انکه او تر برداشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که  
کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او بدعا خوانسته و از کون و ایت کرده اند که کشتن او را  
باور بخواند و در نماز با شکی جواب او بگوید و اگر بدست خود انداخته و بگوید که حق و حقوق مادر  
بعد از خدا یعنی الله تعالی بر همه حقوق مقدم است و اگر کشتن در احوال است که بجهت و خلوت و رونق  
لبستی مشغولم و نسبت به حقوق مادر خود بی التفاتی نگردی و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود  
اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر کشتی و او به او ساه و شیطانی بدان کشتی که بیانه قیاس و نسبت  
یکانه او مفارقت افتد پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد  
و در رعایت جانب و الله و اقربای خود بقدر الواسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و رونق  
مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریق حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب  
ارباب فضل و علم و شرافت و اصحاب شایسته در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات  
البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین بالینی و محبت لبی با عین و کرا  
شود و در لبستی که چون شرافت و اعیان و قیامی او در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار  
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی نگاه دارد که  
بوالهول این احسانا تا بلیغی عندکما لکیر احدیها و کلاهما قتل لهما آتیه و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریم  
لفظ مبرک است مطلقه فی علیّه افضل الصلوات است که اشع و الله اکبر و ان ارکات من خلیع فضل  
ترقیار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم را در آن و پدید آن را رعایت نماید و در حوادث و طایفات  
مناد خود را بدقت بالای ایشان سازد و چون ظاهر از بخت بد دولت آید یا فی در فاقیت حاکم حق  
و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و بجهت بسیار در خدمت و الله نمود  
باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر بار یکی بجای بیاورد و به چنانکه آورده اند که وقتی شخصی  
بعمر گفت یا عمر ما در خود را برودش که قبیح است و هم کرده ام و بقضاء حوائج کلی و جبروی و می قیام  
نموده ای احسن او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت چه گفت بعبیه  
انکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و تو این احوالی که  
کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او بدعا خوانسته و از کون و ایت کرده اند که گفت که اگر  
ما و بر بخواند و در نماز باشی جواب او بگو و اگر پدرش خواند جواب بگو پس معلوم میشود که حقوق ما و  
بعد از خدای تعالی بر همه حقوق مهم است و اگر کسی در احوال است که بجهت و خلوت و در وقت  
لبس مشغول و نسبت به حقوق و در خود بی التفاتی نگردد و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود  
اثر تغییر و نهاده و طبیعت او پیش ظاهر گشتی و او به او ساء من شیطانی بدان که شیطانی که بیانه قیاس و نسبت  
یکانه او مفارقت افق پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد  
و در رعایت جانب و الله و اقربای خود بقدر الویج و الا مکان بگوشد و بظاہر بعزت و در وقت  
مالی عاریتی مغرور نگردد و سبوح و دیال است بر خیرین حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فی ضلالت و سبب  
در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات  
البین با جماعت تا بعین خیرانکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین بالینی و محبت لبی با عین و کر  
شود و در لبس که چون شرافت و اعیان و تقوی او را و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار  
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی نگاه دارد که  
بوالهول این احسانا تا بلیغی عندکما لکیر احدیها و کلاهما قتل لهما آتیه و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریم  
لفظ مبرک است مظهر فیض الهی است که اکل انبیاست که اشع و اله اکث و ان ارکات ان متخلف فیض  
ترقیار کند و مرد و ان باید که حقوق قدیم مادران و پدیدان را رعایت نماید و در حوادث و طبعیات  
مناد و خود را بدقت بلای ایشان سازد و چون ظاهر از پدید دولت ایشان در فاقیت حاکمیتی  
و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه و چند بسبب یاد دهنده است و الهه شود  
باشد هنوز شرایع حقوق و بی را اند هر از یکی بجای میاورده باشد چنانکه آورده اند که وقتی  
بعبر گفت یا عمر ما و خود را بر دوش گرفت و چرخ اسلام که کرده ام و بقضاء حیران کلی و جبروی و بی قیام  
موده ایاحتی او را گذارده ام بانه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و است گفت چه گفت بعبیه  
انکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که  
کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او به دعا خوانسته و از کون و ایت کرده اند که کشته اند  
ماور بخواهد و در نماز با شکی جواب او بگوید اگر پدر شما خواند چرا بسبب کوهی معلوم میشود که حقوق مادر  
بعد از خدای تعالی بر همه حقوق مهم است و اگر کشتی در انحالت که بصورت و خلوت و درون  
لبستی مشغول به نسبت به حقوق و در خود بی التفاتی نگردد و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود  
اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر کشتی و او به او ساه و شیطانی بدان کشتی که میان قیاس و طبیعت  
یکانه او مفارقت افتد پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد  
و در رعایت جانب و الهه و اقربای خود و بقدر الواسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و درون  
مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریب حق و عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب  
در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات  
البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین بالینی و محبت لینی با عین و کر  
شود و در لبستی که چون شرافت و اعیان و تقوی او را و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون